

غول افلاج

یادداشت‌های سفر آمریکا

تألیف
 محمود طرشیان

این کتاب، به دلیل وجود نسخ دیگری از آن
در کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران
بر اساس قرارداد ۹۷۳۰ چهت استفاده
به کتابخانه طرف قرارداد، منتقل گردیده،

غول افليج

غول افليج

يادداشت‌های سفر آمریکا

نویسنده: محمود طلوعی

۱۳۷۴



نشری

● غول افلاج

● تأليف: محمود طلوعى

● نوبت چاپ: اول

● ناشر: انتشارات علم

● تیراز: ٥٠٠٠ نسخه

● امور فنى: سينا (قانعى)

● ليتوگرافى: گلسرخ

● چاپ: چاپخانه حيدري

فهرست مطالب

۷	مقدمه
۹	غول افلیج
۵۱	سبکباران ساحلها
۷۷	نمایش بزرگ عدالت
۹۵	اعترافات یک آمریکائی
۱۰۷	بهشت تبهکاران
۱۳۱	نگاهی به نشریات ایرانی در آمریکا
۱۵۹	نکته‌های خواندنی از چند کتاب تازه چاپ
۱۸۱	جنگ تبلیغاتی آمریکا و انگلیس
۱۹۵	آمریکا: قبله تازه کمونیستها
۲۰۵	بحث داغ ویتنام در آمریکا
۲۱۷	آمریکا در آستانه یک دگرگونی بزرگ
۲۳۱	اسلام در آمریکا

۲۳۹	تکنولوژی اطلاعات و شگفتی‌های آن
۲۴۹	ازدواج ایرانی - طلاق آمریکایی
۲۸۱	تلوزیون، عامل فساد!
۲۹۳	کتابهای فارسی که در خارج منتشر می‌شود
۳۱۳	کارتر شاعر!

ضمیمه

۳۲۳	گزیده مطالب کتاب «بهشت خیالی»
۳۹۹	زندگی بدون نشئه ایران
۴۰۷	ایرانیان در انگلستان

مقدمه

کتابی که اینک از نظر گرامی خوانندگان می‌گذرد، گزیده‌ایست از یادداشت‌های نویسنده در سفری به آمریکا، که قریب ده ماه به طول انجامید. ماههای پایانی این سفر با موج تبلیغاتی شدیدی علیه ایران در مطبوعات و رسانه‌های خبری دیگر آمریکا تقارن یافت. نویسنده با دقت و کنجدگاری سیر این تبلیغات و تحریکات را که به اعلام تحریم اقتصادی ایران از طرف رئیس جمهوری آمریکا انجامید تعقیب می‌کرد. با کمال تأسف جامعه ایرانی مقیم آمریکا در برابر این تبلیغات و تحریکات بی‌تفاوت به نظر می‌رسیدند و بعضی از گروههای سیاسی ایرانی در آمریکا، که خود را «اوپوزیسیون» می‌نامند، حتی از اعلام تحریم اقتصادی آمریکا علیه ایران، به گمان این که این اقدام نسنجیده موجب تضعیف جمهوری اسلامی ایران خواهد شد، ابراز شادمانی کردند. نویسنده در همان روزها، پس از شنیدن سخنان زنده و توهین آمیز کلیتون رئیس جمهور آمریکا علیه ایران، که به طور زنده از محل ضیافت کنگره جهانی یهودیان در نیویورک پخش می‌شد، از طریق رادیو بیست و چهار ساعته ایرانیان که در ایالات مختلف آمریکا شنیده می‌شود، عکس العمل تندی نشان دادم و از ایرانیان مقیم آمریکا خواستم که در مقابل این اقدام نسنجیده و سخنان اهانت آمیز رئیس جمهور آمریکا خاموش ننشینند، که خوشبختانه حسن اثر بخشد و علاوه بر نامه‌ها و تلگرافاتی که از طرف هزاران ایرانی به کاخ سفید واشنگتن ارسال شد، صدها تن از استادان و پژوهشکاران و شخصیت‌های ایرانی مقیم آمریکا نیز با انتشار نامه سرگشاده‌ای در

یک صفحهٔ کامل روزنامهٔ معتبر «نيويورك تايمز» به سخنان رئیس جمهور آمریکا علیه ایران پاسخ دادند و تحریم اقتصادی ایران را از طرف وی اقدامی بر ضد ملت ایران خواندند.

مقالهٔ اول این کتاب را که پس از مراجعت از سفر آمریکا تهیه و تنظیم نموده‌ام، به موجبات و مقدمات سیاست خصمانهٔ کنونی آمریکا نسبت به ایران و انگیزه‌ها و پیامدهای تحریم اقتصادی ایران از طرف آمریکا اختصاص داده‌ام. مقالات دیگر، که هم مسائل مربوط به جامعه ایرانی در آمریکا و هم مسائل مربوط به خود آمریکا را دربر می‌گیرد، عمدتاً در طول مسافت به آمریکا نوشته شده است. هر یک از مقالات به موضوع مستقلی اختصاص یافته و خواننده می‌تواند بدون رعایت تقدم و تأخیر مطالب، موضوعات مورد علاقه خود را انتخاب و مطالعه نماید.

در مقالات مختلف این مجموعه، فشرده‌ای از مطالب خواندنی دوازده کتاب تازه چاپ آمریکا و همچنین نکات برجسته دهها مقاله از نشريات معتبر آمریکائی از نظر خوانندگان خواهد گذشت. کتابهایی مانند «در اندرون کاخ سفید» و «آمریکای بی‌پدر» یا کتاب اخیر رابت مک‌نامارا وزیر دفاع پیشین آمریکا دربارهٔ جنگ ویتنام، که فشرده‌ای از مطالب آنها را در این مجموعه خواهید خواند در ردیف پر فروش ترین کتابهایی است که در سالهای اخیر در آمریکا چاپ شده است.

این کتاب از جهاتی مکمل کتاب «بهشت خیالی» است که در پایان سفر قبلی نویسنده به آمریکا در سال ۱۳۷۰ انتشار یافت و چون ممکن است خوانندگان این کتاب به آن دسترسی نداشته باشند، قسمتهایی از آن کتاب نیز به صورت ضمیمه، در پایان این کتاب خواهد آمد. بعد از انتشار کتاب «بهشت خیالی» نامه‌ها و اظهار نظرهای جالبی نیز دربارهٔ مطالب آن به دست نویسنده رسید که در دنبالهٔ مطالب کتاب بهشت خیالی از نظر خوانندگان خواهد گذشت.

غول افليج!

سياست دوگانه آمریکا در ایران و علل شکست و ناکامی آن

از آغاز سال ۱۹۹۵ به این طرف، ایران به صورت حادترین مسئله سیاست خارجی آمریکا درآمده و مسائل مربوط به ایران مهمترین موضوع بحث مطبوعات و محافل سیاسی آمریکا به شمار می‌رود. بحث درباره ایران در مطبوعات و شبکه‌های تلویزیونی آمریکا، با طرح ناگهانی خطر تبدیل ایران به یک قدرت اتمی از اوایل ژانویه سال ۱۹۹۵ آغاز گردید و با اعلام تحریم اقتصادی ایران از طرف کلیتون رئیس جمهور آمریکا در ماه مه همین سال به نقطه اوج خود رسید. بحث ایران در کنگره و مطبوعات آمریکا، بعد از گذشت چندین ماه از تاریخ اعلام تحریم اقتصادی نیز همچنان داغ است و با رقبای که بر سر چگونگی رویارویی با ایران بین دو حزب دمکرات و جمهوریخواه آمریکا درگرفته، چنین به نظر می‌رسد که بحران روابط ایران و آمریکا تا سال ۱۹۹۶ و تاریخ برگزاری انتخابات ریاست جمهوری آمریکا در نوامبر

۱۹۹۶ (آبانماه ۱۳۷۵) همچنان در صدر مسائل مربوط به سیاست خارجی آمریکا قرار خواهد داشت و ایران یک بار دیگر سرنوشت انتخابات ریاست جمهوری آمریکا را تعیین خواهد نمود.

نویسنده در سفر اخیر خود به آمریکا، که قریب ده ماه از تابستان سال ۱۳۷۳ تا بهار ۱۳۷۴ به طول انجامید، به دقت سیر مسائل ایران را در مطبوعات و شبکه‌های تلویزیونی آمریکا، بخصوص یکی از کانالهای تلویزیونی که جریان جلسات کنگره و کمیته‌های مهم هر دو مجلس سنا و نمایندگان آمریکا را بطور زنده پخش می‌کند، تعقیب می‌کردم و با پی‌گیری این موضوع دریافتتم که آمریکائیها در طول سال ۱۹۹۴ خط مشی آشتبانی‌های را در سیاست خود نسبت به جمهوری اسلامی ایران دنبال می‌کردند، ولی تلاش برای نزدیکی به ایران در اوآخر سال ۱۹۹۴ ناگهان متوقف شد و از آغاز سال ۱۹۹۵ بکلی تغییر جهت داد. این نوسان شدید در سیاست آمریکا نسبت به ایران، با نتایج انتخابات کنگره آمریکا در نوامبر سال ۱۹۹۴ و پیروزی جمهوری‌خواهان در این انتخابات بی‌ارتباط نبود، ولی عامل اصلی این تغییر، به دلایلی که ضمن این بررسی ارائه خواهد شد، اعمال نفوذ لابی نیرومند اسرائیل در واشنگتن و ایجاد نوعی رقابت بین کنگره جدید و کاخ سفید در دشمنی با ایران بوده است!

من در این تحقیق، بیشتر به نوشهای مطبوعات آمریکا، بخصوص چند نشریه معتبر آمریکائی که نظریات دولت یا محافل مطلع سیاسی آمریکا را منعکس می‌کنند، و همچنین کتاب مهمی زیر عنوان

«دشمنان ابدی؟ - سیاست آمریکا و جمهوری اسلامی ایران»^(۱) که در سال ۱۹۹۴ در واشنگتن چاپ شده است، استناد می‌کنم. نویسنده کتاب اخیر و همچنین بعضی از مقالاتی که به آنها اشاره خواهد شد، همه از نویسنندگان و محققین بر جسته آمریکانی یا از اعضای پیشین سازمانهای اطلاعاتی آمریکا هستند که در هر مورد معرفی خواهند شد، و غرض از یادآوری این مطلب پیش از نقل مقالات و قسمتهای از کتاب مورد بحث، جلب توجه خوانندگان به این نکته است که این مطالب خارج از روال ژورنالیستی، و به عبارت ساده‌تر «حسابگرانه» نوشته شده و می‌توان در ارزیابی سیاست کنونی آمریکا در قبال ایران به آنها استناد نمود.

چرا غسیل سبز؟!

اولین مقاله مهم در رابطه با مسائل ایران، که به نظر نویسنده اولین چرا غسیل سبز برای نزدیکی به ایران بود، در شماره پائیز فصلنامه معتبر «فارین پالیسی»^(۲) یا «سیاست خارجی» منتشر شد. نام نویسنده این مقاله، بر خلاف معمول در نشريات آمریکانی مستعار بود و در زیرنویس مقاله آمده بود که نویسنده یکی از کارشناسان پیشین مسائل ایران در سازمان مرکزی اطلاعات آمریکا (سیا) می‌باشد و به همین جهت نخواسته است که نام واقعی او در این مقاله که متضمن نکات حساسی است فاش شود.

۱- Forever Enemies? - American Policy and the Islamic Republic of Iran

۲- Foreign Policy. No 96 Fall 1994

عنوان مقاله «دام سیاست ایران»^(۳) است و مقصود نویسنده از این عنوان، آنطور که از مطالعه مقاله برمی آید، این است که آمریکا خود را در دام یا بن بستی در سیاست ایران گرفتار کرده و باید خود را از این دام برهاند.

مقاله با انتقاد از سیاست «مهار دوجانبه»^(۴) حکومت کلیتون در مورد ایران و عراق شروع شده و نویسنده چنین استدلال می کند که هر قدر سیاست «مهار» عراق و ایجاد محدودیت های اقتصادی برای آن کشور بعد از تجاوز به کویت، می تواند دلیل و بهانه دنیاپسندی داشته باشد، اعمال فشار بر جمهوری اسلامی ایران فاقد دلیل منطقی است و به همین جهت متحده ایالات متحده آمریکا در اروپا یا ژاپن حاضر به تبعیت از آن نشده اند. نویسنده سپس به بهانه های حکومت کلیتون برای معارضه با ایران اشاره کرده و می نویسد هر چند مخالفت ایران با روند صلح بین اعراب و اسرائیل قابل انکار نیست، این مخالفتها در جریان مذاکرات بین اعراب و اسرائیل اثر محسوسی نداشته و مانع در راه پیشرفت مذاکرات صلح پدید نیاورده است. حمایت ایران از گروه شیعه حزب الله در لبنان نیز تا زمانی مؤثر است که حافظ اسد رهبر سوریه مانع عملیات حزب الله علیه اسرائیل نشود و اگر اقداماتی که در جهت انعقاد قرارداد صلح بین سوریه و اسرائیل جریان دارد به نتیجه برسد، عملیات حزب الله در جنوب لبنان نیز عملاً متوقف خواهد شد.

«فارین پالیسی» سپس به بهانه های دیگر مخالفت آمریکا با جمهوری اسلامی ایران پرداخته و چنین می نویسد:

ایران شاید به دنبال تهیه سلاحهای امحاء جمعی (بمب اتمی) باشد

و بخش مهمی از بودجه خود را صرف تقویت نیروی دفاعی خود بنماید، ولی کدام کشور دیگری در خاورمیانه به دنبال این هدف نیست؟ ایران در جریان جنگ اول خلیج فارس (مقصود جنگ ایران و عراق است) در تهیه تسليحات مورد نیاز خود دچار مشکلات فراوانی شد، در حالی که عراق به تمام بازارهای فروش اسلحه دسترسی داشت. از همسایگان دیگر ایران، پاکستان بمب اتمی در اختیار دارد و عربستان سعودی به موشکهای دورپرواز مجهز است. عراق با وجود تحمل شکست در جنگ خلیج فارس، هنوز ارتش مجهزی دارد و بالاخره اسرائیل دشمن اصلی ایران در منطقه، هم موشکهای دورپرواز و هم بمب اتمی در اختیار دارد.

«فارین پالیسی» در مسئله دمکراسی و حقوق بشر نیز که یکی از اتهامات اصلی غرب علیه ایران به شمار می‌آید بطور ضمنی از ایران دفاع کرده و می‌نویسد: آیا ایران در مقایسه با سعودیها و سوریها که متحدین آمریکا در خاورمیانه به شمار می‌آیند کارنامه بدتری دارد؟ آیا عربستان سعودی و مصر و سوریه پارلمانی نظیر ایران دارند که در آن مسائل مختلف مملکتی آزادانه به بحث گذاشته شود؟ آیا در این کشورها که از انتقاد مقامات رسمی و مطبوعات آمریکا مصنون مانده‌اند، مطبوعات به اندازه ایران آزادی عمل دارند و به ناشران و تولیدکنندگان فیلم در حدی که در ایران مشاهده می‌شود اجازه فعالیت داده می‌شود؟ حتی در مورد محدودیت‌های مربوط به زنان هم، به جز مسئله حجاب که در مورد آن سختگیری می‌شود، زنان ایرانی حقوق و آزادیهای بیشتری در مقایسه با بسیاری از کشورهای دیگر مسلمان دارند.

مجله آمریکائی بعد از این دفاع بیسابقه از عملکرد جمهوری

اسلامی می‌نویسد تلاش آمریکا برای اعمال فشار اقتصادی بر ایران، تا زمانی که شرکای عمدۀ تجاری ایران مانند آلمان و ژاپن و فرانسه و ایتالیا حاضر به تبعیت از آمریکا نیستند ثمری به بار نخواهد آورد و بالعکس روحانیت حاکم بر ایران را با روشن نگاه داشتن پرچم مبارزه با آمریکا تقویت خواهد نمود، زیرا ادامه این مبارزه علاوه بر این که از پشتیبانی عناصر رادیکال و پیروان راه خمینی برخوردار است، غرور ملی ایرانیان را نیز در توانایی مبارزه با تنها ابرقدرت جهان امروز ارضاء می‌نماید. «فارین پالیسی» در دنباله این مطلب تأکید می‌کند که رژیم جمهوری اسلامی بعد از گذشت چندین سال از درگذشت آیت‌الله خمینی، از زمان حیات او هم نیرومندتر است.

فارین پالیسی، سپس رژیم فعلی ایران را از نظر قدرت نظامی و امنیتی با رژیم گذشته مقایسه کرده و می‌نویسد این رژیم به مراتب از رژیم شاه نیرومندتر و باثبات‌تر به نظر می‌رسد، زیرا زمامداران فعلی ایران، جامعه ایرانی و روحیات مردم ایران را بهتر از شاه می‌شناشند و اشتباهات شاه را در حکومت تکرار نمی‌کنند. سازمانهای اطلاعاتی این رژیم آگاه‌تر و بیدارتر از رژیم شاه هستند و کمترین حرکتی در جهت مخالفت با رژیم از نظر آنها پنهان نمی‌ماند.

از نکات جالب توجه در مقاله تحلیلی فارین پالیسی، که از وسعت اطلاعات نویسنده مقاله در امور داخلی ایران حکایت می‌کند، مطالبی است که درباره جامعه روحانیت ایران و مسئله مرجعیت و نظرات متفاوت مقامات ارشد روحانی درباره نقش روحانیت در حکومت عنوان کرده و از آن جمله به نظریات آیت‌الله محمد رضا مهدوی کنی اشاره می‌نماید. آیت‌الله مهدوی کنی اخیراً از دیرکلی جامعه روحانیت

مبارز تهران استعفا داد و درباره علت استعفای خود گفت «تا آنجا که من می‌توانستم با مسائل فعلی برخورد کنم حضور خود را به عنوان دبیر جامعه روحانیت ضروری و مفید می‌دانستم ولی اکنون که به هر دلیلی (نه به عنوان کسالت و بیماری که بعضی استعفای حقیر را به آن معلل کرده‌اند) نمی‌توانم حضور فعال داشته باشم لازم دیدم که جای خود را به دیگری تفویض یا تحويل دهم...». آیت‌الله مهدوی کنی همچنین به «اختلاف سلیقه» در بعضی مسائل و سیاستگزاریها اشاره کرده و گفته است «در هر جمعی نظرات و سلایقی وجود دارد و این یک امر طبیعی است که در عین حال سازنده و نشانه پویائی یک سازمان و یک نهاد است...». آیت‌الله مهدوی کنی توضیحات بیشتری در مورد این اختلاف سلیقه‌ها نمی‌دهد، ولی مجله فارین پالیسی شش ماه قبل از استعفای ایشان از دبیرکلی جامعه روحانیت مبارز تهران می‌نویسد که آیت‌الله مهدوی کنی خواهان «فاسلۀ گرفتن مقامات روحانی از کارهای دولتی» بوده و در این مورد با روحانیونی که خواهان در دست داشتن مقامات اجرائی می‌باشند اختلاف نظر داشته است.

«فارین پالیسی» از مقاله مفصل خود، که ۱۹ صفحه این مجله را اشغال کرده است، نتیجه عجیبی گرفته و آن این است که «سیاست تهدید و فشار آمریکا علیه ایران مورد علاقه رهبران روحانی این کشور است!» زیرا به عقیده نویسنده این مقاله، ادامه این سیاست که به دلایل پیش‌گفته اثری در تضعیف حکومت مذهبی ایران ندارد، بالعکس موجب تقویت این حکومت شده و سیاستهای کنونی جمهوری اسلامی را علیه آمریکا توجیه می‌نماید. نویسنده فارین پالیسی معتقد است که آمریکا خود در دامی که بزای «مهار کردن» جمهوری اسلامی تعبیه کرده گرفتار شده و

برای رها شدن از این دام باید به یک تغییر بنیادی در سیاست خود نسبت به ایران دست بزنند. نخستین گام در راه تغییر این سیاست قطع حملات تبلیغاتی بی ثمر مقامات آمریکائی علیه ایران و «دادن علامت چراغ سبز به شرکتهای آمریکائی برای تجارت با ایران و سرمایه‌گذاری در ایران است». به عقیده نویسنده فارین پالیسی آمریکا فقط از طریق برقراری روابط اقتصادی و فرهنگی و ایجاد تماس و ارتباط هر چه بیشتر با دولتمردان و بازرگانان و دانشگاهیان ایرانی می‌تواند جو دشمنی و اختلاف بین دو کشور را، آن هم با صبر و شکیباتی و به تدریج، تغییر دهد و زمینه را برای برقراری مناسبات عادی با ایران فراهم سازد.

مشکل اصلی آمریکا با ایران

کمی بعد از انتشار مقاله فصلنامه معتبر «فارین پالیسی» که نکات برجسته آن از نظر خوانندگان گذشت، یک ماهنامه معتبر دیگر آمریکائی به نام «جهان» یا «ورلد»^(۵) نیز که از نشریات روزنامه «واشنگتن تایمز»^(۶) به شمار می‌آید، در مقاله‌ای تحت عنوان «ایران سزاوار نگاه تازه‌ایست»^(۷) از لزوم برداشتن گامهای بلندتری در راه نزدیکی به ایران سخن گفت و پیشنهادات مشخصی برای تهیه مقدمات برقراری روابط دوستانه با ایران عنوان نمود. نویسنده این مقاله «ویلیام اسکات

۵- The World - December 1994

۶- The Washington Times

۷- Iran Warrants a Fresh Look

هاروپ»^(۸) نیز از استاد و محققین دانشگاه ویرجینیا می‌باشد که از سال ۱۹۹۱ به این طرف چندین بار به ایران مسافرت کرده و مشغول نوشتن یک کتاب تحقیقی درباره ایران است که در سال جاری از طرف دانشگاه ویرجینیا منتشر خواهد شد.

«اسکات هاروپ» در ابتدای این مقاله، که ۹ صفحه از شماره ماه دسامبر ۱۹۹۴ مجله «ورلد» را اشغال کرده، سیاست خصمانه حکومت کلیتون را درباره ایران مورد انتقاد قرار داده و می‌نویسد مقامات رسمی آمریکا از آغاز حکومت کلیتون با بکار بردن کلمات و اصطلاحات تند و زنده‌ای نظیر «حکومت یاغی» و «حکومت شریر» و «حکومت واپس‌گرا» در مورد دولت ایران، جو نامساعدی را که قبل از روی کار آمدن حکومت فعلی آمریکا نیز در روابط آمریکا با ایران وجود داشت تیره‌تر ساخته‌اند. این تبلیغات مسموم عليه ایران در سخنان عده‌ای از سناتورها و نمایندگان کنگره و مقالات مطبوعات و سخنپردازی‌های مفسران رادیو و شبکه‌های تلویزیونی آمریکا هم منعکس می‌گردد و چنین وانمود می‌شود که گوئی ایران «دشمن بزرگ» و شماره یک آمریکاست، درحالی که ضمن ادامه این تبلیغات وسیع و همه جانبه عليه ایران، مقامات رسمی آمریکاگاه و بیگاه تأکید می‌کنند که «آمریکا قصد براندازی حکومت فعلی ایران را ندارد» و هدف همه این تبلیغات و فشارها و تهدیدها عليه ایران چیزی جز تعديل سیاست فعلی ایران، یا آنطور که مصطلح شده «مهار کردن» و «به راه آوردن» ایران نیست! نویسنده مقاله سپس به رد اتهامات واردہ بر ایران پرداخته و چنین

می‌نویسد:

«بسیاری از انتقاداتی که از سوی مقامات رسمی و رسانه‌های خبری آمریکا علیه جمهوری اسلامی ایران عنوان می‌شود، پایه و اساس محکمی ندارد. یکی از این اتهامات، تلاش ایران برای ایجاد یک نیروی تهاجمی و صرف یک تا دو میلیارد دلار در سال برای خرید سلاحهای تازه است. بعضی از تحلیل‌گران در این مورد به خرید زیردریائی از روسیه و موشکهای دوربرد از کره شمالی و سلاحهای ضدکشتی از چین اشاره می‌کنند، درحالی که بر اساس بررسی‌های مؤسسه معتبر تحقیقات استراتژیک تجهیزات نظامی فعلی ایران، اعم از نیروهای زرهی یا هواپیما، از آنچه ایران در اوایل حکومت شاه و اوایل استقرار حکومت انقلابی در اختیار داشت، کمتر است. بعلاوه ایران به نسبت وسعت و جمعیت و درآمد ملی خود، از همه کشورهای منطقه کمتر خرج تسليحات و نیروی نظامی خود می‌نماید. عربستان سعودی در حال حاضر فقط برای خرید هواپیماهای جنگی خود بیش از تمام بودجه نظامی ایران هزینه می‌کند و از آن گذشته تلاش ایران برای حفظ توان نظامی خود، با توجه به مرزهای طولانی این کشور و مخاطرات احتمالی آینده کاملاً قابل توجیه است. و بالاخره درباره برنامه‌های اتمی ایران، بازارسی‌های منظم آژانس بین‌المللی انرژی اتمی از تأسیسات اتمی ایران به هیچ وجه شایعات مربوط به تلاش ایران را برای تولید سلاح اتمی تأیید نمی‌کند. جمهوری اسلامی ایران (و همچنین مصر) مکرر پیشنهاد کرده‌اند که تمام منطقه خاورمیانه به عنوان یک منطقه عاری از سلاح اتمی اعلام شود، و در عین حال مذکور این نکته می‌شوند که اگر قرار باشد یکی از کشورهای این منطقه (یعنی اسرائیل) دارای سلاح اتمی باشد، کشورهای دیگر منطقه

را نمی‌توان از تلاش برای دست یافتن به تکنولوژی اتمی بازداشت. بطور خلاصه، امکانات نظامی ایران در حال حاضر به هیچ وجه حاکی از قصد یا آمادگی ایران برای دست زدن به یک تعرض نظامی علیه هیچ یک از همسایگانش نیست. تدارکات نظامی ایران در اطراف جزایر تنب و ابوالموسى در خلیج فارس نیز، که گاهی به صورت مانورهای دریائی به نمایش درمی‌آید صرفاً برای حفظ موقعیتی است که ایران در سال ۱۹۷۱ و در زمان سلطنت شاه به دست آورده و در آن زمان کشورهای ساحلی جنوب خلیج فارس آن را پذیرفته بودند. در این میان ادعاهای بعضی از مقامات پتاگون (وزارت دفاع آمریکا) درباره احتمال بسته شدن تنگه هرمز از طرف ایرانیان نیز توهمندی بیش نیست، زیرا چنین اقدامی از طرف ایرانیان یک عمل انتشاری به شمار می‌آید و بیش از همه به زیان خود ایران تمام خواهد شد.

واقعیت این است که مشکل اصلی آمریکا با ایران مخالفت ایران با روند صلح اعراب و اسرائیل و موانعی است که جمهوری اسلامی در راه تحقق یافتن صلح کامل بین کشورهای عربی و اسرائیل به وجود آورده است. هنگامی که با تلاش دولت کلیتون، مذاکرات اسرائیل و فلسطینیها در مادرید آغاز شد، ایران میزبان کنفرانسی از جبهه رد یا گروههای مخالف صلح اعراب و اسرائیل در تهران بود. ایران حامی اصلی «حماس» (جبهه مقاومت اسلامی) است که از جبهه آزادیبخش فلسطین جدا شده و مخالف سرسخت مصالحه با اسرائیل می‌باشد. ایران همچنین حامی، و به زعم رسانه‌های خبری آمریکا و اسرائیلیها، ارباب حزب الله لبنان به شمار می‌آید که مبارزه مسلحانه علیه اسرائیل را در جنوب لبنان هدایت می‌کند. علاوه بر این در تمام عملیات تروریستی که در سراسر جهان علیه

اسرائيل یا يهوديان به عمل مى آيد، انگشت اتهام متوجه ايران مى گردد، درحالی که دليل قانع کننده‌ای بر مشارکت ايران در اين عملیات ارائه نمى شود. آخرین نمونه از اين عملیات انفجار مرکز يهوديان در آرژانتین، در روز ۱۸ ژوئيه سال ۱۹۹۴ بود که به کشته شدن ۹۵ يهودي انجاميد. مقامات رسمي آمريكا اندکي بعد از وقوع اين حادثه، چند تن از اعضای هيئت دипلماتيك ايران را در آرژانتين متهم به مشارکت در اين توtheon نمودند، درحالی که بعداً معلوم شد منبع اصلی اطلاعات آمريکائیها در اين مورد فرد مشکوک و غير قابل اعتماد بوده است، که به قصد پناهندگی در آمريكا اين مطالب را عنوان نموده و دولت آرژانتین نيز هیچ گونه مدرکی که دال بر مشارکت دипلماتهای ايراني در واقعه انفجار مرکز يهوديان آرژانتين باشد به دست نياورد.^(۹)

مخالفت ايران با روند صلح خاورمیانه، واقعيتی است که نمى توان منکر آن شد، ولی هم اسرائيلیها و هم آمريکائیها درباره تأثير عملی مخالفت ايران در روند صلح مبالغه مى کنند. حجت الاسلام رفسنجاني رئيس جمهور اسلامی ايران، مكرر بر اين نکته تأکيد کرده است که ايران «دخالت عملی» در جريان مذاكرات اعراب و اسرائيل ندارد و هیچ يك

۹ - فردی که نویسنده آمريکائی به عنوان يك عنصر مشکوک و غير قابل اعتماد به وی اشاره مى کند منوجهر مؤتمر نام داشت که مدتی هم از طریق مصاحبه با رادیو بیست و چهار ساعته ایرانیان در آمريكا ایرانیها را به خود مشغول داشت. منوجهر مؤتمر با ضد و نقیض گوئی و جعلیاتی که به هم می بافت بالاخره مچ خودش را باز کرد و از آنجائی که درباره هر موضوعی از او سوال مى شد اظهار اطلاع مى نمود و دروغهای شاذداری تحويل مى داد کم کم به صورت جوک و مسخره درآمد.

از دولتهای عرب را که قصد مذاکره یا امضای قرارداد صلح با اسرائیل را دارند تهدید به قطع رابطه نکرده است. دولت ایران حتی تمایل خود را به بهبود رابطه با مصر (اولین کشور عربی که با اسرائیل رابطه برقرار نمود) پنهان نکرده و حضور نمایندگان ایران در کنفرانس اخیر جمعیت در قاهره گامی در جهت ایجاد این رابطه بود...».

نویسنده آمریکائی بعد از این مقدمات به سفرهای اخیر خود به ایران و ملاقاتهایی که با دانشگاهیان و مقامات ایرانی داشته اشاره کرده و می‌نویسد: در دومین سفر به ایران در اوآخر سال ۱۹۹۲، که هنوز حکومت کلیتون بر سر کار نیامده بود، زمینه مساعدی برای بهبود روابط ایران و آمریکا مشاهده کردم و در کمال شگفتی دریافتم که بعضی از دولتمردان و اساتید دانشگاهها و نویسنندگان ایرانی از گشودن باب روابط تازه‌ای با آمریکا استقبال می‌کنند، ولی در سفر بعدی من به ایران در سال ۱۹۹۳ وضع کاملاً دگرگون شده بود. سیاست خصوصی آمیز حکومت کلیتون نسبت به ایران، که با اعلام سیاست «مهار دو جانبه» علیه ایران و عراق و اعمال فشار سیاسی و اقتصادی نسبت به ایران علنی شد، حتی آن دسته از ایرانیانی ژاکه از فکر برقراری نوعی رابطه بین ایران و آمریکا استقبال می‌کردند به صف مخالفان تجدید رابطه با آمریکا رانده بود. جنگ تبلیغاتی و اعمال فشار سیاسی و اقتصادی به ایران نه فقط انتظارات حکومت کلیتون را درباره تغییر روش دولت ایران و تسليم به خواستهای آمریکائیان برپیاورد، بلکه بیشتر موجب تقویت جناح افراطی و مخالفان برقراری هر نوع رابطه با آمریکا گردید و ادامه این سیاست حاصلی جز تشدید بحران و تیره‌تر شدن هر چه بیشتر روابط ایران و آمریکا به بار نخواهد آورد.

نویسنده آمریکائی در پایان مقاله خود می‌نویسد ایران طی سالهای حکومت بوش، چه در جریان جنگ خلیج فارس و چه در وقایع لبنان و اقداماتی که برای آزادی گروگانهای آمریکائی در آن کشور به عمل آمد، حسن نیت به خرج داد، ولی پاسخی متناسب با حسن نیت خود نگرفت. از آغاز حکومت کلینتون به این طرف نیز مقامات رسمی آمریکا جز زبان تlux و تهدید آمیز سخنی با ایرانیان نگفته‌اند و طبعاً نباید انتظار واکنش مشتبی از سوی ایران داشته باشند. نویسنده ادامه دشمنی با ایران را، با تأکید بر این مطلب که متحدین آمریکا از این سیاست حمایت نمی‌کنند، به مصلحت آمریکا نمی‌داند و پیشنهادات مشخصی به شرح زیر برای پایان دادن به دشمنی‌ها و بهبود روابط دوکشور ارائه می‌نماید:

- ۱- آمریکا آمادگی خود را برای رسیدگی به دعاوی مالی ایران از آمریکا و آزاد ساختن دارائی‌های مسدود شده ایران در آمریکا - از طریق دادگاه لاهه یا مذاکرات مستقیم - اعلام نماید.
- ۲- ضمن ابراز تأسف از فاجعه سقوط هواپیمای مسافربری «ایرباس» ایرانی به وسیله ناوگان آمریکا در سال ۱۹۸۸، صدمات واردہ به خانواده‌های قربانیان این حادثه به نحو مقتضی جبران شود.
- ۳- برای مسافرت استادان و محققان و دانشجویان و ورزشکاران و هیئت‌های فرهنگی ایرانی به آمریکا تسهیلاتی فراهم گردد.
- ۴- از ایران برای مشارکت در یک طرح جامع صلح در خاورمیانه، از مدیترانه تا خلیج فارس، دعوت به عمل آید (نویسنده معتقد است که ایران در کنفرانسی که زیر نظر سازمان ملل متحد برای اجرای چنین طرحی تشکیل شود شرکت خواهد کرد).
- ۵- محدودیت‌هایی که برای کمپانیهای آمریکائی در مورد

تجارت با ایران یا سرمایه‌گذاری در ایران به وجود آمده لغو شود (نویسنده بطور مثال به کمپانی هوایپاسازی بوئینگ اشاره می‌کند که در صورت انجام سفارشات ایران چندین هزار شغل در سیاتل به وجود خواهد آورد!)

ایران، ویتنام دیگری برای آمریکا!

سومین مقاله مهم در رابطه با ایران، در شماره پائیز سال ۱۹۹۴ فصلنامه «نیشنال اینترست»^(۱۰) منتشر یافت. نویسنده مقاله «گراهام فولر»^(۱۱) نایب رئیس پیشین «شورای ملی اطلاعات»^(۱۲) در سازمان سیا، کارشناس ارشد مؤسسه معتبر تحقیقاتی « RAND »^(۱۳) می‌باشد که قبل از نیز کتاب مهمی تحت عنوان «مرکز عالم: ژئوپولیتیک ایران»^(۱۴) نوشته است. گراهام فولر این مقاله را به بهانه نقد دو کتاب تازه چاپ درباره ایران نوشته، ولی اصل نوشته او متضمن مطالب جالب و تازه‌ای است. فولر در ابتدای مقاله خود می‌نویسد:

ایران بزرگترین و پیچیده‌ترین مسئله سیاست خارجی آمریکا طی دو دهه بعد از پایان جنگ ویتنام بوده و هنوز هم مهمترین مایه نگرانی و دلمشغولی آمریکائیان به شمار می‌آید. در اوآخر دهه ۱۹۸۰، سقوط

۱۰- The National Interest - Fall 1994

۱۱- Graham E. Fuller

۱۲- National Intelligence Council

۱۳- Rand

۱۴- The Center of the Univers: The Geopolitics of Iran

بهت‌آور و غیر متظره شاه، دوست خوب آمریکا در خاورمیانه، آمریکائیها را تکان داد. این واقعه علاوه بر این که به موقعیت ممتاز کمپانیهای آمریکائی، بخصوص صنایع نظامی این کشور در ایران خط بسطلان کشید، بزرگترین شکست و عقب‌نشینی سیاسی آمریکا در خاورمیانه به شمار می‌آمد. بعد از آن واقعه اشغال سفارت آمریکا در ایران و گروگانگری آمریکائیان و شکست تحقیرآمیز تلاش کارتر برای نجات آنان برای مدت قریب به دو سال افکار عمومی مردم آمریکا را به خود مشغول داشت و انتخابات ریاست جمهوری آمریکا در سال ۱۹۸۰، تحت تأثیر ماجراهی گروگانگری در ایران و ناتوانی کارتر در نجات گروگانها، به شکست وی انجامید. مسئله ایران در دوران ریاست جمهوری ریگان نیز، با تلاش ناموفق وی برای نزدیکی به ایران و ماجراهی فروش اسلحه به ایران و انتقال منافع حاصله از آن برای سورشیان نیکاراگوئه، ابعاد تازه‌ای یافت و نه فقط به اعتبار ریگان لطمه جبران ناپذیری وارد ساخت، عوارض آن دامن جانشینش بوش را هم رها نکرد.

اما آنچه بیش از این شکست‌ها و ناکامی‌ها در عرصه سیاسی و اقتصادی، آمریکائیها را آزرده کرده و زخمی التیام ناپذیر بر جای نهاده است، توهین و تحقیری است که آیت‌الله خمینی رهبر مذهبی ایران بر آمریکائیان روای داشت. ما آمریکائیها ممکن است مرتکب اشتباه و حتی حماقت‌هایی در کار سیاست بشویم، و عواقب و زیانهای سیاستهای غلط خود را نیز تحمل کنیم، ولی هرگز القابی نظری آنچه آیت‌الله خمینی به ما داد نشنیده بودیم. او بود که برای نخستین بار ما را شریر و خبیث و شیطان

ناميد و اين جمله را بارها و بارها تکرار کرد که «آمريكا هیچ غلطی نمی تواند بکند». او ما را به لقب «استکبار جهانی» ملقب ساخت و آمريكا را منشاء همه زشتی ها و پلیدی های جهان ناميد. اين القاب و عناوین، پس از گذشت سالها از فوت آيت الله خمينی، هنوز در گوش ما صدا می کند و بسياري از آمريکائيان که خاطرات روابط خوب گذشته را از ياد برده اند، گمان می کنند که گوئي ما و ايرانيها برای نفرت از يكديگر آفریده شده ايم.

«فولر» بعد از اين مقدمه درباره ريشه هاي خصوصت و اختلاف کونى بين ايران و آمريكا، مى خواهد چنین وانمود کند که اين اختلاف و خصوصت بر خلاف آنچه خيليهآ تصور مى کنند ريشه عميقى ندارد و اگر با ديد واقع بینانه اى به مسائل بنگريم به آسانى قابل حل است. فولر مى نويسد ما حتی نسبت به روسها بعد از چهل سال اختلاف و درگيري چنین احساسات خصمانيه اى نداشتم و با ويتناميها، بعد از جنگى که در آن دهها هزار کشته داديم و برای اولين بار در تاريخ آمريكا متتحمل شکست شدیم، از در صلح و دوستی درآمده ايم. در مورد ايران نيز اگر تعصب را کنار بگذاریم و خاطرات نlux دو دهه گذشته را به فراموشی بسپاریم امكان تفاهم و آشتی از ميان نرفته است.

فولر که خود نويسنده کتابی در توجيه و تفسير اهمیت رئوپولیتيک ايران در صحنه سیاست جهانی است، سپس به نقد و بررسی دو کتاب تازه چاپ درباره ايران پرداخته، که يکی از آن دو را تحت عنوان «دشمن ابدی» جداگانه مورد بررسی قرار خواهیم داد و در اين جا

فقط به کتاب دیگر زیر عنوان «سیاست امنیت ملی ایران: توانایی‌ها و هدفها»^(۱۵) اشاره می‌کنیم. نویسنده کتاب یک محقق برجسته ایرانی به نام شهرام چوبین است که از کارشناسان مرکز مطالعات استراتژیک لندن بوده و قبلاً نیز کتابهای متعددی درباره مسائل ایران و خاورمیانه نوشته است. شهرام چوبین در کتاب جدید مسائل استراتژیک و توانایی‌های نظامی و تدابیر امنیتی ایران را در منطقه به دقت مورد تجزیه و تحلیل قرار داده و در فصل پایانی آن پیچیدگی‌های سیستم حکومتی و فرایند تصمیم‌گیری در سطوح بالا را بررسی نموده و تصویر روشنی از شیوه رهبری و تصمیم‌گیری در ایران در معرض دید خوانندگان خود قرار داده است. فولر می‌نویسد: این قسمت کتاب شهرام چوبین، که با توجه به آگاهی‌های او از درون سیستم حکومت در ایران نوشته شده مهمترین قسمت کتاب به شمار می‌آید و نشان می‌دهد که چرا تهران گاهی سیاستهایی را اعمال می‌نماید که از نظر بسیاری از کشورهای دیگر، از جمله همسایگانش غیر قابل توجیه به نظر می‌رسد.

با وجود این شهرام چوبین با ارائه اطلاعاتی که از منابع موثق به دست آورده تأکید می‌کند که آمریکائیها درباره توانایی‌های نظامی ایران و «تهدیدی که از سوی ایران متوجه کشورهای همسایه است» مبالغه می‌نمایند و فولر با چوبین در این مورد هم عقیده است که تجهیزات نظامی ایران در حال حاضر به مراتب کمتر از پانزده سال قبل و آغاز جنگ ایران و عراق است و ایران هنوز نتوانسته است تمام آنچه را که در جنگ هشت ساله با عراق از دست داد جبران نماید.

از نظر گراهام فولر، که خود از کارشناسان برجسته مسائل استراتژیک به شمار می‌آید، اهمیت موقعیت کنونی ایران در جهان، بیشتر از جهت گسترش نفوذ معنوی جمهوری اسلامی در کشورهای دیگر مسلمان و توانایی آن در ایجاد بی ثباتی در کشورهایی چون مصر و الجزایر است. فولر با تأکید بر همین نکته عنوان مقاله خود را «جادبه ایران»^(۱۶) گذاشت و معتقد است که آمریکا با تلاش برای منزوی کردن ایران از نظر سیاسی و اقتصادی، از این جاذبه نخواهد کاست.

دو خط فکری: مقابله یا مصالحه؟

بعد از نقل فشرده‌ای از سه مقاله در سه نشریه معتبر آمریکائی درباره ایران، اینک به نقل نکات برجسته کتاب مهمی می‌پردازیم که در اواخر سال ۱۹۹۴ و پیش از اعلام تحریم اقتصادی ایران از طرف دولت کلیتون انتشار یافت. عنوان کتاب «دشمنان ابدی؟» این سؤوال را مطرح می‌کند که آیا ایران و آمریکا باید سیاست خصوصت آمیز کنونی خود را نسبت به یکدیگر الى الابد ادامه بدهند یا در صدد چاره‌ای برای حل اختلافات خود باشند؟. کتاب از طرف بنیاد «کارنگی»^(۱۷) که بیش از هشتاد سال سابقه دارد و هدف آن تلاش در راه برقراری صلح جهانی است منتشر شده و نویسنده کتاب «جفری کمپ»^(۱۸) مسئول پیشین امور

۱۶_. The Appeal of Iran

۱۷_. The Carnegie Endowment for International Peace

۱۸_. Geoffrey Kemp

خاورمیانه در شورای امنیت ملی آمریکاست، که تا اواخر حکومت ریگان هم این سمت را به عهده داشت. برژینسکی مشاور پیشین امنیت ملی رئیس جمهوری آمریکا نیز ضمن معرفی این کتاب می‌نویسد «بررسی تحلیلی جفری کمپ درباره روابط ایران و آمریکا تلاش بجا و بموقعي به منظور بالا بردن آگاهی‌های ما برای رویارویی با مشکلاتی است که در این منطقه حساس استراتژیک با آن درگیر هستیم...». ضمن معرفی این کتاب همچنین آمده است «آمریکا و ایران اکنون به دشمنان سرسخت و آشتی ناپذیر یکدیگر بدل شده‌اند. این دشمنی تاکی باید ادامه بابد و به کجا خواهد انجامید؟ ایران، با توجه به موقعیت حساس استراتژیک خلیج فارس، از چنان اهمیتی برخوردار است که آمریکا نمی‌تواند آن را نادیده بگیرد یا متزوی کند. آیا آمریکا باید سیاست آشتی جویانه‌ای در برابر ایران درپیش بگیرد و از طرق مسالمت‌آمیز در صدد حل اختلافات خود با این کشور برآید یا با سیاست قهرآمیز و تهدید و فشار در صدد مقابله یا «مهار کردن» ایران برآید؟ این کتاب در جستجوی پاسخی برای این سوال است...».

در مقدمه کتاب بعضی اقدامات ابلهانه کلیتون در جهت مقابله با ایران مورد انتقاد قرار گرفته و از آن جمله به ملاقات بی‌مورد کلیتون و سلمان رشدی در کاخ سفید در تاریخ ۲۴ نوامبر ۱۹۹۳ اشاره شده است. نویسنده کتاب یادآوری می‌کند که جرج بوش در تمام مدت ریاست جمهوری خود حاضر به چنین ملاقاتی نشد و پاسخی هم که کلیتون از ملاقات با رشدی گرفت این بود که رهبران جمهوری اسلامی ایران او را «منفورترین کسان در چشم مسلمانان جهان» خواندند.

رئیس پیشین امور خاورمیانه در شورای امنیت ملی آمریکا، در مقدمه کتاب خود بر اهمیت ژئوپولیتیک ایران تأکید کرده و می‌نویسد: ایران از نظر استراتژیک از چنان اهمیتی برخوردار است که آمریکا نه می‌تواند آن را نادیده بگیرد و نه می‌تواند آن را منزوی سازد. دسترسی به نفت خلیج فارس برای جهان صنعتی دارای اهمیت حیاتی است و وابستگی غرب به این منطقه با کاهش تولیدات منابع نفتی دیگر جهان افزایش خواهد یافت. کنترل خلیج فارس از سوی هر قدرت مخالف یا غیر قابل اعتماد خطری جدی برای منافع جهان غرب به وجود خواهد آورد. چنین خطری یکبار با تجاوز عراق به کویت در سال ۱۹۹۰ خود را نمایان ساخت. اگر عراق می‌توانست کویت را در اشغال خود نگاه دارد و سپس به حوزه‌های نفتی دیگر خلیج فارس دست‌اندازی کند، امروز جهان شکل دیگری داشت...

ایران در این منطقه از موقعیتی به مراتب حساس‌تر از عراق برخوردار است. هر رژیمی که در ایران بر سرکار باشد، اهمیت ژئوپولیتیک آن بر سر جای خود باقی است. موقعیت برتر جغرافیائی این کشور در شمال خلیج فارس، وسعت سرزمین و جمعیت آن که به تنهایی چندین برابر کشورهای دیگر پیرامون خلیج فارس است، ایران را خواهناخواه در یک موضع کلیدی در مسائل مربوط به خلیج فارس قرار می‌دهد... با توجه به این واقعیت انکارناپذیر است که آمریکا نمی‌تواند نسبت به آنچه در ایران می‌گذرد بی‌تفاوت بماند. سیاست خصومت آمیز رژیم فعلی ایران نسبت به آمریکا، نگرانی‌های فزاینده‌ای را در واشنگتن بوجود آورده و در نظر آمریکائیان، ایران جدی‌ترین و بزرگترین خطری است که بعد از رژیم صدام حسین منافع آمریکا را در خاورمیانه تهدید

می‌نماید.

نویسنده کتاب «دشمنان ابدی؟» قبل از اعلام تحریم اقتصادی آمریکا علیه ایران و اقدامات خصومت آمیز دیگری که در طول سال ۱۹۹۵ علیه ایران صورت گرفته، از وجود دو جناح یا دو خط فکری درباره چگونگی مقابله با ایران در دولت و کنگره آمریکا سخن گفته و از این دو جریان فکری به اسمی «برگ زیتونی‌ها»^(۱۹) و «طرفداران رویارویی وسیع‌تر»^(۲۰) نام می‌برد. برگ زیتونی‌ها یا طرفداران اتخاذ یک سیاست آشتی‌جویانه نسبت به ایران معتقد بودند که آمریکا باید از ادامه تبلیغات خصم‌مانه و اقدامات تحریک آمیز علیه ایران دست بردارد و با ارائه پیشنهادات سازنده در جهت حل اختلاف با ایران، راه تماس و گفتگوی مستقیم با ایران را هموار سازد. به نظر طرفداران این طرز تفکر، که در میان آنها بعضی از مقامات ارشد دولتی آمریکا نیز دیده می‌شوند، ایران برخلاف آنچه از طرف مقامات وزارت خارجه و دفاع آمریکا عنوان می‌شود تهدیدی برای همسایگانش به شمار نمی‌آید و تدارکات نظامی ایران در حد دفاع از خود در برابر خطر یک تجاوز نظامی از خارج است. آنها معتقدند که آمریکا فرصت‌های مناسبی را که برای نزدیکی به ایران پیش آمده بود از دست داده و اقدامات عملی و مؤثری برای حل اختلافات خود با ایران به عمل نیاورده است. از جمله این فرصت‌های از دست رفته، شرایط مساعدی بود که در جریان جنگ اخیر خلیج فارس برای نزدیکی به ایران فراهم آمد، با کمکهای مؤثر ایران

۱۹- The Olive Branchers

۲۰- The Expanded Confrontationists

برای رهائی گروگانهای آمریکائی در لبنان، که آمریکا پاسخ متناسبی به آن نداد.

ظرفداران سیاست آشتی جویانه در برابر ایران همچنین معتقدند که مخالفت ایران با روند صلح خاورمیانه نیز بیشتر و اکنثی در برابر سیاست خصم‌مانه آمریکا و اسرائیل است و اگر آمریکا از دشمنی با ایران دست بردارد، ایران هم سیاست خود را در مخالفت با روند صلح تعديل خواهد کرد. از سوی دیگر مخالفت ایران با روند صلح خاورمیانه بیشتر جنبه سمبیلیک داشته و عملاً مانعی در جریان مذاکرات صلح بوجود نیاورده است.

اما طرفداران سیاست قهرآمیز و رویارویی با ایران، که مقامات وزارت خارجه و دفاع آمریکا در رأس آنها قرار دارند، معتقدند که جمهوری اسلامی ایران خطری جدی برای منافع آمریکا در خاورمیانه به شمار می‌آید و مهار کردن این رژیم در آینده کاری بسیار دشوار خواهد بود. آنها پیش‌بینی می‌کنند که ایران تا پنجسال دیگر، یا زودتر، خطری به مراتب بزرگتر از عراق برای صلح و امنیت خاورمیانه بوجود خواهد آورد و رویارویی با ایرانی که در آن زمان به سلاح اتمی نیز مجهز خواهد شد، خیلی دشوارتر از عراق خواهد بود. این گروه، بر خلاف طرفداران سیاست مسالمت‌آمیز در برابر ایران، معتقدند که دادن هرگونه امتیازی به رژیم فعلی ایران موجب تقویت و تجری این رژیم خواهد شد، و بالعکس باید با اعمال فشار سیاسی و اقتصادی موجبات یک قیام داخلی را فراهم ساخت و در صورت لزوم از یک حرکت نظامی نیز نباید روگردان بود! نویسنده کتاب ضمن تشریح نظریات هر دو گروه، امید به ثمر رسیدن نظریات گروه اول را اندک، و اجرای پیشنهادات گروه دوم را که

به یک درگیری مستقیم نظامی بین آمریکا و ایران خواهد انجامید، بسیار خطرناک می‌داند و خود راه حل میانه‌ای پیشنهاد می‌کند که مبتنی بر سیاست معروف به «هویج و چmac» یا نرمی و درشتی توأمان است. او می‌گوید آمریکا باید ضمن اخطار جدی درباره عواقب سیاست فعلی ایران، پیشنهادات روشن و مشخصی نیز برای حل اختلافات خود با ایران ارائه نماید و به جای تلاش برای تحمیل نظریات خود به دیگران، کشورهای اروپائی و ژاپن را نیز در اعمال این سیاست جدید مشارکت دهد. «جفری کمپ» معتقد است که متحده‌ین اروپائی آمریکا و ژاپن یک سیاست منطقی و متعادل در مقابل ایران را خواهند پذیرفت و ایران نیز در برابر جبهه متحده آمریکا و اروپا و ژاپن بیشتر نرمش نشان خواهد داد.

تحریکاتی که به تحریم اقتصادی ایران انجامید

همان طور که اشاره شد، مقالات و کتابهایی که نکات برجسته مطالب آنها از نظر خوانندگان گذشت در اوخر سال ۱۹۹۴ و قبل از اعلام سیاست خصمانه جدید آمریکا نسبت به ایران نوشته شده، و تبلیغات وسیعی که از اوایل سال ۱۹۹۵ عليه ایران آغاز شده و به تحریم اقتصادی ایران از طرف رئیس جمهوری آمریکا انجامید، از شکست طرفداران سیاست آشتی‌جویانه نسبت به ایران و پیروزی جناح طرفدار سیاست قهرآمیز در برابر ایران حکایت می‌کند. کلیتون ضمن نطقی که پیش از اعلام تحریم اقتصادی ایران ایراد کرد تلویحاً گفت که اقداماتی که برای حل اختلافات آمریکا با ایران و «تعدیل سیاست ایران» به عمل آمدند به نتیجه نرسیده و چاره‌ای جز اعمال فشار سیاسی و اقتصادی به ایران باقی نمانده است. مطبوعات آمریکا نیز از قول «منابع مطلع» و

«مقامات وزارت خارجه آمریکا» نوشتند که در طول سال ۱۹۹۴ مذاکرات پشت پرده‌ای برای حل اختلاف با ایران و قطع پشتیبانی ایران از گروههای مخالف صلح خاورمیانه جریان داشته که به نتیجه مطلوب نرسیده است.

موج حملات تبلیغاتی تازه علیه ایران از اوایل ژانویه سال ۱۹۹۵ آغاز شد و اولین گزارش تحریک آمیز علیه ایران روز پنجم ژانویه در روزنامه «نیویورک تایمز» انتشار یافت. در گزارش مفصل این روزنامه که در اخبار رادیوها و شبکه‌های تلویزیونی آمریکا هم انعکاس یافت، از قول مقامات رسمی آمریکا و اسرائیل آمده بود که ایران حداکثر تا پنجسال دیگر به سلاح اتمی دست خواهد یافت. در همین روزنامه از قول یک مقام اسرائیلی نوشته شده بود که ایران در پی ساختن یک یا دو بمب اتمی نیست، بلکه می‌خواهد یک زرادخانه اتمی به وجود بیاورد و ابرقدرت منطقه بشود!

همزمان با انتشار این گزارشهای تحریک آمیز، یکی از شبکه‌های پرینتندۀ تلویزیونی آمریکا نیز در سریالی زیر عنوان «قرن بیستم» برنامه یک ساعته‌ای را به ایران اختصاص داد. مجری این برنامه «مایک والاس»^(۲۱) همان کسی بود که قبل از انقلاب چندین مصاحبه با شاه ترتیب داد و بعد از انقلاب نیز در قم به حضور امام خمینی رسید و با ایشان مصاحبه کرد. مایک والاس در این برنامه ضمن شرح وقایعی که به انقلاب اسلامی ایران انجامید، صحنه‌ای از مصاحبه خود را با شاه پخش کرد که ضمن آن شاه با غرور تمام سیاستمداران و دولتمردان غربی را

مسخره می‌کرد و می‌گفت «خوب است این چشم آبی‌ها از خواب سنگینی که شاید بر اثر مصرف زیادی قرص‌های خواب‌آور به آنها عارض شده است بیدار شوند...». مایک والاس همچنین صحنه‌ای از مصاحبه خود را با امام خمینی، درحالی که چهارزانو جلو ایشان نشسته بود نشان داد و بعد از نمایش صحنه‌هایی از گروگانگیری و سوزاندن پرچم آمریکا و زیر پا گذاشتن آن، که برای آمریکائیها خیلی رنج آور بود، جمله معروف امام خمینی را که «آمریکا هیچ غلطی نمی‌تواند بکند» تکرار نمود.

در کنگره جدید، آمریکا نیز که از اواسط ژانویه ۱۹۹۵ شروع به کار کرد، تحریکات علیه ایران ابعاد تازه‌ای یافت و لابی یهودیان آمریکا در واشنگتن که به «کمیته امور عمومی آمریکا و اسرائیل» یا آپاک^(۲۲) شهرت دارد برای تصویب لایحه‌ای به منظور تحریم کامل اقتصادی ایران دست به کار شد. عامل اجرای این برنامه در سنای آمریکا، سناتور ایتالیائی‌الاصل نیویورک «آلfonso D'Amato»^(۲۳) بود، که انتخاب خود را مديون آراء قریب دو میلیون یهودی ساکن نیویورک است. لایحة تحریم کامل اقتصادی ایران که از طرف سناتور داماتو تنظیم شده و تا اواخر ماه فوریه به امضای ۲۵ سناتور رسید، نه فقط هرگونه داد و ستد بین شرکتها و اشخاص حقیقی آمریکائی را با ایران منع می‌کرد، بلکه شرکتهای غیر آمریکائی را نیز که با ایران معامله می‌کنند شامل می‌شد و شرکتهای غیر آمریکائی مانند کمپانیهای اروپائی یا ژاپنی که با آمریکا و ایران معامله

۲۲- Aipac (American Israel Public Affairs Committee)

۲۳- Alfonce D'Amato

می‌کنند در صورت ادامه داد و ستد با ایران از معامله با آمریکا منع می‌شند! در اوایل ماه مارس انتشار خبر امضای قرارداد یک میلیارد دلاری یک شرکت آمریکائی با ایران برای اکتشاف و استخراج نفت حوزه جزیره سیری جنجال تازه‌ای در آمریکا آفرید و مطبوعات آمریکا، که بخش اعظم آنها در اختیار سرمایه‌داران یهودی است بشدت از انعقاد این قرارداد و سکوت دولت آمریکا در برابر آن انتقاد کردند. لابی یهودیان آمریکا در واشنگتن هم دست به کار شد و سناتورها و نمایندگان جمهوریخواه کنگره به شدت حکومت کلینتون را مورد حمله قرار دادند. سناتور داماتو نیز ضمن تشدید فعالیت‌های خود جهت جمع آوری امضا برای لایحه تحریم کامل اقتصادی ایران، کلینتون را متهم به ناتوانی در اداره امور کشور نمود و گفت رئیس جمهور یا از مذاکرات شرکت آمریکائی برای انعقاد قرارداد نفت با ایران اطلاع نداشته، یا اطلاع داشته و اقدامی برای جلوگیری از آن به عمل نیاورده، که هر دو دلیل بی‌کفایتی اوست.

کلینتون سرانجام در برابر این حملات و انتقادات تاب مقاومت نیاورد و روز پانزدهم مارس ۱۹۹۵ با صدور یک «فرمان اجرائی» شرکت آمریکائی «کونوکو» را مجبور به لغو قرارداد خود با ایران نمود. جمله‌ای که در آغاز این فرمان آمده و من آن را کلمه به کلمه از متن فرمان ترجمه می‌کنم، عمق سیاست خصم‌انه جدید آمریکا را نسبت به ایران به خوبی منعکس می‌سازد. در این فرمان آمده است: «من، ویلیام کلینتون، رئیس جمهور ایالات متحده آمریکا، به این نتیجه رسیده‌ام که اعمال و سیاستهای دولت ایران، تهدید غیرعادی و فوق العاده‌ای نسبت به امنیت ملی، سیاست خارجی و اقتصاد ایالات متحده به وجود آورده، و

لذا اعلام يك وضع اضطراري ملي را برای مقابله با اين تهديد ضروري می دانم...». اين کلمات تند و تيز که با موضوع فرمان، يعني دستور ابطال قرارداد نفتی يك شركت آمریکائی با ایران مناسبت نداشت، مقدمه‌ای برای اقدامات خصمانه بعدی حکومت کلیتون علیه ایران بود که با اعلام تحریم اقتصادی ایران از طرف آمریکا و منع شرکتهای آمریکائی از هر گونه داد و ستد با ایران به نقطه اوج خود رسید.

به موازات اعلام تحریم اقتصادی آمریکا علیه ایران، مقامات رسمی آمریکا، و در رأس آنها وزیران خارجه و دفاع آمریکا به اظهارات تحریک آمیزی علیه ایران پرداختند. وزیر خارجه آمریکا با به کار گرفتن کلمات زننده‌ای علیه ایران و تکرار عنوان «حکومت یاغی» در مورد دولت ایران در صدد توجیه اقدامات خصمانه آمریکا علیه ایران برآمد و وزیر دفاع آمریکا در سفری به کشورهای ساحلی جنوب خلیج فارس از خطر اقدامات نظامی ایران در خلیج فارس و بسته شدن تنگه هرمز سخن گفت. مطبوعات آمریکا نیز به این تحریکات دامن زدند و روزنامه «لوس آنجلس تایمز» در سرمهالة شماره ۲۴ مارس ۱۹۹۵ خود تحت عنوان «خطر تازه از سوی ایران» نوشت که اظهارات وزیر دفاع آمریکا در سفر به کشورهای حاشیه جنوبی خلیج فارس زنگهای خطر را به صدا درآورده و تهدید بسته شدن تنگه هرمز را از طرف ایران نباید دست کم گرفت. لوس آنجلس تایمز در همین مقاله مدعی شده بود که ایران با قایقهای توپدار خریداری شده از چین امنیت کشتی رانی را در خلیج فارس به خطر انداخته و زیر دریائی‌های خریداری شده از روسیه نیز ممکن است با مین‌گذاری در آبهای مجاور تنگه هرمز راه عبور و مرور کشتی‌هارا مسدود نمایند!

یک نمونه دیگر از مطالب تحریک آمیز مطبوعات آمریکا علیه ایران، مقاله‌ای است که در شماره ماه مارس مجله «گزارش واشنگتن درباره امور خاورمیانه»^(۲۴) چاپ شده است. مجله مذبور یک نشریه تخصصی است که از طرف وزارت خارجه آمریکا تغذیه می‌شود و اطلاعات مندرج در مقاله نیز احتمالاً از طرف وزارت خارجه آمریکا داده شده است. در این مقاله پس از اشاره به «تحریکات» ایران در کشورهای ساحلی جنوب خلیج فارس آمده است که بودجه بسیاری از گروههای مخالف دولت در کشورهای خاورمیانه و آفریقا از تهران تأمین می‌شود. از بعضی گروههای طرفدار ایران یا تحت حمایت ایران در ترکیه و مصر و تونس و سومالی و اوگاندا و کنیا و جیبوتی و تانزانیا و زنگبار و اریتره هم نام برده شده و نویسنده مقاله مدعی است که دامنه این فعالیتها در سالهای اخیر به جمهوریهای تازه استقلال یافته آسیای میانه هم کشیده شده است.

آئین دشمن یابی!

در آخرین روز اقامتم در آمریکا، ضمن بررسی مطبوعات روز هشتم مه ۱۹۹۵ آمریکا به مقاله جالبی در مجله «نیشن»^(۲۵) بخوردم، که پیش از جمع‌بندی و نتیجه گیری از این مطلب، اشاره‌ای به نکات برجسته آن را ضروری می‌دانم. عنوان مقاله «آئین دشمن یابی! - دکترین جدید حکومتهای باگی» و نویسنده آن مقاله پروفسور «مایکل

۲۴- The Washington Report on Middle East Affairs

۲۵- The Nation - 8 May 1995

کلیر»^(۲۶) استاد دانشگاه و کارشناس مسائل امنیت بین‌المللی است. نویسنده مقاله معتقد است که پتاگون (وزارت دفاع آمریکا) بعد از فروپاشی سوری و از میان رفتن خطر کمونیسم در جستجوی دشمنان تازه‌ای برای آمریکا برآمده و هدف از این دشمن‌یابی و خطرآفرینی، حفظ تشکیلات عظیم پتاگون و صنایع نظامی آمریکا و جلوگیری از کاهش ناگهانی هزینه‌های سنگین دفاعی است. پروفسور کلیر به استناد اطلاعاتی که از منابع وزارت دفاع آمریکا به دست آورده است می‌نویسد: این برنامه در اواخر حکومت بوش و متعاقب جنگ خلیج فارس مورد بررسی قرار گرفت و پتاگون طرحی جهت آمادگی دائمی آمریکا برای انجام همزمان دو «عملیات طوفان صحراء» تهیه کرد. همانطور که می‌دانیم «طوفان صحراء» نامی است که برای عملیات جنگی در خلیج فارس به منظور بیرون راندن نیروهای عراقی از کویت در نظر گرفته شده بود و طی آن بیش از ۷۰ هزار سرباز، که قسمت اعظم آن را نیروهای آمریکائی تشکیل می‌دادند شرکت کردند. به موجب این طرح که در سال ۱۹۹۲ تهیه شد آمریکا می‌باشد همواره یک میلیون و شصصد هزار سرباز آماده در اختیار داشته باشد...

بعد از شکست بوش در انتخابات سال ۱۹۹۲ آمریکا، ژنرال پاول رئیس ستاد مشترک نیروهای مسلح آمریکا طرح پتاگون را به رئیس جمهور جدید آمریکا ارائه داد. کلینتون که برای انجام وعده‌های انتخاباتی خود می‌خواست قسمتی از بودجه نظامی آمریکا را صرف برنامه‌های رفاهی بنماید، ابتدا در قبول این طرح تردید داشت، ولی

سرانجام در اوت سال ۱۹۹۳ تحت فشار نظامیان طرح پتاگون را پذیرفت و فقط تعداد نفرات آماده به جنگ را به یک میلیون و چهارصد هزار نفر تقلیل داد. هزینه‌های دفاعی آمریکا هم در همان حد ۲۶۰ تا ۲۷۰ میلیارد دلار باقی ماند، که تقریباً برابر هزینه‌های نظامی آمریکا در دوران جنگ سرداست.

اما با فروپاشی سوری و از میان رفتن تهدید کمونیسم، پتاگون می‌بایست برای توجیه این هزینه‌های سنگین دفاعی بهانه‌ای بتراشد و دشمن یا دشمنان بالقوه‌ای بیابد. عراق و لیبی و سوریه که سابقه دشمنی با آمریکا داشتند برای توجیه چنین مخارجی کافی نبودند. هیاهوی تبلیغاتی درباره تهدید اتمی کره شمالی هم خیلی زود با عقب‌نشینی کره شمالی و قبول شرایط آمریکا برای اعمال نظارت بر نیروگاه‌های اتمی آن کشور فروکش کرد. در جستجوی دشمنی تازه و خطرناک برای آمریکا، ایران بهترین و مناسبترین نامزد برای احراز مقام دشمن شماره یک آمریکا تشخیص داده شد و تبلیغات برای ساختن غولی از ایران از اولین هفتة سال ۱۹۹۵ آغاز گردید.

اولین گام در راه ساختن این غول خطرناک، تبلیغات گسترده درباره تلاش ایران برای دست یافتن به سلاح اتمی بود و بعد از آن «اگراندیسمان» موضوع تحرکات نظامی ایران در خلیج فارس و خطر موهوم بسته شدن تنگه هرمز از طرف ایران، که مقامات وزارت دفاع آمریکا بلاfacile آمادگی خود را برای اعزام ناوگان جنگی آمریکا به منطقه و حفظ امنیت کشتیرانی در خلیج فارس اعلام داشتند (در این میان ویلیام پری وزیر دفاع آمریکا هم سفری به کشورهای ساحلی جنوب خلیج فارس کرد و با اعلام خطر درباره تهدید نظامی ایران زمینه را برای

فروش سلاحهای جدید آمریکائی به کشورهای مورد تهدید! فراهم ساخت).

محقق آمریکائی در اینجا برای موهم نشان دادن موضوع «تهدید نظامی ایران» که از طرف مقامات رسمی و رسانه‌های خبری آمریکا عنوان می‌شود، آمار و ارقامی را از نشریه معتبر «موازنۀ نظامی سال ۱۹۹۴-۹۵»^(۲۷) که از طرف مؤسسه بین‌المللی تحقیقات استراتژیک در لندن منتشر می‌شود نقل کرده و می‌نویسد به موجب تحقیقات این مؤسسه درباره نیروی نظامی ایران، تعداد نفرات نیروی زمینی ایران در حال حاضر ۳۴۵۰۰ نفر است که در حدود یک سوم نیروی زمینی عراق هنگام حمله به کویت در سال ۱۹۹۰ می‌باشد. ارتش ایران ۱۲۵۰ تانک و کمتر از یک‌هزار زره‌پوش در اختیار دارد، در حالی که عراق هنگام حمله به کویت ۵۰۰۰ تانک و ۸۰۰۰ زره‌پوش داشت. بودجه نظامی ایران از پنج میلیارد و هشتصد میلیون دلار در سال ۱۹۹۱ به دو میلیارد دلار کاهش یافته، که کمتر از یک درصد بودجه نظامی آمریکا و یک ششم بودجه نظامی صدام حسین در اوآخر دهه ۱۹۸۰ می‌باشد. خطر تبدیل ایران به یک قدرت اتمی در آینده نزدیک نیز افسانه‌ای بیش نیست و خود ویلیام پری وزیر دفاع آمریکا، بعد از آن همه جار و جنجال تبلیغاتی درباره خطر دست یافتن ایران به سلاح اتمی، مجبور شد اعتراف کند که ایران برای رسیدن به این مرحله و ساختن اولین بمب اتمی خود سالیان درازی در پیش دارد.

«ما یکل کلیر» در پایان مقاله خود می‌نویسد حکومت کلیتون از

جار و جنجال تبلیغاتی درباره ایران، علاوه بر مسائلی که به آن اشاره شد، یک هدف انتخاباتی هم دارد و می خواهد در آستانه انتخابات ریاست جمهوری آینده آمریکا، با ایجاد یک بحران مصنوعی در سیاست خارجی، توجه افکار عمومی را از شکست های خود در سیاست داخلی آمریکا منحرف سازد و چه بسا که با دست زدن به یک ماجراجویی نظامی تازه در خلیج فارس آمریکا را با مخاطرات غیر قابل پیش بینی در این منطقه مواجه سازد.

غول افليج!

برای روشن تر ساختن انگیزه ها و هدفهای سیاست خصم‌مانه کنونی آمریکا نسبت به ایران، دهها مقاله دیگر از مطبوعات آمریکا و همچنین گزارشی از مذاکرات کمیته های کنگره آمریکا می توان ارائه نمود، که از حوصله خوانندگان خارج است و نویسنده ترجیح می دهد با جمع بندی آنچه از چند نشریه معتبر آمریکائی نقل شد، و آنچه از خواننده ها و شنیده های خود در سفر اخیر آمریکا استنباط کرده است، نتیجه های به شرح زیر ارائه دهد:

- ۱- حکومت کلیتون از آغاز کار خود در سال ۱۹۹۳ بر سر مسئله ایران و سیاستی که باید در برابر جمهوری اسلامی در پیش بگیرد دچار اختلاف و دو دستگی بوده و در حالی که مقاماتی نظیر وزیر خارجه و وزیر دفاع کابینه کلیتون خواهان شدت عمل در برابر ایران بودند، مقامات دیگری مانند وزیران بازرگانی و انرژی آمریکا به ملاحظات اقتصادی و تجارتی از اتخاذ سیاست آشتی جویانه ای در برابر ایران پشتیبانی می کردند. وارن کریستوفر وزیر خارجه حکومت کلیتون، که در

حکومت کارتر نیز معاون وزارت خارجه آمریکا بوده و در مسئله گروگانگیری طرف اصلی مذاکره با ایران بود، با خاطرات تلخی که از آن دوران داشت بعد از احراز مقام وزارت خارجه آمریکا در حکومت کلیتون، سیاستی خصمانه و تا حدی انتقامجویانه در برابر ایران در پیش گرفت، ولی تا انتخابات ماه نوامبر ۱۹۹۶ (آبان ۱۳۷۳) موفق به اجرای سیاست خشن‌تری نسبت به ایران نشده بود.

۲- انتخابات ماه نوامبر ۱۹۹۶ آمریکا، که طی آن تمام اعضای مجلس نمایندگان، یک سوم سناتورها و نیمی از فرمانداران ایالات آمریکا انتخاب شدند، با پیروزی قاطع و غیرمنتظره حزب جمهوریخواه به پایان رسید و برای نخستین بار پس از چهل سال دمکراتها اکثریت هر دو مجلس کنگره آمریکا را از دست دادند. پیروزی بیسابقه جمهوریخواهان در این انتخابات، هشداری به کلیتون بود که اگر به خود نجنبد و ابتکارات تازه‌ای در سیاست داخلی و خارجی آمریکا به خرج ندهد انتخابات ریاست جمهوری آینده را خواهد باخت. لابی یهودیان آمریکا در واشنگتن، که بخش اعظم مطبوعات و شبکه‌های تلویزیونی آمریکا را تحت کنترل خود دارد و به همین دلیل در جریان انتخابات آمریکا نقش مؤثری ایفا می‌کند، از این فرصت استفاده کرده و کلیتون را برای انجام مقاصد سیاسی خود تحت فشار قرار داد. اسرائیل و لابی یهودیان آمریکا، پیش از انتخابات اخیر آمریکا نیز از طرح وارن کریستوفر برای اعمال فشار سیاسی و اقتصادی علیه ایران پشتیبانی می‌کردند، ولی کلیتون در برابر مخالفت وزیران خزانه‌داری و بازرگانی و انرژی آمریکا با اعمال این سیاست، پیشنهادات وزیر خارجه خود را جدی نمی‌گرفت. بعد از انتخابات ماه نوامبر ۱۹۹۶، که اکثریت

جمهوریخواه کنگره نیز تحت تأثیر اقدامات لابی یهودیان به طرح لوایحی برای تحریم اقتصادی ایران پرداختند، کلیتون بر آنها پیشی گرفت و لغو قرارداد یک میلیارد دلاری شرکت آمریکائی «کونوکو» با ایران برای اکتشاف و استخراج نفت در جزیره سیری نخستین گام در راه اعلام تحریم اقتصادی علیه ایران بود.

۳- مذاکرات ایران و شرکت آمریکائی کونوکو برای اکتشاف و استخراج نفت در جزیره سیری و آبهای اطراف آن از سال ۱۹۳۳ جریان داشت و مقامات وزارت بازرگانی و انرژی آمریکا هم از آن اطلاع داشتند. مقامات وزارت بازرگانی آمریکا همچنین می‌دانستند که کمپانیهای نفتی آمریکا در سال سه میلیارد و پانصد میلیون تا چهار میلیارد دلار نفت از ایران خریداری می‌کنند و آخرین آمار بازرگانی بین ایران و آمریکا که از طرف مقامات این وزارتتخانه انتشار یافت حاکی از این بود که کمپانیهای آمریکائی در سال ۱۹۹۰ قریب ۱۶۶ میلیون دلار، و در سال ۱۹۹۱ بیش از ۵۲۷ میلیون دلار، در سال ۱۹۹۲ قریب ۷۴۷ میلیون دلار و در سال ۱۹۹۳ ۱۹۹۳ نزدیک به یک میلیارد دلار کالا به ایران صادر کرده‌اند، که تجهیزات صنعتی از جمله وسائل اکتشاف و استخراج نفت را نیز شامل می‌شده است. وزارت بازرگانی آمریکا نه فقط شرکت کونوکو را در امضای قرارداد اکتشاف و استخراج نفت با ایران تشویق و تأیید می‌کرد، بلکه انتظار داشت که امضای این قرارداد زمینه را برای همکاریهای گسترده‌تر اقتصادی با ایران فراهم آورد و نهایتاً راه را برای حل اختلافات فیما بین و برقراری روابط سیاسی بین دو کشور هموار سازد. واکنش تند مطبوعات وابسته به لابی یهودیان در برابر خبر امضای قرارداد کونوکو و شرکت ملی نفت ایران، و مخالفت شدید سناتورها و

نمایندگان تحت نفوذ لابی یهودیان با این قرارداد و متهم ساختن کلیتون به ضعف و بی تصمیمی در رویارویی با ایران، نقطه اوج مبارزه‌ای بود که بین طرفداران مصالحه و مقابله با ایران درگرفت و در این میان کلیتون، بیشتر به خاطر منافع شخصی و مصالح انتخاباتی خود به صفت طرفداران مقابله با ایران پیوست.

۴- لابی یهودیان آمریکا در واشنگتن که به نام مخفف «آپاک» معروف شده است، بدون هیچ گونه پرده‌پوشی وارد صحنه مبارزه علیه ایران شد و یک «طرح اجرائی» برای اعلام تحریم اقتصادی علیه ایران پیشنهاد کرد که کلیات آن در شماره مورخ دوم آوریل ۱۹۹۵ روزنامه «واشنگتن پست» تشریح شده است. در گزارش واشنگتن پست آمده است که آپاک لغو قرارداد شرکت کونوکو با ایران را یک گام مفید، ولی «غیر کافی» برای مقابله با ایران می‌داند و خواهان قطع هر گونه داد و ستد شرکتهای آمریکائی با ایران است. در این گزارش همچنین آمده بود که آپاک به وسیله گروههای طرفدار خود در سنا و مجلس نمایندگان آمریکا لواحی برای تحریم کامل اقتصادی ایران در دست تهیه دارد که به موجب آنها نه فقط شرکتها و اشخاص حقیقی در آمریکا از انجام هر گونه معامله‌ای با ایران منع می‌شوند، بلکه کمپانیهای غیر آمریکائی نیز که با ایران داد و ستد می‌نمایند شامل این تحریم خواهند شد و این شرکتها در صورت معامله با ایران، حق داد و ستد با آمریکا را نخواهند داشت.

کلیتون تحت فشار کنگره و لابی یهودیان سرانجام تصمیم به اعلام تحریم اقتصادی علیه ایران گرفت. بطوریکه روزنامه معتبر «وال

استریت جرنال»^(۲۸) در شماره مورخ دوم مه ۱۹۹۵ خود نوشته است وزیران امور اقتصادی و بازرگانی در کابینه کلیتون تا آخرین لحظه با اعلام این تحریم از طرف دولت آمریکا مخالف بودند و آن را نه فقط به زیان آمریکا، بلکه بیفایده و غیر مؤثر می‌دانستند. با وجود این کلیتون سرانجام تسلیم لابی یهودیان و جناح طرفدار مقابله با ایران در کابینه خود شد و برای این که نشان بدهد این تصمیم را برای جلب رضایت اسرائیل و لابی یهودیان اتخاذ کرده است، تحریم اقتصادی ایران را در مجلس ضیافت کنگره جهانی یهودیان در نیویورک اعلام داشت.

۵- با تأکید بر این مطلب که سیاست خصمانه کنونی آمریکا نسبت به ایران، ملهم از اسرائیل و لابی یهودیان آمریکا، و حتی به عقیده خیلیها دیکته شده از طرف آنهاست، این سؤال پیش می‌آید که انگیزه واقعی خصومت یهودیان با ایران و هدف غائی از سیاست اعمال فشار و تحریکات فعلی علیه ایران چیست؟ علت ظاهری دشمنی اسرائیل با جمهوری اسلامی ایران این است که اسرائیلیها ایران را مانع اصلی پیشرفت به اصطلاح «رونده صلح» خاورمیانه می‌دانند و از عملیات حزب الله لبنان و گروه فلسطینی «حماس» علیه اسرائیل، که به گمان آنها هر دو از طرف ایران تقویت و تغذیه می‌شوند، به ستوه آمده‌اند. ولی علاوه بر این چنین به نظر می‌رسد که اسرائیلیها از قدرت یافتن یک حکومت اسلامی در خاورمیانه، که نهایتاً امنیت و موجودیت آنها را به خطر خواهد انداخت، بیمناکند. تازمانی که ایران و عراق با هم در جنگ بودند، خیال اسرائیلیها از این بابت راحت بود و حتی از رساندن اسلحه به

ایران از طریق واسطه‌های اسرائیلی هم روگردان نبودند، زیرا تداوم این جنگ را به سود خود می‌دانستند. ولی پس از پایان جنگ ایران و عراق، که ایران به تدریج به تجهیز قوا و جایگزین کردن سلاحهای از دست رفته در جنگ با سلاحهای تازه پرداخته است، متوجه این خطر شده و در صدد تضعیف ایران برآمدند.

هدف نهائی اسرائیل از این تحریکات، وادار ساختن آمریکائیها به یک ماجراجویی نظامی تازه در خلیج فارس و ضربه زدن به تأسیسات نظامی و صنعتی ایران، بخصوص نیروگاههای اتمی ایران در بوشهر است. ولی شанс موقتی آمریکا و اسرائیل در این ماجراجویی تازه مورد تردید است، زیرا قدر مسلم این است که اروپائیان بر خلاف عملیات جنگی پیشین خلیج فارس علیه عراق، این بار در کنار آمریکا نخواهند بود و شورای امنیت سازمان ملل متحد نیز با مخالفت چهار کشور از پنج کشور عضو دائمی شورای امنیت (روسیه و فرانسه و چین و انگلستان) عملیات نظامی محتمل آینده علیه ایران را تأیید نخواهد کرد. از آن گذشته، با حضور صدھاکارشناس روسی در بوشهر که مشغول تکمیل عملیات ساختمانی نیروگاهها و نصب راکتورهای اتمی ساخت روسیه در بوشهر هستند، هرگونه حمله هوایی به این نیروگاهها از طرف آمریکا یا اسرائیل با واکنش شدید روسیه مواجه خواهد شد و پیامدهای بسیار خطرناکی را به دنبال خواهد داشت.

ایران نخستین صحنه زورآزمائی آمریکا و روسیه بعد از فروپاشی شوروی به شمار می‌آید. روسیه با مقاومت در برابر فشار آمریکا برای لغو قرارداد همکاریهای اتمی خود با ایران نشان داده است که دیگر حاضر به تبعیت از سیاست آمریکا و فداکردن منافع خود برای خوشابند

آمریکائیان نیست. تلاش آمریکا برای نفوذ در جمهوریهای سابق شوروی در آسیای میانه نیز در مسکو با بدگمانی دنبال می‌شود و اعلام موضع مشترک ایران و روسیه درباره برداری مشترک کشورهای ساحلی دریای خزر از منابع آن، نمونه دیگری از رویارویی با سیاست آمریکاست که در صدد دستیابی به منابع نفتی دریای خزر از طریق بعضی از کشورهای ساحلی آن برآمده است.

۶- در یک تحلیل نهائی از عملکرد حکومت کلیتون در مدت بیش از سی ماه زمامداری، می‌توان گفت که وی تمام قدرت و اعتباری را که جرج بوش رئیس جمهوری پیشین آمریکا در جریان جنگ خلیج فارس کسب کرده و آمریکا را به تنها ابرقدرت جهان تبدیل کرده بود از دست داده و در رویارویی با مسائل مربوط به سیاست خارجی آمریکا نهایت بی‌تدبیری و ناتوانی را از خود نشان داده است. تنها موفقیت کلیتون در سیاست خارجی و ادار ساختن یاسر عرفات و ملک حسین به امضای قرارداد با اسرائیلیهاست، که آن هم با ادامه تشنج در سرزمین‌های اشغالی و مشکلاتی که در راه امضای قرارداد صلح بین سوریه و اسرائیل پیش آمده ناپایدار به نظر می‌رسد.

در حدود بیست سال قبل، شاه ضمن مصاحبه‌ای با یک خبرنگار آمریکائی، آمریکا را یک «غول افليج» Crippled Giant خواند که با تمام توانایی‌های نظامی و صنعتی خود از رویارویی با ساده‌ترین مشکلات جهانی عاجز مانده است. اشاره شاه به بحران عدم اعتمادی بود که بعد از شکست آمریکا در جنگ ویتنام و رسوانی و اترگیت در آمریکا به وجود آمده و رئیس جمهور وقت آمریکا (جرالد فورد) را به موجودی ناتوان و مسلوب الاختیار مبدل ساخته بود. بعد از فورد، کارتر

در رویارویی با بحران ایران نهایت ضعف و بی تدبیری را از خود نشان داد و مصدق واقعی همان اصطلاح «غول الالیج» بود که به گفته آیت الله خمینی هیچ غلطی نتوانست در برابر ایران بکند. بعد از کارت، ریگان و بوش در مدت دوازده سال زمامداری خود جانب حزم و احتیاط را در رابطه با ایران از دست ندادند، و در جریان جنگ خلیج فارس، با وجود حضور بیش از نیم میلیون سرباز آمریکائی در منطقه و آمادگی کامل رزمی نیروهای آمریکا بعد از شکست و نسلیم عراق، بوش از هرگونه درگیری با ایران خودداری نمود.

کلیتون در آغاز زمامداری خود در سال ۱۹۹۳ فرصتها مناسبی برای نزدیکی به ایران و ایجاد زمینه مساعدی در روابط دو کشور داشت، ولی با سوء سیاست و بی تدبیری وزیر خارجه اش وارن کریستوفر این فرصتها را از دست داد و اینک در شرایطی به مقابله با ایران برخاسته است، که کمترین شانسی برای پیروزی در این مبارزه ندارد، زیرا علاوه بر این که هیچ یک از متعددین سابق آمریکا در جنگ خلیج فارس در این مبارزه از کلیتون حمایت نمی کنند، جو داخلی آمریکا هم با او همراه نیست و اکثریت مردم آمریکا، با وجود تبلیغات گسترده رسانه های خبری وابسته به لایی یهودیان، کاملاً متوجه این واقعیت شده اند که در این مبارزه آنچه مطرح نیست منافع واقعی مردم آمریکاست.

آمریکائیها گاهی کارت و کلیتون را به عنوان دو رئیس جمهور ضعیف و بی کفايت با هم مقایسه می کنند و نکته جالب توجه این که در این قیاس، همیشه کارت امتیازات بالاتری نسبت به کلیتون دارد: کارت و کلیتون هر دو قبل از احراز مقام ریاست جمهوری فرماندار بودند، با این تفاوت که کارت فرمانداری ایالت بزرگی مانند جورجیا را به عهده داشت

و کلیتون بر ایالت کوچک آرکانزاس حکومت می‌کرد. کارتر چه در زمان فرمانداری و چه در دوران ریاست جمهوری، از نظر اخلاقی و مالی مرد منزه و درستکاری بود، ولی رسوایی‌های اخلاقی و مالی کلیتون، از آغاز زمامداری وی به صورت یکی از سوژه‌های دائمی مطبوعات و رسانه‌های خبری آمریکا درآمده و پرونده سوءاستفاده‌های مالی وی در زمان فرمانداری هم اکنون در کمیته‌های سنای آمریکا تحت بررسی است. تفاوت عمدۀ دیگر کارتر و کلیتون این است که کارتر در تمام مدت ریاست جمهوریش از پشتیبانی کامل حزب خود و اکثریت کنگره برخوردار بود، در حالی که کلیتون در نیمه راه ریاست جمهوری اکثریت خود را در کنگره از دست داده و آراء اخیر هر دو مجلس سنا و نمایندگان آمریکا (که بیش از دو سوم اعضای هر دو مجلس در موضوع لغو تحریم تسليحاتی بوسنی بر خلاف نظر رئیس جمهور رأی دادند) نشان داد که کلیتون حتی پشتیبانی حزب خود را هم در کنگره از دست داده است.

سبکباران ساحلها

شب تاریک و بیم موج و گردابی چنین هایل
سجادانند حال ما سبکباران ساحلها
«حافظ»

«کی میشه به وطن برگردیم... کی میشه بعد از ۱۷ سال غربت و آوارگی و دربدری و تحمل اینهمه تحقیر و از خود بیگانگی، به دنیای آکنده از مهر و عاطفه بازگردیم... کی میشه باز هم زیر آن سقفهای مهربانی زندگی کنیم... کی میشه این کوچه‌های ناآشنا، این نگاههای سرد و بی‌اعتنای و گاه پر از خشم و نفرت را پشت سر بگذاریم و در آن کوچه پس کوچه‌های دیار آشنا از حسرت آن نگاههای مهربان و گفتگو با مردمان همزبان بدر آئیم و بوی آن خاک عزیز را بار دیگر چون بوی بهشت عنبر سر شت استشمام کنیم...»

سیاوش آذری گوینده و مجری رادیویی بیست و چهار ساعته ایرانیان در آمریکا بود که بعد از پخش نواری با عنوان «کی میشه» از خواننده مشهوری که مانند بسیاری از خواننده‌گان دیگر ایرانی در آمریکا

رحل اقامت افکنده است، با لحنی پراحساس که اشک به چشمان من آورد، آرزوی صدھا هراز ایرانی مقیم آمریکا را برای بازگشت به وطن بیان می‌کرد. آرزوی بازگشت به ایران و حسرت دیدار دوباره وطن، بخصوص از سوی کسانی که به هر دلیل تصور می‌کنند در صورت بازگشت به ایران با مشکلاتی مواجه خواهند شد، هر روز در برنامه‌های این رادیو که نام خود را «صدای ایران» گذاشته، از زبان مجریان و گویندگان مختلف منعکس می‌شود. خبرها و تفسیرها و مصاحبه‌هایی که از طریق این رادیو پخش می‌شود عمدهاً مربوط به ایران و برنامه‌های ادبی و هنری آن هم در تجلیل از شاعران و نویسنده‌گان و متفکران ایرانی یا معرفی کار و آثار هنرمندان معاصر ایران است.

تأکید من بر برنامه‌های رادیو بیست و چهار ساعتۀ ایرانیان در آمریکا، در آغاز این بررسی از احوال ایرانیان مقیم آمریکا، بیشتر به خاطر تأثیر این رادیو در زندگی روزمره ایرانیان مقیم آمریکاست. پنج سال قبل، در پایان سفر شش ماهه‌ای به آمریکا اوضاع و احوال ایرانیان مقیم آمریکا را در کتابی تحت عنوان «بهشت خیالی» تشریح کردم، که نکات برجسته آن را در بخش پایانی این کتاب می‌خوانید. تغییر عمدۀ ای که در این سفر در احوال بسیاری از ایرانیان مقیم آمریکا مشاهده کردم تأثیر این رادیو در زندگی خانواده‌ها و ایجاد ارتباط بین ایرانیان مقیم آمریکا و مهمتر از همه بالا بردن سطح اطلاع و آگاهی آنها از تحولات داخلی ایران بود. رادیو بیست و چهار ساعتۀ ایرانیان تقریباً بک سوم خانواده‌های ایرانی مقیم آمریکا را تحت پوشش قرار داده و با پخش اخبار این رادیو به وسیله تلفن بین خانواده‌های ایرانی در سراسر آمریکا و حتی اروپا می‌توان گفت که اکثریت ایرانیان مقیم خارج به وسیله این

رادیو از اخبار و رویدادهای کشور خود مطلع می‌شوند.

گردنده‌گان و مجریان رادیو بیست و چهار ساعت ایرانیان در آمریکا، هرچند بیشتر از «خود تبعیدیان» و از جمله کسانی هستند که نظر موافقی نسبت به نظام حاکم بر ایران ندارند، در اخبار و گزارش‌های خبری خود کمتر از جاده بیطرفی خارج می‌شوند و غالباً خبرهای را که از طرف خبرگزاری جمهوری اسلامی ایران یا رادیو ایران پخش می‌شود، همراه با گزارش‌های سایر خبرگزاریها و مندرجات مطبوعات خارجی درباره ایران منتشر می‌کنند. البته در میان مجریان برنامه‌های این رادیو کسانی هستند که به گروههای خاصی گرایش نشان می‌دهند و در پخش گزارش‌های خبری مربوط به ایران گاه از جاده بیطرفی خارج می‌شوند، ولی واکنش مردم در برابر این گزارشها، که غالباً بطور مستقیم از رادیو پخش می‌شود، این امکان را به شنونده می‌دهد که سره را از ناسره تشخیص دهند و درباره آنچه می‌شنوند به درستی قضاوت کنند.

یک حسن عمدۀ رادیو بیست و چهار ساعت ایرانیان در آمریکا، همین «تساهل» و تحمل افکار و عقاید دیگران است که به نظر من نوعی «تمرین دمکراتی» از طریق تبادل و تقابل افکار و عقاید مختلف می‌باشد. یکی از برنامه‌های پرشونده رادیو بیست و چهار ساعت ایرانیان که بیشتر نوعی Talk Show یا گفتگوی رادیوئی است برنامه علیرضا مبیدی گوینده و مجری پیشین برنامه‌های رادیو تلویزیون ایران است که ضمن آن به شنونده‌گان برنامه، از هر گروه و طبقه و صاحب هر نوع تفکر و عقیده‌ای از راست افراطی تا چپ افراطی، اجازه سخن داده می‌شود و هرچند مجری برنامه خود در پاره‌ای موارد به آنان پاسخ می‌دهد، در نهایت این خود مردم هستند که عقاید و نظرات گوناگون را سبک سنگین کرده به

قضاؤت می‌نشینند.

نگاهی گذرا به وضع ایرانیان مهاجر در آمریکا

در سفر اخیر به امریکا، که از تابستان سال ۱۳۷۳ تا اوخر اردیبهشت ماه ۱۳۷۴ به طول انجامید، فرصت گفتگو و نشست و برخاست با طبقات مختلف ایرانیان مقیم آمریکا را به دست آوردم، و نهایتاً به این نتیجه رسیدم که قریب هشتاد درصد ایرانیان مقیم آمریکا، حتی بسیاری از کسانی که از رفاه مادی نسبی برخوردارند، هنوز در جامعه آمریکا جانیفتاده‌اند و آرزوی بازگشت به وطن را دارند.

از تعداد ایرانیان مقیم آمریکا آمار دقیقی در دست نیست و با این که آخرین آمار رسمی منتشر شده از طرف اداره مهاجرت آمریکا تعداد ایرانیان مقیم آن کشور را کمی بیش از دویست هزار نفر نشان می‌دهد، تعداد ایرانیان مقیم آمریکا احتمالاً بیش از یک میلیون نفر است. آمار اداره مهاجرت احتمالاً ایرانیان را که به تبعیت آمریکا درآمده‌اند شامل می‌شود، درحالی که اکثریت ایرانیان مقیم آمریکا با اجازه اقامت یا کار موقت که به «گرین کارد» یا کارت سبز معروف است در آن کشور اقامت دارند و قریب دویست هزار نفر یا بیشتر نیز که برای تحصیل یا به عنوان توریست وارد آمریکا شده‌اند بطور غیر قانونی در آن کشور زندگی می‌کنند.

بیش از دو سوم ایرانیان مقیم آمریکا (قریب هفتصد هزار نفر) فقط در ایالت کالیفرنیا اقامت دارند و سیصد تا چهارصد هزار نفر دیگر در ایالات دیگر پراکنده شده‌اند. نیمی از ایرانیان مقیم آمریکا، که در گروههای سنی بالا قرار دارند شاغل نیستند و با سود سرمایه‌ای که از ایران

برده‌اند، یا اجاره مستغلاتی که در بد و ورود خریداری کرده‌اند، یا کمک فرزندان و بستگان شاغل و کمک مالی که دولت آمریکا به دارندگان کارت سبز یا اتباع بیش از شصت و پنج سال پرداخت می‌کند زندگی می‌کنند. از گروههای شاغل موفق‌تر از همه پزشکان و وکلای دادگستری و صاحبان شرکتهای ساختمانی و بنگاههای معاملات ملکی و دفاتر یمه هستند. جوانها بیشتر به صنعت رو به گسترش کامپیوتر جذب شده‌اند و خانمهای استثنای معودی که در گروههای شغلی بالا هستند، بیشتر به کار فروشنده‌گی در فروشگاههای بزرگ اشتغال دارند.

ایرانیان مقیم آمریکا که به تبعیت آمریکا درآمده‌اند در رأس گروهی قرار دارند که کمتر مایل به مراجعت به ایران هستند. با وجود این بسیاری از ایرانیان تبعه آمریکا هم از روی اجبار یا به خاطر استفاده از مزایای تابعیت به تبعیت آمریکا درآمده‌اند. در یکی از جلسات سمپوزیوم موسوم به «ایران جلس» (Iranجلس) در ماه اکتبر سال ۱۹۹۶ در دانشگاه کالیفرنیای جنوبی تشکیل شده بود و به بحث درباره شرایط زندگی ایرانیان در تبعید اختصاص داشت خانم هما سرشار می‌گفت شبی در خانه یکی از ایرانیان مقیم لوس آنجلس مهمان بوده و مجلس مهمانی به مناسبت پذیرفته شدن خانم و آقای صاحب‌خانه به تبعیت آمریکا ترتیب داده شده بود. خانم سرشار می‌گفت وقتی من وارد مجلس مهمانی شدم دیدم خانم صاحب‌خانه گریه کرده و چشمهاش از گریه سرخ شده است. وقتی از خانم می‌پرسید چرا گریه کرده، خانم می‌گوید در مراسم تحلیف که باید حائزین شرایط تابعیت، سرود ملی آمریکا را بخوانند و به پرچم آمریکا و قانون اساسی آمریکا سوگند وفاداری یاد کنند، احساسات یک زن و شوهر ایرانی که به جای سرود ملی آمریکا سرود «ایران ای مرز

پرگهر» را زمزمه می‌کرده‌اند و پرچم کوچک سه رنگ ایران را به سینه می‌فرشده‌اند آنها را منتلب می‌کند. مرد صاحبخانه هم می‌گوید من به خاطر بچه‌هایم این کار را کرده‌ام و از خودم شرم دارم... و مجلس مهمانی در چنین جوی با سردی و تلخی به پایان می‌رسد.

گروهی از ایرانیان تبعه آمریکاکه خود را ایرانی - American Iranian می‌خوانند و سعی می‌کنند موقعیت جامعه ایرانی مقیم آمریکا را به عنوان یک قوم مهاجر مانند مهاجرین ژاپنی یا ایتالیائی یا مکزیکی تثیت کنند رسماً وارد فعالیتهای سیاسی شده و به احزاب جمهوریخواه یا دمکرات آمریکا پیوسته‌اند. اینان در انتخابات نمایندگان کنگره یا انتخابات محلی آمریکا هم نامزد شده و بعضی به مقامات انتخابی نائل شده‌اند. تعداد ایرانیان عضو حزب جمهوریخواه در کالیفرنیا بیش از دمکرات‌هاست و تعدادی از ایرانیان عضو این حزب در فرمانداری کالیفرنیاکه در حال حاضر در اختیار جمهوریخواهان است مقامات مهمی را به دست آورده‌اند. در مبارزات انتخاباتی ماه نوامبر سال ۱۹۹۴ در آمریکا هم رادیو بیست و چهار ساعته ایرانیان برنامه‌ای را به مباحثه و مناظره بین اعضای کمیته‌های ایرانی دو حزب جمهوریخواه و دمکرات اختصاص داد و مهمترین موضوع بحث این دو گروه قانون جدید ضد مهاجرت بود که در کالیفرنیا به رفراندوم گذاشته شد و اعضای ایرانی حزب جمهوریخواه بشدت از آن طرفداری کردند!

بحران روابط ایران و آمریکا و «رجال» پیشین ایرانی

از آغاز سال ۱۹۹۵ که مبارزة تبلیغاتی شدیدی از طرف دولت کلیتون و گروهی از سناتورها و اعضای مجلس نمایندگان و مطبوعات

آمریکا علیه جمهوری اسلامی ایران آغاز شد، بحران روابط ایران و آمریکا و پیامدهای آن مهمترین موضوع بحث محافل ایرانی در آمریکا بود. این بحث‌ها با اعلام تحریم اقتصادی ایران از طرف دولت آمریکا داغتر شد و سازمان مشروطه‌طلبان که یکی از فعالترین سازمانهای سیاسی ایرانیان در آمریکاست اعلامیه‌ای به طرفداری از این تحریم صادر کرد.

در محفلي از ایرانیان مقیم آمریکا، که چندتن از رجال و دست‌اندرکاران رژیم گذشته هم در آن حضور داشتند، نتوانستم در برابر خوشحالی «رجال» پیشین از مبارزة تبلیغاتی و تحریم اقتصادی ایران از طرف دولت کلیتون سکوت اختیار کنم و وقتی گفتم آیا تصور نمی‌کنند این اقدامات هموطنان آنها را در داخل بیش از پیش تحت فشار قرار خواهد داد، یکی از آنان با بکار بردن کلمه زننده‌ای که از نقل آن معذورم گفت «این ملت... هر چه بکشند کم است. باید فقر و بدبختی به حد غیر قابل تحملی برسد تا مگر حرکتی بکنند...» نگذاشتم حرفش را تمام کند و گفتم «... و فرش قرمز در برابر قدم شما بگستراند که برگردید و دوباره برگردد آنها سوار بشوید!».

میزبان مجلس پادرمیانی کرد و از من خواست نظر خودم را درباره عواقب اقدامات اخیر دولت آمریکا علیه جمهوری اسلامی ایران بیان کنم. گفتم: آنهایی که تصور می‌کنند جمهوری اسلامی با تحریم و فشار اقتصادی تضعیف یا سرنگون خواهد شد دراشتباہند. مشکلات اقتصادی در سحطی به مراتب پائین‌تر از آنچه امروز در ایران وجود دارد ممکن است یک دولت اروپائی را سرنگون کند ولی در ایران و بسیاری از کشورهای دیگر جهان سوم کارگر نیست. بررسی تاریخ انقلابات

گذشته در جهان و تجارب تاریخی اخیر در ایران و کشورهای دیگر جهان سوم نشان می‌دهد که یک رژیم متکی به قدرت نیروهای مسلح تنها در اثر یکی از این چهار عامل می‌تواند به مخاطره بیفتند: ۱- کودتای نظامی که در ایران زمینه‌ای برای آن وجود ندارد ۲- دخالت نظامی از خارج که در شرایط کنونی عملی به نظر نمی‌رسد و اقدامات محدودی نظیر حمله به جزایر ایرانی خلیج فارس یا بمباران نیروگاههای نیمه تمام اتمی ایران هم مشمر ثمری نخواهد بود ۳- وجود یک نیروی جانشین و منشکل نظیر آنچه در اوآخر رژیم گذشته در ایران سازمان یافت و در ایران امروز نشانه‌ای از آن به چشم نمی‌خورد و ۴- تزلزل اراده نظام حاکم در ادامه حکومت، مانند اوآخر رژیم شاه، که باز هم کمترین نشانه‌ای از آن در نظام کنونی ایران دیده نمی‌شود.

طبق معمول مباحث در این قبیل مجالس، چون دلیل قانع کننده‌ای در برابر استدلال من وجود نداشت، متهم شدم که «آیه یأس» می‌خوانم و تلاش اوپوزیسیون ایرانی را در خارج تخطه می‌کنم. گفتم اگر بیان واقعیت تخطه فعالیتهای اوپوزیسیون است حق با شما است و افزودم اگر تصور می‌کنید با ترتیب چند مصاحبه و مجلس مهمانی یا جمع‌آوری امضای ژنرالهای بازنشسته آمریکائی علیه جمهوری اسلامی می‌توانید کاری از پیش ببرید به همین کار ادامه بدھید - توضیح این که در همان روزها اعلامیه بالا بلندی در یک صفحه کامل روزنامه «واشنگتن تایمز» به امضای ژنرالهای بازنشسته آمریکائی علیه جمهوری اسلامی ایران چاپ شده بود و در میان اسامی امضاکنندگان این اعلامیه نام ژنرال هایزر معروف، که در روزهای آخر انقلاب نقش مرموزی در ایران ایفا کرد، بیشتر از همه جلب توجه می‌نمود.

خطر برای نسل جوان

بزرگترین مشکلی که جامعه ایرانی در آمریکا با آن رو بروست تأثیر مخرب فرهنگ و اخلاق آمریکائی در این جامعه، بخصوص نسل جوان ایرانی است. نسل جوان ایرانی که از سنین کودکی به آمریکا رفته و در آن محیط نشو و نما کرده‌اند، و همچنین کودکان ایرانی که در آمریکا متولد شده و اکنون در سنین نوجوانی هستند، تحت تأثیر محیط آزاد و بی‌بندوباری که در آن پرورش یافته‌اند، به تدریج از اخلاق و سنت ایرانی فاصله گرفته و یا بکلی با آن بیگانه شده‌اند. البته بسیاری از خانواده‌های ایرانی توانسته‌اند با تلاش و کوشش فراوان، فرزندان خود را از تأثیر ویرانگر محیط برکنار نگاه دارند، ولی با کمال تأسف این خانواده‌ها در اقلیت قرار گرفته‌اند و اصل مقدس احترام به والدین و رعایت اصول اخلاقی در میان جوانان کم سن و سال یا زیر بیست سال که اصطلاحاً «تین ایجر» Teenager خوانده می‌شوند، به تدریج به فراموشی سپرده می‌شود.

متاسفانه وسائل ارتباط جمعی ایرانی در آمریکا نیز با رواج ابتدا به این سقوط اخلاقی و فرهنگی دامن می‌زنند و نسل جوان ایرانی که در آمریکا جایگزین نسل گذشته می‌شود با همان کجری‌ها و آلودگی‌ها، که نسل جوان آمریکائی را گرفتار کرده دست به گریبان است، هرچند پیشرفت‌ها و موفقیت‌های جوانانی را که در کالج‌ها و دانشگاه‌های معتبر آمریکائی به تحصیل اشتغال دارند نباید از نظر دور داشت.

در میان مطبوعات ایرانی در آمریکا نیز روزنامه‌ها و مجلاتی را می‌توان یافت که خود را از ابتدا حاکم بر وسائل ارتباط جمعی به دور نگاه داشته و می‌کوشند به وظیفه خود در ارشاد جامعه و مبارزه با مفاسد

اجتماعی عمل کنند. روزنامه هفتگی «خاوران» که در شمال کالیفرنیا منتشر می شود یکی از این روزنامه هاست که ضمن مقاله ای در شماره مورخ ۱۲ اسفندماه ۱۳۷۳ خود به قلم روزنامه نگار معروف ایرانی صدرالدین الهی چنین می نویسد:

جامعه ایرانی مهاجر لااقل در ایالات متحده آمریکا با دو عامل ویران کننده مواجه است. اول محیط پر امونی او که همانا جامعه حاکم و مقررات و اخلاق و سنت اöst. این جامعه که تمدن آمریکایی را در خود جا داده با هر گروه مهاجری همانگونه برخورد می کند که خاص خود است یعنی برخورد یک سیستم متکی بر عدد و آمار و تهی از عاطفه های اجتماعی. در این برخورد برای ظرافتها و دلستگی های خاص جوامع سنتی جایی نیست، احترامات سنتی در آن جای خود را به احترامات اقتصادی سپرده است و اخلاق مورد نظر و پای بندی های جامعه سنتی توسط اخلاق عمومی و غالباً غیر قابل قبول از نظر سنتهای ملی جایگزین گردیده است. یک انسان مهاجر ناگزیر در برابر این تحکم یک رویه و از هر طرف مهاجم، کاری نمی تواند بکند و باید که ناگزیر نسلیم آن شود.

اما عامل دوم ویرانگری که جامعه مهاجر ایرانی را تهدید می کند عاملی از درون خود این جامعه است که خواه ناخواه زیر فشار جامعه حاکم بصورت عامل خواسته ناخواسته آن قدم به داخل ارزشهاي اجتماعي و فرهنگي جامعه کوچک مهاجری می گذارد. در اين سالها من بارها گفته ام و نوشته ام که یک نوع حرکت ضد فرهنگی به نام فرهنگ با تمام تأثیرات و تأثیرات فرهنگ غالب، یعنی فرهنگ آمریکایی، جامعه ایرانی و سنتهای آن را تهدید می کند.

این ضدفرهنگ که غالباً هم در لباس حرکت فرهنگی ظاهر می‌شود و آدمهای مسن را از نظر دور می‌دارد به سوی جوانان که مستعد پذیرش آن هستند روی می‌آورد. فرضاً به او می‌گوید اگر از کنسرت‌های پرزرق و برق خوشت می‌آید من عکس برگردان ناچیز این کنسرت‌ها را برای تو فراهم می‌کنم با نوازنده ایرانی، خواننده ایرانی، تصنیف ایرانی و تو همیشه می‌توانی در هر شهر که هستی از ستاره‌های رنگارنگ بالباسهای رنگارنگ و حرکات رنگارنگ استفاده کنی وقت خود را به خوشی بگذرانی.

آرزو دارم یک محقق وسائل ارتباط جمعی مخصوصاً متخصص تلویزیون یک بررسی فرهنگی محتوایی از برنامه‌های تلویزیونهای فارسی بعمل آورد تا به شما نشان داده شود که میزان درصد آگهی‌های کنسرت‌های بی‌نظیر با خوانندگان تک ستاره و الفاظی در وصف آنها که به همه زبانها جز فارسی شباهت دارد چقدر است؟

در این سالها، ما برای فراموش کردن غصه غربت، به جای فکر کردن، فقط رقصیده‌ایم و دلمان به این خوش بوده که از طریق رقصیدن و جیغ زدن در سالنهای کنسرت مبارزه جانانه کرده‌ایم!

در کنار آن صدها روزنامه و مجله و رادیو و تلویزیون هم آفریده‌ایم که در آنها بجای خبر درست، سریع و آگاه کننده خبر غیر واقعی، کهنه و گمراه کننده تحويل مردم داده‌ایم. در این قبیل وسائل یا کارمان به هم پریدن و دشnam دادن به یکدیگر بوده یا جعل خبر و استفاده از آدمهایی که خبر را برای تبلیغ شخصی خود بکار می‌گیرند.

اتفاقاً مقارن انتشار این مقاله در روزنامه خاوران، جلسه‌ای نیز با عنوان «شب آشنائی» با نویسنده‌گان و مجریان وسائل ارتباط جمعی در شمال کالیفرنیا تشکیل شده بود که ایرج گرگین مجری و کارگردان یکی از برنامه‌های تلویزیونی ایرانیان در آن سخنرانی کرد و ضمن

اشاره به رقابت ناسالم و دشمنی و اختلاف بین گردانندگان و سایل ارتباط جمعی ایرانی در جنوب کالیفرنیا گفت اگر ما می‌خواستیم چنین جلسه‌ای را در لوس آنجلس تشکیل بدهیم باید قبل‌آ پلیس خبر می‌کردیم، زیرا گویا چند بار جلسات بحث بین ایرانیان در لوس آنجلس به کتک‌کاری و زدوخورد و مداخله پلیس انجامیده است!

اسراری از گذشته

در مدت اقامت ده ماهه در آمریکا ساعاتی از وقت روزانه من به شنیدن برنامه‌های رادیو بیست و چهار ساعتی ایرانیان در آمریکا می‌گذشت، زیرا از طریق همین رادیو می‌توانستم با مسائل و مشکلات جامعه ایرانی در آمریکا و طرز تفکر هموطنان مقیم آن کشور آشنا شوم. همانطور که در آغاز این نوشته اشاره کردم رادیو بیست و چهار ساعتی ایرانیان با پخش مستقیم افکار و عقاید گوناگون شنوندگان خود این امکان را فراهم آورده بود که عقده‌ها و درددهای اندیشه‌های طبقات مختلف مردم از طریق امواج رادیو منعکس شود و برای یک محقق اجتماعی شنیدن این سخنان بهترین وسیله تحقیق در طرز تفکر و معتقدات جامعه ایرانی در آن دیار به شمار می‌رود.

ضمن گوش دادن به برنامه‌های رادیو ایرانیان در آمریکا متوجه این نکته شدم که عده‌ای از کسانی که به مناسبت‌های مختلف به اصطلاح رادیوئی‌ها «روی خط» می‌آیند و نظریات خودشان را به وسیله امواج رادیو به گوش دیگران می‌رسانند مشتریهای ثابت و دائمی این رادیو هستند و می‌خواهند کمبودها و عقده‌های نهفته خود را از این طریق خالی کنند. اینان بیشتر از مقامات لشکری یا کشوری سابق و عمده‌تاً تیمساران تبعیدی هستند که چون دیگر میدانی برای اظهار وجود نمی‌یابند با پخش

صدایشان از رادیو احساس حیات می‌کنند. شنیدن صدای این گروه و اظهار نظرهای غالباً سطحی و غیرمنطقی آنها که با تکرار تملقات گذشته نسبت به پهلویها همراه است، معیار خوبی برای پی بردن به طرز تفکر و سطح دانش و اطلاعات کسانی است که رژیم گذشته حکومت خود را بروی دوش امثال آنها استوار ساخته بود.

البته در میان مقامات رژیم سابق، کسانی هم هستند که فرصت را برای افشاگری درباره بعضی از مسائل پنهان در رژیم گذشته غنیمت شمرده و مطالبی را عنوان می‌کنند که برای اهل تحقیق در تاریخ معاصر ایران ارزنده است. بطور مثال نوذر رزم آرا پسر سپهد حاجیعلی رزم آرا رئیس ستاد ارتش و نخست وزیر شاه طی چند مصاحبه با حسین مهری از مجریان برنامه‌های رادیو بیست و چهار ساعته اسراری را درباره زندگی سیاسی پدرش عنوان کرد که نویسنده با وجود تحقیق جامع درباره زندگی رزم آرا (که به تفصیل در جلد اول کتاب بازیگران عصر پهلوی درج شده است) از بعضی موارد آن آگاه نبودم. از جمله مطالبی که پسر رزم آرا عنوان کرد ارتباط مستمر یک سرهنگ انگلیسی وابسته سفارت انگلیس با پدرش در زمان ریاست ستاد ارتش وی بود. نوذر رزم آرا می‌گفت: یک سرهنگ انگلیسی وابسته سفارت که فارسی را خوب حرف می‌زد و می‌نوشت و حتی قلم نی می‌تراشید و به او تعلیم خط نستعلیق می‌داد! مرتباً به خانه ما می‌آمد و در زمستانها زیر کرسی می‌نشست و با پدرم صحبت می‌کرد. یک روز او با پدرم درباره وابسته نظامی سفارت شوروی که رابط سفارت با سران حزب توده بود صحبت کرد و به پدرم گفت یک کادو برای وابسته نظامی سفارت بفرستد و با او رابطه برقرار کند. پدرم کادوی گرانقیمتی را بسته‌بندی کرده و با کارت ویزیت خودش که کلمات محبت‌آمیزی هم در روی آن نوشته بود برای

وابسته نظامی سفارت فرستاد. چند روز بعد سرهنگ انگلیسی به پدرم اطلاع داد که وابسته نظامی سفارت را به مسکو احضار کرده‌اند و دیگر خبری از او نداشتم تا این که دو سال بعد یک زن روسی در تهران از پدرم تقاضای ملاقات کرد و وقتی نزد پدرم آمد گفت همسر وابسته نظامی سابق روس در تهران است که بعد از دریافت کادوی پدرم مورد سوءظن قرار گرفته و کمی بعد از احضار شدنش به مسکو تیرباران شده است. پدرم فوق العاده از این موضوع ناراحت شد و وسائل اسکان و معیشت آن زن را در تهران فراهم آورد.

مهندس نوذر رزم آرا همچنین اعتراف کرد که شاه بر خلاف میل باطنی خودش به ریاست ستاد ارتتش رزم آرا تن داده بود و به وی اعتماد نداشت. مهندس رزم آرا نقل می‌کرد که در اوایل ریاست ستاد رزم آرا یک روز به شاه خبر می‌دهند که رزم آرا قصد دارد در مراسم اعطای سروشی به فارغ‌التحصیلان دانشکده افسری او را ترور کند. شاه متوجه می‌شود و می‌خواهد به عذر کسالت از شرکت در مراسم خودداری نماید، ولی تیمسار فریدون جم (که بعداً این ماجرا را نقل کرده) و افسران دیگر گارد به شاه می‌گویند که شما در مراسم حاضر شوید و همه ما با اسلحه پر آماده مقابله با هر گونه خطر احتمالی خواهیم بود. شاه در مراسم اعطای سروشی شرکت می‌کند و هیچ اتفاقی هم نمی‌افتد. مهندس رزم آرا همچنین نقل می‌کرد که یک روز شاه سرزده به خانه آنها می‌آید و در حیاط منزل با صدای بلند به رزم آرا که در آن موقع رئیس ستاد ارتتش بوده است می‌گوید «باز هم اطلاعاتی به من داده‌اند... چه خیالی در سر دارید؟». رزم آرا حیرت‌زده می‌پرسد چه اطلاعاتی به عرض اعلیحضرت رسانده‌اند. شاه می‌گوید به من اطلاع داده‌اند که شما امشب قصد کودتا دارید! رزم آرا می‌گوید به کسانی که

این اطلاعات را به شما داده‌اند امر بفرمایید به لشکر یک و دو مرکز هم مراجعه کنند و بینند آیا تدارک و آمادگی برای چنین کاری وجود دارد؟ البته نوذر رزم آرا ادعا می‌کرد که پدرش همیشه نسبت به شاه وفادار بوده و رقبای پدرش که نسبت به او حسادت می‌کردند موجبات بدگمانی شاه را نسبت به وی فراهم می‌نمودند.

نوذر رزم آرا در قسمت دیگری از مصاحبه‌هایش راز عجیبی را فاش کرد و گفت شاه دو بار به توصیه انور سادات رئیس جمهوری مصر برای یاسر عرفات رئیس سازمان آزادی‌بخش فلسطین کمک مالی فرستاد و حامل چک‌های اهدائی شاه به یاسر عرفات هم خود او بوده که در آن تاریخ از طرف ساواک مأمور خدمت در سفارت ایران در قاهره بوده است. نوذر رزم آرا می‌گفت چک اول را به مبلغ دویست و پنجاه هزار دلار در جبل لبنان و چک دوم را به مبلغ یکصد و پنجاه هزار دلار در قاهره به یاسر عرفات تسلیم کرده و هر دو چک عهده‌بانک سویس بوده است. رزم آرا می‌گفت یاسر عرفات خیلی از دریافت این کمک‌ها خوشحال شد و نامه تشکر آمیزی هم برای شاه نوشت که احتمالاً در پرونده‌های ساواک موجود است!

حرفهای شنیدنی نخست وزیر نظامی شاه!

از آخرین نخست وزیران شاه جمشید آموزگار و مهندس شریف‌امامی هرگز حاضر به مصاحبه با رادیو بیست و چهار ساعته یا مطبوعات و تلویزیونهای ایرانی در آمریکا نشده‌اند، ولی ارتشد ساق غلامرضا از هاری بالاخره به دام افتاد و با علیرضا میبدی یکی از مجریان برنامه‌های رادیو بیست و چهار ساعته مصاحبه‌ای به عمل آورد که کاش نمی‌کرد و این طور ضعف و جبن خود را بروز نمی‌داد. از هاری هفده

سال بعد از انقلاب، به جای این که اندکی صراحة و شجاعت در بیان مطالب از خود نشان بدهد و کمکی به روشن شدن بعضی از زوایای تاریک تاریخ معاصر ایران بکند از پاسخ به همه سوالات میدی طفره می‌رفت و معلوم نیست با اینهمه ترس و احتیاط چرا حاضر به مصاحبه شده بود. قسمتی از این مصاحبه که در روزنامه‌های محلی نقل شده به شرح زیر است:

«میدی - برای نخستین بار است که ارتشید ازهاری حاضر به گفتگو شده‌اند، پس از سالها سکوت. ارتشید ازهاری در شیراز متولد شدند، در محله «درآب» در ۱۲۸۸ (خورشیدی برابر با ۱۹۰۹ میلادی)، دانشکده افسری تهران را به پایان برند و تمام دوره‌های دیگر نظامی در آمریکا ازجمله دوره مقدماتی و عالی دانشگاه جنگ، دانشگاه صنعتی، همه را در آمریکا گذراندند. شب شما بخیر ارتشید ازهاری... ازهاری - بل!

میدی - تیمسار به بندۀ بفرمائید چه شد که شما قبول مسئولیت کردید بعنوان نخست وزیر آن هم در آن دوران پرآشوب؟

ازهاری - حضورتان عرض کنم یک دفعه قبل از... هفت هشت ده روز قبل از روزی بود که تهران را آتش زدند، یادتون هست دیگه... اعلیحضرت به من فرمودند که ما در نظر داریم شما را نخست وزیر بکنیم. به عرضشان رساندم که البته هر جوری میل مبارک است، ولی من فکر می‌کنم در این موقع، رئیس ستادی، مهمتر از نخست وزیری باشد. فرمودند میل نداری؟ گفتم البته هر چه بفرمائید. ولی سوال می‌فرمائید، جواب می‌دهم. فرمودند حال که میل نداری، بسیار خوب. تا روزی که تهران آتش گرفت، آتش زدند، ساعت هشت شب بود که مرا احضار فرمودند. من رفتم در آنجا

و فرمودند از این ساعت شما نخست وزیر هستید. تا خواستم چیزی بگویم، فرمودند می‌دانم چه می‌خواهی بگوئی، این یک امر نظامی است و بایستی اجرا کنی.

میبدی - تیمسار این دولت نظامی در واقع آخرین تیر ترکش نظام پادشاهی بود. چه شد که شما یک کاینه نیمبند نظامی و غیر نظامی تشکیل دادید و ترس انقلابیون را در واقع ریختید از یک دولت نظامی؟

ازهاری - عرض شود که مردم معمولاً فرق بین دولت نظامی و حکومت نظامی را درک نمی‌کنند. دولت نظامی آن دولتی است که مجلسین وجود ندارد و هر کاری که لازم دانست دولت، خودش مطرح می‌کند و خودش تصمیم می‌گیرد. ولی این در مورد ما صدق نمی‌کرد. چون هر دو مجلس بودند و ما هر چه می‌خواستیم بایستی به هر دو مجلس اطلاع می‌دادیم و آنها تصویب بکنند. ولی حکومت نظامی است که مطابق قوانین ایران، ممکن است اشخاص را توقيف کند. ممکن است اشخاص را از زندان آزاد بکنند، بدون آنکه مدرک بخواهد. من حکومت نظامی نبودم، من دولت نظامی تشکیل دادم. در این دولت نظامی تعداد زیادی سویل‌ها بودند که الان اسمی خیلی از آنها یادم رفته است.

میبدی - تیمسار وقتیکه این مأموریت را پذیرفتید، چه کار می‌خواستید بکنید؟ می‌خواستید انقلاب را سرکوب کنید؟ یا انقلابیون را دستگیر و بازداشت بکنید؟ معتقد به سیاست «دستکش آهنین» بودید؟ چه کار می‌خواستید بکنید؟ هیچ برنامه‌ای داشتید برای مقابله با انقلاب؟

ازهاری - عرض شود که بنده حقیقت هیچ‌گونه برنامه‌ای نداشتم، همان برنامه سابق، فقط می‌خواستم آرام بکنم مردم را، هیچ چیز خاصی نداشتم. چون اصلاً میل نداشتم نخست وزیر بشوم.

میبدی - بنابراین نخست وزیری را به شما تحمیل کردند؟
 ازهاری - تحمیل که نه، امر بود، امر اعلیحضرت همایونی بود، من
 هم اجرا کردم.

میبدی - خوب اگر شما جای مقام تصمیم‌گیر در مملکت بودید،
 چکار می‌کردید؟ اگر به جای شاه بودید و قرار بود شما تصمیم بگیرید، چه
 می‌کردید؟

ازهاری - والله سئوالی است که جوابش مشکل است و یک چنین
 نکری نکرده بودم.

میبدی - تیمسار فکر می‌کنید آقای شریف امامی که نخست وزیر
 بودند، به چه دلیلی پست نخست وزیری را ترک کردند؟
 ازهاری - والله من آنرا هم نمی‌دانم، خدا شاهده!

میبدی - هیچ پیش‌بینی می‌کردید تیمسار که وقایع ۲۲ بهمن رخ
 بددهد در ایران؟ و یک نظام جدید، نظام جمهوری اسلامی جایگزین نظام
 پادشاهی بشود، آنهم پس از دوهزار و پانصد سال؟

ازهاری - والله من با آن ارتشی که من گذاشت و آمدم، در اثر سکته
 قلبی، هیچ انتظار نداشم یک همچو تغییرات عظیمی بشود.

میبدی - تیمسار یکی از معروفترین شعارهای شما در دوران انقلاب،
 شعار نوار بودن این تحریکات و جار و جنجال‌های خیابانی بود. چی بود آیا
 این واقعیت داشت؟

ازهاری - بله بله واقعیت داشت.

میبدی - یعنی مردمی در خیابانها نبودند و از روی پشت بامها نواری
 پخش می‌کردند؟
 ازهاری - بله بله بله.

میبدی - واقعاً اینطور بود؟

ازهاری - به نظر من همینطور بود. اطلاعاتی که به من رسید اینطوری بود.

میبدی - آن اطلاعات از چه منبعی به شما رسید و در آن اطلاعات به شما چه گفتند؟

ازهاری - می‌گفتند الان همسایه ما، دارد نوار، صدایش را بلند کرده ما هم داریم می‌شنویم. اینها چیزهایی است که البته، جنگ «براندازی» یکی از وسائلش این است.

میبدی - تیمسار وقتی روز ۲۲ بهمن مطلع شدید که ارتش تسلیم شده و اعلام بیطری کرده، چه احساسی به شما دست داد؟

ازهاری - عرض شود که بنده نمی‌دانم خبر دارید یا نه، موقعی که دولت را، نه آن روز، قبلش، تشکیل دادم، یک مرتبه پشت میز افتادم. بعد فکر کردم که شاید خسته هستم، یک لیوان آب خوردم، بعد دوباره باز افتادم. بعد مرا برداشتند به اتاق خوابی در نخست وزیری. مرحوم هویدا درست کرده بود. من رفتم آنجا خواهدم بالاخره یک سکته قلبی شدیدی به من دست داد. دکترها را خواستند و آمدند و بعد که به اعلیحضرت گفتند که اینطور است، فرمودند دکتر از هر جا بخواهی، آمریکا، انگلیس، فرانسه، آلمان از هر جایی دلت می‌خواهد باید که زودتر ترا خوب کند. خود آن دکترها گفتند که بهتر است که از آمریکا که پیشرفته است و بررسی آنها زیادتر از سایر دولتهاست، چون بودجه دارند برای بررسی این بیماریها، از آنها بخواهید. من از آنها خواستم و آمدند و با دکترهای ایرانی خودمان اینجا چیز (کنسولتاسیون) کردند و گفتند اگر تا چهار روز حداکثر وقت داری که تو زنده بمانی و گرنه بایست بعد بمیری. وقتی به اعلیحضرت عرض کردم

فرمودند خوب در بیمارستان ملکه مادر... یکی از قوم و خویش‌های من به عرض اعلیحضرت رساند، البته بیمارستان مادر دکترهای بسیار خوبی داشتند ولی ما می‌دانیم وسائلی که در آمریکا هست، آمریکا حتی به هم‌پیمانان خودش، مثلاً اروپائیها، هنوز نداده است. اعلیحضرت فرمودند هر جور دلش می‌خواهد بگند، هر کشوری دلت می‌خواهد برو و من رفتم. بنابراین روزهای آخر اصلاً من آنجا نبودم که بفهمم چه شده ولی در (آمریکا که) قلبم را عمل کرده بودند و روزنامه که برایم می‌آوردند، روزنامه واشنگتن پست معمولاً می‌خواندم، من یک مرتبه می‌دیدم که یک چیزی می‌خواندم و می‌گفت بقیه در صفحه فلان، هر چه می‌گشتم، صفحه فلان پیدا نمی‌کردم. معلوم شد که دختر من که دکتر روانشناس است، آن صفحات را (کنده است) چون من نباید تحریک می‌شدم. به این چهت هیچ من از این جریانات اصلاً اطلاعی نداشم!!!.

ازهاری در قسمت آخر این مصاحبه حرفهای را که در اول مصاحبه گفته بود فراموش کرده و اعتراف نمود که انقلاب ایران نتیجه عدم رضایت مردم از بعضی اعمال رژیم گذشته بود و خارجی‌ها عامل بروز این انقلاب نبودند. ازهاری همچنین اعتراف کرد که همه دست‌اندرکاران رژیم گذشته از من ارتشید گرفته تا مقامات سطح پائین هر یک به سهم خود در آنچه پیش آمد مسئول بودیم!

ایران و تحریم اقتصادی آمریکا

در آخرین روزهای اقامت من در آمریکا آقای سیاوش آذری از رادیو بیست و چهار ساعت ایرانیان مصاحبه‌ای با نویسنده به عمل آورد که تصور می‌کنم نقل آن، با توجه به اهمیت موضوع مورد بحث، برای

حسن ختم این مطلب بی مناسبت نباشد. مصاحبه به وسیله تلفن و بین مرکز فرستنده این رادیو در لوس آنجلس و محل اقامت من در شمال کالیفرنیا صورت گرفت و متن آن که عیناً از روی نوار پیاده شده بعد از مقدمه‌ای در شرح حال و آثار نویسنده از طرف مجری برنامه، به شرح زیر است:

سیاوش آذری - آقای محمود طلوعی شب شما در شمال کالیفرنیا به خیر... با توجه به آگاهی شما از اوضاع امروز ایران و موضع جمهوری اسلامی در برابر آمریکا، می خواستیم از نظر شما درباره آثار تصمیمات اخیر دولت آمریکا درباره تحریم اقتصادی ایران مطلع شویم.

محمود طلوعی - مختصر و مفید خدمتتان عرض می کنم که اقدام اخیر آقای کلیتون و نحوه اعلام تصمیمات مربوط به تحریم اقتصادی ایران، آثاری درست بر عکس آنچه ایشان انتظار داشتند به بار آورده و نه فقط جمهوری اسلامی را تضعیف نمی کند، بلکه بیشتر تقویت خواهد کرد. خبرهایی که من قبل از اعلام این تصمیمات از ایران داشتم حاکی از این بود که تنگناهای اقتصادی یک وضع بحرانی در کشور به وجود آورده، ولی در تماسی که بعد از اعلام تحریم اقتصادی با تهران داشتم به من گفتند که با این که مشکلات اقتصادی بر جای خود باقی است، باز هم همه چیز تحت الشعاع شعار مبارزه با آمریکا قرار گرفته و اختلافات موجود جای خودش را به نوعی اتحاد و همبستگی داده است.

آذری - یعنی شما فکر نمی کنید که تحریم اقتصادی ایران از طرف آمریکا و پیامدهای آن بر مشکلات اقتصادی ایران بیفزاید و رژیم را بیش از پیش در معرض خطر قرار بدهد؟

طلوعی - تحریم اقتصادی ایران، اگر منحصر به آمریکا باشد و کشورهای دیگر از آن تبعیت نکنند، چنانکه نکرده‌اند، تأثیر زیادی بر

جای نخواهد گذاشت و این واقعیت را خود آمریکائیها هم انکار نمی‌کنند. دیروز روزنامه وال استریت جرنال که معتبرترین روزنامه اقتصادی آمریکاست نوشه بود که حتی کمپانیهای نفتی آمریکا هم عملأً از دستور آقای کلیتون تبعیت نخواهند کرد و نفت ایران را از طریق شرکتهای دیگر نفتی که تابع قوانین آمریکا نیستند خواهند خرید و این نوع معاملات بین شرکتهای نفتی معمول است که نفت خریداری را با هم مبادله می‌کنند. در همین روزنامه سخنان تند و تیز اخیر آقای کلیتون هم به پارس سگی که نمی‌تواند گاز بگیرد تشبیه شده بود. البته این عبارت را که عیناً از روزنامه پرتیراژ وال استریت جرنال نقل کردم توهین به آقای کلیتون تلقی نفرمایید، چون در اینجا سگ حیوان محترمی است و بیش از انسانها مورد توجه و عنایت قرار می‌گیرد. در شماره امروز همین روزنامه با اشاره به واکنش منفی اکثریت کشورهای دنیا در برابر آمریکا اصطلاح *Toothless* یا بی‌دندان در مورد طرح تحریم اقتصادی ایران به کار گرفته شده بود... اما مطلبی که در این جامی خواهم رویش تأکید بکنم این است که هر چند علت اصلی سیاست خصومت آمیز فعلی آمریکا علیه جمهوری اسلامی مخالفت این رژیم با اسرائیل و روند صلح خاورمیانه است، بهانه ظاهری آقای کلیتون برای اعمال تحریم اقتصادی علیه ایران خطر موهم تبدیل ایران به یک قدرت اتمی است، اما تا آنجا که من اطلاع دارم سازمان انرژی اتمی ایران در حال حاضر فقط برای تکمیل دو نیروگاه اتمی که هشتاد درصد آن قبل از انقلاب به وسیله آلمانیها ساخته شده است تلاش می‌کند. این را هم اضافه کنم که یکی از بزرگترین خیانتهایی که بعد از انقلاب به ملت ایران شد لغو قرارداد ساختمان این نیروگاهها در زمان دولت موقت آقای بازرگان بود که خسارات عمدی‌ای

به ملت ایران وارد کرد و آلمانیها پس از طرح شکایت درباره لغو یکجانبه قرارداد، بقیه پولشان را هم گرفتند و نیروگاهها را تکمیل نکردند. و این که می‌گویند روسها می‌خواهند نیروگاههای جدیدی در ایران بسازند صحیح نیست و هدف فقط تکمیل این نیروگاههاست که تنها برای تولید برق از آنها استفاده خواهد شد. بعلاوه ایران یکی از امضاکنندگان پیمان منع گسترش سلاحهای اتمی است و باکترل مرتب فعالیتهای سازمان انرژی اتمی ایران از طرف سازمان بین‌المللی انرژی اتمی امکان تخلف ایران از این قرارداد و تولید سلاح اتمی وجود ندارد و روسیه و چین به همین دلیل در برابر فشار آمریکا برای خودداری از انتقال تکنولوژی اتمی به ایران مقاومت می‌کنند. البته من نمی‌خواهم وارد این مطلب بشوم که چگونه اسرائیل با داشتن بیش از صد بمب اتمی، به تصدیق منابع اطلاعاتی آمریکا، که حاضر به پیوستن به قرارداد منع گسترش سلاحهای اتمی هم نیست، خطری برای صلح جهان به شمار نمی‌آید، ولی نیروگاههای اتمی ایران با این احتمال که ممکن است تا پنج یا ده سال دیگر قادر به تولید مواد لازم برای تولید چند بمب اتمی باشند باید از حالا مورد تهدید بمباران قرار بگیرند و بعضی از هموطنان ما در اینجا با خوشحالی از این تهدیدها استقبال کنند...

آذری - آقای طلوعی، ما موقعیت شما را در ک می‌کنیم و نمی‌خواهیم با طرح بعضی سوالات شما را در تنگنا قرار بدهیم. فقط ممکن است در این مورد که فرمودید تصمیمات اخیر دولت آمریکا حتی جمهوری اسلامی را تقویت خواهد کرد توضیحات بیشتری بدهید؟

طلوعی - همانطور که اشاره کردم نحوه اعلام این تصمیم خیلی ناپakte و ناشیانه بوده و آقای کلیتون با به کار گرفتن کلمات تند و زنده

در اظهارات خودشان در کنگره جهانی یهودیان، نه فقط دولت جمهوری اسلامی، بلکه ملت ایران را هم به مبارزه طلبیده که طبعاً با واکنش منفی مردم ایران رو برو خواهد شد. اصولاً انتخاب ضیافت کنگره جهانی یهودیان برای اعلام تحریم اقتصادی ایران کار بسیار ناشیانه‌ای بوده و آقای کلیتون با این کار نشان داده که این تصمیمات را برای خوشاپند اسرائیل و یهودیان آمریکا اتخاذ کرده است. این کار آقای کلیتون ممکن است از نظر سیاست داخلی آمریکا و جلب آراء یهودیان قابل توجیه باشد، ولی حربه تبلیغاتی نیرومندی به دست جمهوری اسلامی می‌دهد که رئیس جمهور آمریکا را عامل صهیونیسم و مجری سیاست اسرائیل معرفی کند. بعلاوه ایشان به جای این که از واژه دولت یا حکومت در اظهارات خودش علیه جمهوری اسلامی استفاده بکند، مکرر از واژه Nation که به معنی ملت یا کشورست استفاده کرده و در یکجا ملت ایران را در رأس لیست Wanted ها که اصطلاح معمول در مورد جنایتکاران است به شمار آورده که به نظر من حتی گروههای سیاسی ایرانیان مقیم آمریکا و ایرانیان تبعه آمریکا که وابسته به حزب دمکرات یا جمهوریخواه هستند باید در برابر آن واکنش نشان بدھند. متأسفانه جامعه ایرانی مقیم آمریکا و بعضی گروههای سیاسی که خودشان را نماینده بخشی از این جامعه می‌دانند هر اقدام نسنجدیه علیه ایران را صرف‌آ به گمان این که موجب تضعیف رژیم حاکم بر ایران خواهد شد تایید می‌کنند، درحالی که به نظر من دود همه این کارها به چشم مردم ایران می‌رود و فشارهایی که از خارج بر رژیم وارد می‌آید عیناً به مردم ایران منتقل می‌شود. من نمی‌توانم بیشتر از این در این مورد توضیح بدھم، ولی فقط به وطن پرستان واقعی مقیم خارج توصیه می‌کنم که به خاطر

مخالفت با رژیم فعلی ایران، یا منافع شخصی و کینه‌های شخصی، هر اقدام نسنجدۀ‌ای را علیه ایران تایید نکنند و به اصطلاح معروف به خاطر دستمالی قیصریه را آتش نزنند... من دیگر عرضی ندارم. البته ممکن است بعد از پخش حرفهای من بعضی از شنوندگان شماروی خط بیایند و نظیر همان تهمت‌هایی را که چند سال قبل به مرحوم سعیدی سیرجانی زدند به من هم بزنند^(۱)... در جواب آنها پیشاپیش از زبان خواجه شیراز می‌گویم:

شب تاریک و بیم موج و گردابی چنین هایل
کجا دانند حال ما سبکباران ساحلها

۱ - مرحوم سعیدی سیرجانی چند سال قبل ضمن سفری به آمریکا طی چند مصاحبه و سخنرانی گفت تصویری که از ایران امروز در خارج ارائه می‌شود منطبق با واقعیت نیست و متخصصین ایرانی مقیم خارج را تشویق کرد که به ایران بیایند و به مملکتشان خدمت کنند. سخنان سعیدی سیرجانی با حملات و انتقادات شدیدی از طرف بعضی از گویندگان و نویسندهای ایرانی مقیم آمریکا مواجه شد و آن مرحوم را متهم کردند که با مأموریت خاصی به آمریکا رفته و قصد فریب ایرانیان مقیم خارج را دارد. همین گروهها پس از درگذشت سعیدی سیرجانی به تجلیل و ستایش از او پرداختند و برایش مجالس یادبود و عزاداری در سراسر آمریکا برپا کردند!

نمايش بزرگ عدالت!

از محاکمه «او. جی. سیمپسون» تا دادگاه «هومن اشکان پناه»، اولین ایرانی که در آمریکا محکوم به اعدام شده است.

از اواسط تابستان سال ۱۳۷۳ که وارد آمریکا شدم، تا اواخر اردیبهشت ماه ۱۳۷۴ که به ایران بازگشتم، خبر اول شبکه‌های تلویزیونی آمریکا - به استثنای مدت کوتاهی بعد از انفجار اوکلاهما - جریان محاکمه «او. جی. سیمپسون»^(۱) قهرمان سابق فوتبال آمریکا، به اتهام قتل همسر سابقش و معشوق او، بود و هنگام نگارش این سطور، یعنی بعد از قریب یک سال نیز این محاکمه افکار عمومی آمریکائیان را به خود مشغول داشته است.

دانستان «او. جی. سیمپسون» از روز ۱۳ زوئن سال ۱۹۹۴ (۲۳) خرداد ۱۳۷۳) آغاز می‌شود. در این روز مأمورین پلیس لوس آنجلس،

پس از اطلاعی که از طرف مردم به آنها داده شده بود، اجساد نیکول براون سیمپسون^(۲) همسر سابق او. جی. سیمپسون (۳۵ ساله) و جوان ۲۵ ساله‌ای به نام رونالد گولدمن^(۳) را که گفته شد با او رابطه داشته در محوطه مقابل خانه نیکول کشف کردند. هر دو آنها با ضربات کارد به قتل رسیده بودند و یک لنگه دستکش آغشته به خون هم در فاصله کمی از دو جسد پیدا شد.

نخستین کسی که مورد سوءظن قرار گرفت، او. جی. سیمپسون همسر سیاه پوست سابق نیکول بود و به همین جهت خانه او مورد بازرسی مأمورین پلیس قرار گرفت. او. جی در شب وقوع قتل به شیکاگو رفته بود و یکی از دلایل سوءظن پلیس به او. جی هم این بود که وی ظاهراً برای دور شدن از صحنه جنایت و رفع سوءظن نسبت به خود همان شب از لوس آنجلس خارج شده بود. یکی از کسانی که علیه او. جی شهادت داد راننده تاکسی بود که همان شب برای بردن او. جی به فرودگاه لوس آنجلس به خانه او رفته بود. راننده مذکور شهادت داد که ساعت ده و ۴۵ دقیقه آن شب (ساعت تقریبی وقوع قتل) برای بردن او. جی به فرودگاه به خانه او رفته و هر چه زنگ در رازده جواب نشنیده است. راننده می‌گوید چند دقیقه بعد مشاهده می‌کند که مرد سیاه پوست قدبلندی، که در تاریکی نتوانسته است قیافه او را تشخیص بدهد ولی مشخصاتی که ذکر می‌کند با او. جی سیمپسون تطبیق می‌نماید، از در پشت وارد خانه می‌شود. راننده مجددآ زنگ می‌زند و این بار او. جی جواب می‌دهد (وکلای او. جی بعداً در دادگاه گفتند که موکل آنها وقتی راننده

بار اول زنگ می‌زند خواهید بوده و صدای زنگ را نمی‌شنود). گزارش پلیس از جریان بازرسی خانه او جی حاکی است که یک لنگه دستکش (جفت لنگه دستکشی که در خانه مقتوله پیدا شده) کشف کرده و همچنین لکه‌های خونی که با خون مقتوله تطبیق می‌نماید در اتومبیل او جی و راهرو خانه و اطاق خواب وی مشاهده شده است. با همین شواهد و قرائن او جی به محض مراجعت از شیکاگو بازداشت می‌شود. جریان تعقیب و بازداشت او جی هم بیشتر به یک فیلم سینمایی شباهت داشته و چگونگی تعقیب اتومبیل او از طرف پلیس از شبکه‌های تلویزیونی سراسر آمریکا پخش می‌شود.

با تعیین یک قاضی ژاپنی‌الاصل به نام «لانس ایتو»^(۴) برای رسیدگی به اتهامات واردہ بر او جی سیمپسون محاکمه مقدماتی او (که در مقایسه با سیستم قضائی سابق ما بیشتر جنبه بازپرسی دارد) از روز هشتم ژوئیه سال ۱۹۹۴ آغاز شد و تا اواخر سال ۱۹۹۶، یعنی قریب پنج ماه به طول انجامید. جریان محاکمه مقدماتی مرتب‌آ از شبکه‌های تلویزیونی آمریکا پخش می‌شد و پربیننده‌ترین برنامه تلویزیونی بود. نکات اصلی این محاکمه نیز در تمام این مدت در صدر اخبار شبکه‌های تلویزیونی پخش می‌شد.

او جی سیمپسون برای دفاع از خود یک تیم قوی از معروفترین وکلای دادگستری آمریکا را برگزیده و ماهانه صدها هزار دلار به وکلای خود می‌پرداخت. دادستان بخش لوس آنجلس نیز سه معاون برای طرح

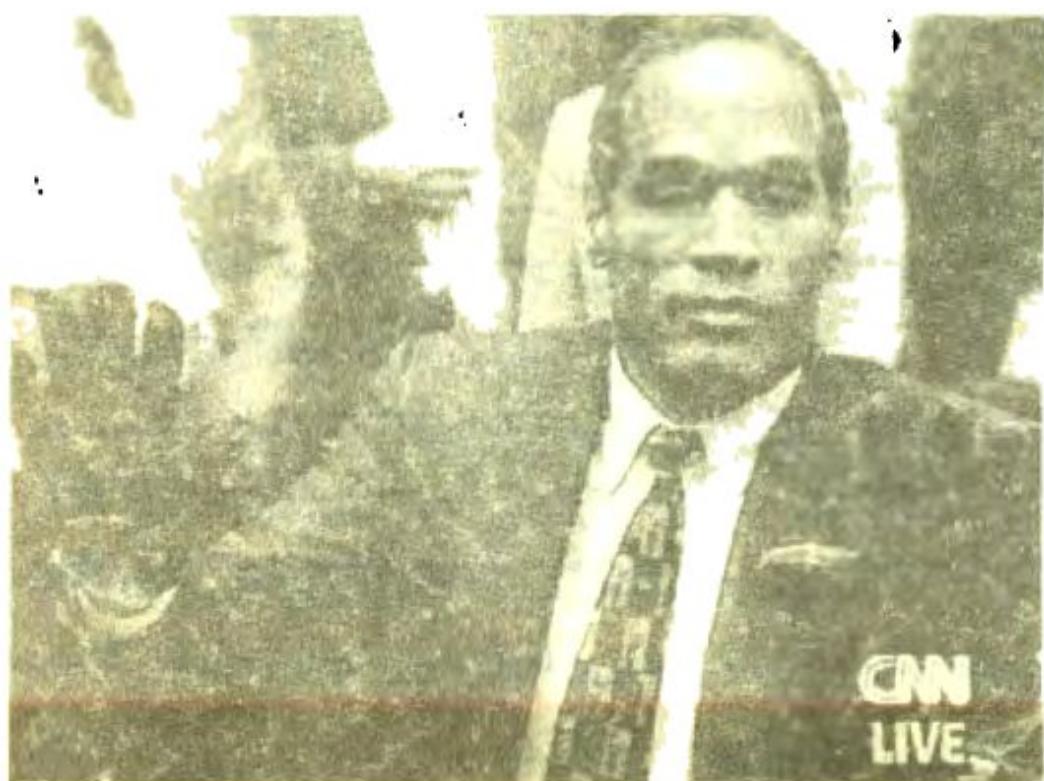
دعویٰ علیه اوجی انتخاب کرد که در رأس آنها خانم جوانی به نام «مارشیا کلارک»^(۵) قرار داشت. انتخاب این زن جوان، که قبل از قبول سمت معاونت دادستانی از وکلای زبردست جنائی بوده، بیشتر برای جلب توجه مردم و هیئت منصفه و تحریک احساسات آنها در مورد موضوع جنایت، یعنی قتل یک زن جوان به دست همسر سابقش بود، ولی بعداً که وکلای اوجی موضوع تبعیض نژادی و احساسات نژادپرستانه بعضی از عناصر پلیس و دادستانی را در جریان محاکمه عنوان کردند دادستان یک معاون سیاهپوست نیز برای خود برگزید و در مراحل بعدی محاکمه نقش فعالتری برای وی در نظر گرفته شد.

بعد از انجام مراحل مقدماتی محاکمه، مدتی نیز صرف تشریفات انتخاب هیئت منصفه شد و از میان صدھاکاندیدای عضویت در هیئت منصفه سرانجام ۱۲ عضو اصلی و ۱۲ عضو علی‌البدل برای هیئت منصفه انتخاب شدند که اکثریت آنها را سیاهپوستان تشکیل می‌دادند. ظاهرآ قاضی زاپنی در انتخاب زنان و مردان سیاهپوست به عضویت هیئت منصفه، که هم در هیئت اصلی و هم در میان اعضای علی‌البدل هیئت اکثریت یافته بودند، تعمد داشت تا هرگونه توهمندی درباره تبعیض نژادی و تأثیر عامل سیاهپوست بودن متهم و سفید پوست بودن مقتولین در رأی هیئت منصفه از میان برداشته شود.



ایتو، قاضی
ژاپنی تبار و رئیس دادگاه
رسیدگی به اتهامات او جی
سیمپسون (عکس مقابل) و
 صحنه‌ای از جلسه دادگاه -

او جی در صحنه‌ای از
دادگاه در حالی که دستکش
خون آلود قاتل را به دست
کرده و چنین وانمود
می‌کند که اندازه دست او
نیست (عکس پائین)



محاکمه اصلی او جی سیمپسون با حضور اعضای هیئت منصفه، که بیشتر به یک نمایش بزرگ شباهت داشت، از روز ۲۴ ژانویه ۱۹۹۵ آغاز شد و در نخستین روزهای این محاکمه بسیاری از شبکه‌های تلویزیونی آمریکا برنامه‌های معمولی خود را قطع کرده و تمام مدت محاکمه را بطور زنده به پخش جریان دادگاه اختصاص داده بودند. در روزهای بعد نیز، همانطور که در ابتدای فصل اشاره شد، اخبار مربوط به جریان محاکمه او جی سیمپسون در صدر اخبار شبکه‌های تلویزیونی و مطبوعات آمریکا قرار داشت و فقط فاجعه انفجار بمب در اوکلاهما برای یک هفته آن را تحت الشعاع خود قرار داد.

پیش از آغاز این محاکمه، کتابی هم همراه نوار صدای او جی سیمپسون، تحت عنوان «من می خواهم به شما بگویم»^(۶) منتشر شد، که محتوی پاسخ او جی به نامه‌های علاقمندانش بود و در سرتاسر این کتاب او جی می خواست چنین وانمود کند که همسر سابقش را عاشقانه دوست داشته و قاتلان وی نیز دشمنان او بوده‌اند و این نقشه را برای نابود کردن وی طرح و اجرا کرده‌اند. او جی در این کتاب مکرر به معتقدات مذهبی خود اشاره کرده و می نویسد هر شب برای آمرزش روح همسر سابقش و به کیفر رسیدن قاتل یا قاتلان او دعا می کند.

کتاب او جی سیمپسون مدت دو ماه در صدر پرفروش‌ترین کتابهای آمریکا قرار داشت و او جی میلیونها دلار درآمد حاصله از آن را صرف پرداخت هزینه‌های مربوط به محاکمه خود نمود. البته حق الوکاله

تیم وکلای او جی که هر کدام به تفاوت از چهار صد تا هفتصد دلار برای هر ساعت کار خود دریافت می‌کنند به مراتب بیش از درآمد حاصله از کتاب او جی سیمپسون است و او جی که ثروتش بیش از ده میلیون دلار برآورد شده قبل از انتشار کتاب مذکور نیز توانایی پرداخت حق الوکالت سنگین وکلای خود را داشته است.

پلیس بُرکرسی اتهام!

با دلایل و شواهد محکم و غیر قابل انکاری که خانم مارشیا کلارک و تیم دادستانی در آغاز محاکمه او جی سیمپسون ارائه کردند مجرمیت او در نظر اول قطعی به نظر می‌رسید، ولی وکلای مدافع او جی در جریان محاکمه طوری جریان را به نفع وی تغییر دادند که احتمال محکومیت او جی در روزهای آخری که من در آمریکا بودم به کمتر از پنجاه درصد رسیده بود. وکلای مدافع او جی در جریان این محاکمه پلیس لوس آنجلس را بُرکرسی اتهام نشاندند و با دلایل و شواهدی که به دادگاه ارائه دادند ثابت کردند که پلیس مأمور بازرسی خانه او جی سیمپسون نژادپرست بوده و ادعای وی مبنی بر کشف لنگه دستکش خون آلود قاتل همسر سابق او جی و معشوق او در خانه او جی قابل قبول نیست. وکلای مدافع او جی همچنین این شببه را به وجود آورده که مأموران پلیس بعد از گرفتن خون او جی برای تطبیق آن با خونی که در محل قتل شناسائی شده، دستکش و خانه نیکول را با همین خون آلوده کرده‌اند و گواهی پزشکی مبنی بر تطبیق خونی که در محل قتل کشف شده با خون او جی معتبر نیست.

وکلای مدافع او جی سیمپسون با متهم ساختن پلیس، انطباق خون مکشوفه در اتومبیل و راهرو خانه و اطاق خواب او جی را با خون مقتولین نیز زیر سوال برد و چنین و اندک کرده اند که احتمالاً پلیس نژادپرست لوس آنجلس در ایجاد این آلو دگی ها تعمد داشته است! در جریان محاکمه او جی سیمپسون در ترکیب هیئت اصلی منصفه نیز تغییراتی داده شد و تا اواخر اردیبهشت ماه ۱۳۷۴ که من در آمریکا بودم قاضی ایتو شش نفر از اعضای هیئت اصلی را به دلایل مختلف برکنار و اعضای علی البدل را به جای آنها منصوب کرد. علت برکناری این عده سوابق آنها در اعمال خشونت و اختلافات خانوادگی یا تماس چند تن از آنان با خارج بود. لازم به یادآوری است که اعضای هیئت منصفه در جریان دادرسی تقریباً حالت زندانی را دارند و بکلی از آرتباط با خارج و حتی خواندن روزنامه و تماسای تلویزیون محروم می شوند تا تحت تأثیر جو خارج از دادگاه قرار نگیرند.

ترکیب اعضای هیئت منصفه اصلی دادگاه او جی سیمپسون، در اواخر اردیبهشت ماه ۱۳۷۴ که من آمریکا را ترک کردم، شش زن و دو مرد سیاهپوست و سه زن سفیدپوست و یک مرد مکزیکی الاصل بود. به موجب آخرین اطلاعی که هنگام نگارش این سطور درباره جریان محاکمه او جی سیمپسون به دست آوردم قاضی ایتو چهار عضو دیگر هیئت منصفه را نیز تغییر داده و از ۱۲ عضو علی البدل هیئت فقط دو نفر باقی مانده اند.

اولین ایرانی که در آمریکا محکوم به اعدام شده است همزمان با محاکمه پرسو صدای او جی سیمپسون، که ماهها کلیه مسائل داخلی و خارجی را در آمریکا تحت الشعاع خود قرار داده بود،

یک جوان ایرانی نیز در دادگاه جنائی بخش «ون نویس»^(۷) لوس آنجلس محاکمه شد. جوان ۲۳ ساله ایرانی به نام هومن اشکان پناه به قتل دختر هشت ساله‌ای به نام «نیکول پارکر»^(۸) بعد از تجاوز جنسی متهم شده بود. قتل روز بیستم نوامبر ۱۹۹۳ اتفاق افتاده و جسد قطعه قطعه شده مقتول در چمدانی در آپارتمان مسکونی هومن پیدا شده بود؛ هومن منکر ارتکاب این جنایت هولناک ایش و گفت دختر را دیگران کشته و تبا استفاده از غیبت او در آپارتمان وی مخفی کرده‌اند. هومن نمی‌توانست دلیلی برای اثبات ادعای خود ارائه دهد و به همین جهت به اتهام تجاوز به عنف و قتل دخترک هشت ساله تحت محاکمه قرار گرفت:

محاکمه هومن اشکان پناه برخلاف محاکمه او جنی سیمپسون بی سرو صدا برگزار شد و جز تلویزیون لوس آنجلس و روزنامه‌های محلی در جایی انعکاس نیافت. محاکمه دو ماه به طول انجامید و چون هومن پولی برای استخدام وکیل نداشت، و از صدھا وکیل ایرانی مقیم کالیفرنیا هم کسی حاضر به دفاع رایگان از وی نشد، دادگاه دو وکیل تسخیری برای هومن تعیین نمود. وکلا آمریکائی بودند و طبعاً در حد «انجام وظیفه» و بدون تلاش جدی برای یافتن دلایل قانع کننده‌ای برای تبرئة موکل خود به دفاع از وی پرداختند. جو دادگاه نیز به شدت ضد ایرانی بود و عده‌ای از تماشاچیان ایرانی دادگاه به اتهام تلاش برای تماس با اعضای هیئت منصفه از دادگاه اخراج شدند.

پرونده اتهامی هومن اشکان پناه بر اساس دلایل و شواهد موجود و اعتراف متهم به ارتکاب جنایت تنظیم شده بود، ولی هومن در دادگاه

گفت که تحت شکنجه از او اعتراف گرفته‌اند و افزود که آزار و شکنجه او بعد از اعتراف هم ادامه یافته و هر روز از پلیس یا زندانیان دیگر کتک می‌خورد. هونم در آخرین دفاع خود ضمن تأکید بر این که جسد مقتول را دیگران در آپارتمانش گذاشته‌اند گفت که هیچ اثری از خون یا موی مقتول در آپارتمان او پیدا نشده و کاملاً پیداست که قاتل واقعی پس از ارتکاب جنایت چمدان حاوی جسد را در آپارتمان او گذاشته است.

دفاعیات هونم اشکان‌پناه و وکلای مدافع او نتیجه‌ای نبخشید و سرانجام هیئت منصفه به اتفاق آراء هونم را مجرم شناخت. قاضی دادگاه «سندي کريگلر»^(۹) بعد از اعلام رأی هیئت منصفه گفت که هونم اشکان‌پناه به جرم ارتکاب این جنایت فجیع و هولناک به اعدام محکوم می‌شود.

دادگاه هونم اشکان‌پناه بعد از اعلام محکومیت اعدام وی شاهد صحنه عجیبی بود. در حالی که مادر ۴۷ ساله هونم، خانم مهری منفرد اشکریزان و مويه‌کنان فریاد می‌زد پسرش بیگناه است و فقط به دلیل ایرانی بودنش محکوم شده است، اعضای خانواده مقتول فریاد می‌زدند تشریفات اجرای این حکم ممکنست ده سال طول بکشد و برادر هجدۀ ساله مقتول از افراد پلیس که در دادگاه حضور داشتند می‌خواست حکم دادگاه را با خالی کردن چند گلوه در مغز هونم اجرا نمایند!

ماجرای هونم اشکان‌پناه در رادیو و تلویزیونهای ایرانی هم منعکس شد و وکلای آمریکائی هونم ضیمن مصاحبه‌ای با رادیو بیست و چهار ساعت ایرانیان اعتراف کردند که محاکمه هونم عادلانه نبوده و

دادگاه به دلایل و شواهدی که می‌توانست به تبرئه هومن کمک کند توجه نکرده است. وکلای آمریکائی هومن در همین مصاحبه گفتند که هیئت منصفه دادگاه هومن بر خلاف رسوم جاری شدیداً تحت تأثیر جوی که علیه متهم به وجود آمده بود قرار داشتند و خانواده مقتول توانسته بودند با بعضی از اعضای این هیئت تماس برقرار کنند.

Killer of Girl, 8, Sentenced to Execution

■ **Trial:** Judge affirms jury's recommendation, calling case 'a horror beyond description.' Defendant insists he is innocent.

By ANN W. O'NEILL
TIMES STAFF WRITER

A Van Nuys Superior Court judge sentenced convicted killer Hooman Ashkan Panah to death Monday, bringing a bitterly fought and wrenching child murder case to a close.

As a dozen Los Angeles County sheriff's deputies ringed the courtroom, Judge Sandy R. Kriegler affirmed a jury's verdict that Panah, a 23-year-old former Pierce College student, should be executed for sodomizing and murdering Nicole Parker, 8, who disappeared Nov. 20, 1993, while



JULIE MARKES / For The Times

DEATH SENTENCE: A Van Nuys Superior Court judge sentenced convicted killer Hooman Ashkan Panah, above, to death, bringing a bitterly fought and wrenching 1993 child murder case to a close. B1

عکس هومان اشکان پناه و قسمتی از خبر مربوط به محکومیت وی به اعدام در

صفحه اول روزنامه «لوس آنجلس تایمز»

هومن اشکان پناه از رأی دادگاه تقاضای تجدید نظر کرده و دادرسی وی به احتمال زیاد تجدید خواهد شد. مادر هومن نیز برای نجات جان فرزند خود از ایرانیان استمداد کرده و در آخرین هفته هایی که من در آمریکا اقامت داشتم هر روز یکشنبه در برابر ساختمان فدرال می نشست و صندوقی برای جمع آوری اغانه از ایرانیان گذاشته بود تا مگر بتواند با جمع آوری پول یک یا دو وکیل مبرز برای دفاع از پرسش استخدام کند.

نویسنده دلیلی بر این ادعا که هومن واقعاً گناهکار بوده یا آنطور که خود ادعا می کند ییگناه است، در اختیار ندارد. ولی اگر چند تن از صدها میلیونر ایرانی مقیم آمریکا همتی می کردند و هزینه دفاع از این جوان ایرانی را بر عهده می گرفتند شاید عدالت درباره او به درستی اجرا می شد و حداقل این توهمندی خیلیها پیش نمی آمد که هومن به خاطر نداری یا ایرانی بودن مورد ستم واقع شده است.

سیستم قضائی آمریکا و سوءاستفاده وکلا

با سروصدایی که درباره محاکمه او جی سیمپسون به راه افتاده و تغییر مکرر اعضای هیئت منصفه دادگاه او جی، که احتمال ابطال این محاکمه را پیش آورده، کارآئی سیستم قضائی آمریکا به صورت یکی از مهمترین مسائل سیاسی و اجتماعی روز در مطبوعات آمریکا مطرح شده است. در آمریکا، برخلاف اروپا که هیئتی از قضاة مجرب درباره ییگناهی یا گناهکار بودن متهم و میزان مجازات وی در صورت اثبات جرم اظهار نظر می کنند، اتخاذ تصمیم درباره گناهکار بودن یا بیگناهی متهم با هیئت منصفه است و قاضی یا رئیس دادگاه فقط می تواند درباره

حدود مجازات یا جریمه نقدی متهم بعد از اعلام رأی هیئت منصفه اظهار نظر کند.

روش انتخاب اعضای هیئت منصفه، چنانکه در جریان محاکمة اوجی سیمپسون عمل شد، این است که رئیس دادگاه برای عده‌ای از شهروندان از طبقات مختلف دعوتنامه می‌فرستد و با هر یک از آنها مصاحبه می‌کند. شرط انتخاب اعضای هیئت منصفه سواد و معلومات و اطلاعات حقوقی و قضائی آنها نیست، بلکه رئیس دادگاه فقط سوابق نامزدهای عضویت هیئت منصفه را از نظر این که به نحوی با متهم ارتباط نداشته یا سابقه جزائی نداشته باشند بررسی می‌نماید و سپس ۱۲ عضو اصلی و شش تا دوازده عضو علی‌البدل برای هیئت منصفه انتخاب می‌نماید و در انتخاب این افراد نظر دادستانی و وکلای مدافعان متهم را نیز مراعات می‌کند. برای نمونه اعضای اصلی هیئت منصفه دادگاه اوجی سیمپسون در اردیبهشت ماه ۱۳۷۴ عبارت بودند از یک زن سیاهپوست ۲۵ ساله مهماندار هوایپما، یک زن سفیدپوست شصت ساله کارمند بازنیسته شرکت گاز، یک مرد مکزیکی ۳۲ ساله راننده کامیون، یک زن سیاهپوست ۳۷ ساله کارمند اداره پست، یک زن سفیدپوست ۲۲ ساله کارمند بیمه، یک زن سیاهپوست ۵۲ ساله کارمند اداره پست، یک مرد سیاهپوست ۴۳ ساله نماینده فروش یک شرکت بازرگانی، یک زن سفیدپوست ۳۸ ساله کارمند شرکت تلفن، یک مرد سیاهپوست ۵۴ ساله کارمند اداره پست، یک زن سیاهپوست ۵۰ ساله فروشنده مغازه، یک زن سیاهپوست ۴۶ ساله متخصص کامپیوتر، یک زن سیاهپوست ۵۲ ساله کارمند و یک زن سیاهپوست ۳۸ ساله کارشناس محیط زیست. از شش عضو علی‌البدل باقیمانده هیئت منصفه نیز یک زن نظافتچی، یک

زن کارمند اداره آتش نشانی، یک مرد بازنشسته پلیس، یک زن کارمند بنگاه معاملات ملکی، یک زن کارمند بیمارستان و یک زن کارمند اداره پست بودند.

با چنین ترکیبی از اعضای هیئت منصفه، که در تمام دادگاههای آمریکا کم و بیش مشابه است، معلوم نیست چگونه کسانی که کمترین اطلاعی از امر قضاوت و مسائل حقوقی ندارند و بالطبع نمی‌توانند صحت و سقم ادعاهای طرفین دعوای یا ادعاهای دادستانی و وکلای مدافع متهم را به درستی تشخیص دهند می‌توانند درباره سرنوشت انسانها اظهار نظر نمایند. مشکل بزرگ دیگری که در این سیستم وجود دارد الزام اتفاق آراء در اعلام نظر هیئت منصفه است و چون در بسیاری از موارد اتفاق آراء حاصل نمی‌شود، متهم که ممکن است گناهکار هم باشد از مجازات معاف می‌گردد و یا با تعقیب قضیه از طرف دادستانی تشریفات دادرسی از سرگرفته می‌شود.

نقش وکلای مدافع زبردست او جی سیمپسون در جریان محاکمه او نیز که نهایتاً ممکن است به تبرئه او جی، با وجود دلایل محکم ارتکاب جنایت از طرف او، منتهی شود، این بحث را در آمریکا پیش آورده است که وکلای مدافع اهرم اصلی اجرای عدالت، یا بعدها در آمریکا هستند و به عبارت دیگر عدالت در آمریکا خریدنی است و هر کس پول داشته باشد می‌تواند با استخدام چند وکیل قوی راهی برای فرار از چنگال عدالت پیدا کند.

در جریان محاکمه او جی سیمپسون دو کتاب خواندنی درباره نقش وکلای مدافع در سیستم قضائی آمریکا منتشر شد. در این دو کتاب

که اولی «مرگ عقل سلیم»^(۱۰) و دومی «ملتی تحت سلطه وکلا»^(۱۱) نام دارد آمده است که چگونه وکلای دادگستری آمریکا قانون را بازیچه امیال و اغراض خود قرار داده و از اجرای عدالت در این کشور جلوگیری می‌کنند. به موجب آماری که در هر دو کتاب ارائه شده تعداد وکلای دادگستری در آمریکا در حال حاضر رقمی نزدیک به ۹۰۰ / ۰۰۰ نفر است که در تقسیم آن به جمعیت آمریکا از کوچک و بزرگ به هر ۲۹۰ نفر یک وکیل خواهد رسید! تعداد پرونده‌هایی که هر سال به وسیله این وکلا در دادگاههای آمریکا مطرح می‌شود از ده میلیون تجاوز می‌کند، که بخش اعظم آنها را ادعاهای خسارات مالی و طلاق یا دعاوی حقوقی شرکتها و اشخاص عليه یکدیگر تشکیل می‌دهد.

مجلة «يو.اس. نيوز انڈ ولد رپورت»^(۱۲) در شماره مورخ ۳۰ ژانویه ۱۹۹۵ خود نمونه‌هایی از دعاوی خسارات مالی را ذکر کرده که از آن جمله ادعای خسارت سه میلیون دلاری پیرزنی از شرکت مکدونالد، به خاطر ریختن قهوه داغ مکدونالد به وسط پای خانم و سوختگی درجه ۳ بر اثر ریختن قهوه داغ، آن هم بر اثر بی‌مبالاتی خود خانم می‌باشد که هنگام رانندگی قهوه را وسط پای خود گذاشته بود. هیئت منصفه دادگاهی که بـ، این ادعا رسیدگی می‌کرد پرداخت ۰۰۰ / ۷۰۰ / ۲۰۰ دلار خسارت به خانم را توصیه کرد، ولی قاضی آن را به رقم ۰۰۰ / ۶۴۰ دلار تقلیل داد!

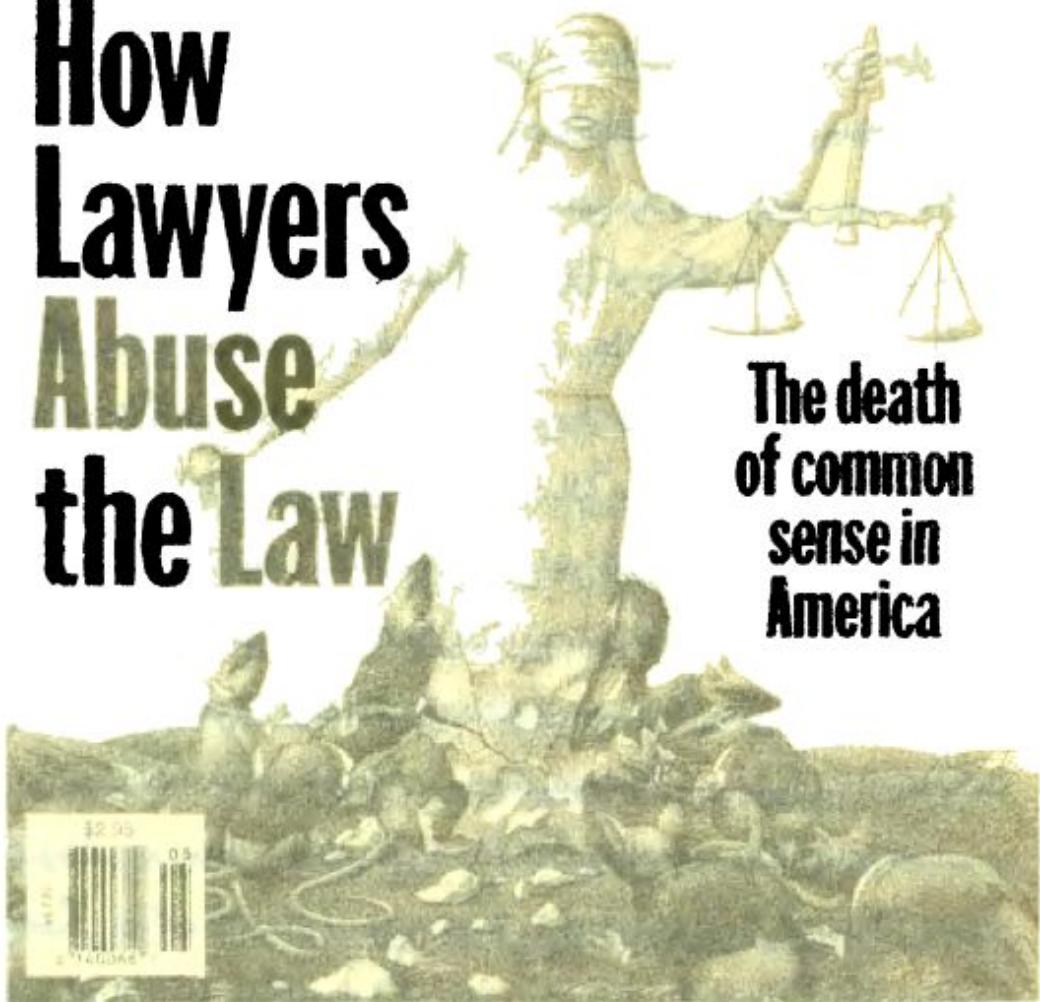
۱۰- The Death of the Common Sense - by Philip K. Howard

۱۱- A Nation of Lawyers - by Ann Glendon

۱۲- U.S. News and World Report - 30 January 1995

How Lawyers Abuse the Law

The death
of common
sense in
America



تصویر روی جلد مجله «يو.اس نیوز» که در آن وکلای دادگستری آمریکا را به صورت موشهایی که فرشته عدالت را می‌جونند مجسم کرده است.

هر سال هزاران مورد ادعای تجاوز یا مزاحمت جنسی هم از طرف زنان در دادگاههای آمریکا مطرح می‌شود که اکثراً با رأی موافق هیئت‌های منصفه به نفع شاکی و پرداخت خسارات مالی قابل توجهی به آنان پایان می‌یابد. یکی از شکایات عجیبی که اخیراً در این زمینه عنوان

رشد شکایت یکی از کارمندان آمریکائی سازمان ملل متحده به نام کاترین کلاکسون از یکی از مقامات ارشد سازمان ملل متحده بود که به رأی دادگاه به نفع خانم پرداخت ۹۴/۰۰۰ دلار خسارت به وی از بودجه ضعیف سازمان ملل متحده انجامید^(۱۳) و مورد دیگر پرداخت دو میلیون و دویست هزار دلار از طرف شرکت نفتی «شورون» به چهار زن شاکی از مدیران این شرکت بود، و هیئت مدیره شرکت برای این که شکایت این چهار کارمند زن شرکت درباره تجاوز جنسی مدیرانشان به دادگاه نکشد و آبروریزی بیشتری نشود، با پرداخت دو میلیون و دویست هزار دلار به آنان برای انصراف از شکایتشان موافقت نمود!^(۱۴)

هر سال میلیونها دعاوی از این نوع در دادگاههای آمریکا مطرح می‌شود و هزاران میلیون دلار خسارت به مدعیان به عنوانین مختلفه پرداخت می‌گردد که بخش اعظم آن عاید وکلای دادگستری می‌شود. وکلای دادگستری در آمریکا خود آتش بیار معركه و طرح این قبیل دعاوی در دادگاههای آمریکا هستند و با کمال تأسف پایدگفت که ایرانیها هم از این امر سوءاستفاده‌های زیادی می‌کنند. یکی از دوستان ایرانی مقیم آمریکا می‌گفت وقتی اتومبیل یک ایرانی تصادف می‌کند و خسارت می‌پیند دوستان و بستگانش خوشحال می‌شوند، زیرا در صورتی که مقصیر طرف مقابل باشد صاحب یا راننده اتومبیل خسارت دیده نه فقط خسارت اتو مبیل خود را از بیمه می‌گیرد بلکه به عنوان صدمه بدنی

۱۳- San Francisco Chronicle - 24 December 1994

۱۴- San Jose Mercury News - 22 February 1995

که غالباً به وسیله پزشکان یا «کایروپراکتر»^(۱۵) ها تأیید می شود خسارت مالی قابل توجهی از بیمه دریافت می کند، که البته بخش مهمی از خسارت دریافتی نصیب وکلا می گردد.

۱۵ - کایروپراکترها در واقع بخشی از کار فیزیوتراپی را انجام می دهند که حق طبیعت و حتی نوشتن نسخه را ندارند و بیشتر به درمان عوارضی از قبیل کمردزد و دردهای عضلانی با ماساژ یا تجویز داروهایی که می توان بدون نسخه آنها را خریداری کرد مبادرت می کنند. هزاران ایرانی در آمریکا به این کار اشتغال دارند و به راحتی، البته در مقابل دریافت حق العمل مناسبی، گواهی صدمه بدنی صادر می نمایند.

اعترافات یک آمریکائی

افتضاحات سیا و افشای کمکهای «محرمانه»
این سازمان به سرووهای اوپوزیسیون ایران!

دشمنی حکومت فعلی آمریکا با ایران بر کسی پوشیده نیست، ولی آیا ملت آمریکا هم درباره ایران و ایرانی همین طور فکر می کند؟... برای یافتن پاسخی به این سوال با چند آمریکائی از طبقات مختلف گفتگو کردم و آنچه در این فصل می خوانید حاصل این گفتگوست.

اولین مخاطب آمریکائی من، که دو جلسه با او گفتگو داشتم، یک وکیل آمریکائی بود که با یک دختر ایرانی ازدواج کرده و به همین جهت به ایران و مسائل مربوط به ایران توجه و علاقه زیادی نشان می داد. همسر ایرانی این وکیل آمریکائی قبل از اینکه نویسنده و مفسر سیاسی سرشناس به او معرفی کرده بود و به همین جهت تحلیل راحت و بی تکلف با هم گفتگو کردیم. او را بر خلاف اکثر آمریکائیان، که خارج

از حرفه خود کمتر به مسائل دیگر می‌اندیشند و اطلاعاتشان درباره مسائل سیاسی بسیار سطحی است، مردی مطلع و صاحبنظر یافتم و به همین جهت به یک ملاقات ساده با اوی در یک مجلس مهمانی اکتفا نکردم و دیدار بعدی با لطف همسر ایرانی او و دوستان مشترک برگزار گردید.

وکیل آمریکائی، که چون برای انتشار این مطالب از اوی کسب اجازه نکرده‌ام از بردن نامش معذورم، در پاسخ اولین سوال من که افکار عمومی مردم آمریکا درباره ایران و مردم ایران چیزی می‌اندیشند، گفت: افکار عمومی در این کشور با کمال تأسف تحت تأثیر شدید Media یا رسانه‌های خبری است و از آنجاکه وسائل ارتباط جمعی، بخصوص شبکه‌های سراسری و پرینتی تلویزیونی در دست سرمایه‌داران یهودی است، تبلیغات حساب شده آنها علیه ایران بالطبع در افکار عمومی مردم این کشور آثار نامطلوبی بر جای می‌گذارد. وی افزود این موضوع منحصر به ایران و مسائل مربوط به سیاست خارجی آمریکا نیست، اکثریت آمریکائیان درباره مسائل پیرامون خودشان هم تحت تأثیر مطبوعات و رادیوها و شبکه‌های تلویزیونی هستند و سرنوشت انتخابات آمریکا را عملآ همین رسانه‌ها تعیین می‌کنند.

سؤال دیگر من از این آمریکائی تحصیل کرده و مطلع این بود که آیا به جز وسائل ارتباط جمعی آمریکا، که تحت تأثیر لابی نیرومند یهودیان آمریکا، آتش دشمنی و اختلاف بین آمریکا و ایران را دامن می‌زنند، عوامل دیگری در تشدید این اختلافات اثر ندارند؟ مخاطب آمریکائی من در پاسخ این سوال با کمی تأمل و احتیاط گفت: چرا... فکر می‌کنم کارخانه‌های اسلحه سازی در آمریکا، که بعد از فروپاشی

شوروی و پایان جنگ سرد در خطر ورشکستگی قرار گرفته‌اند در دامن زدن به آتش. این اختلافات نقش مهمی دارند. آنها می‌خواهند بازار اسلحه در خاورمیانه همچنان داغ باشد و حالا که زمینه صلح بین اعراب و اسرائیل فراهم شده و عراق هم دیگر تهدیدی برای امنیت کشورهای دیگر عرب به شمار نمی‌آید با تبلیغ درباره خطر موهم ایران و مقاصد توسعه طلبانه ایران در منطقه میلیاردها دلار اسلحه به کشورهای ساحلی جنوب خلیج فارس فروخته‌اند. وی افزود «ممکن است این نظر من برای شما عجیب و غیر قابل قبول باشد، ولی من فکر می‌کنم که دولت آمریکا با همه اقدامات خصوصیت آمیز خود نسبت به ایران، از حدود تبلیغات و فشارهای سیاسی و اقتصادی فراتر نخواهد رفت، زیرا آمریکا برای حفظ نفوذ خود در منطقه و حضور ذر خلیج فارس به خطر موهم ایران احتیاج دارد!!»

مخاطب آمریکائی من در ادامه این بحث گفت: سیاست کلی آمریکا در خاورمیانه از جنگ خلیج فارس به این طرف تغییری نکرده است. اگر آمریکا قصد اقدامی جدی علیه جمهوری اسلامی ایران را داشت، بهترین فرصت در جریان جنگ خلیج فارس بود که آمریکا بیش از پانصد هزار سرباز و چندین هزار هواپیما و یکصد فروند کشتی جنگی در منطقه گرد آورده بود. گفتم ایران در جریان جنگ خلیج فارس سیاست عاقلانه‌ای در پیش گرفت و بهانه‌ای برای ماجراجویی نظامی به دست آمریکائیها نداد. وی گفت پیدا کردن بهانه در جنگ کار مشکلی نیست و اگر آمریکائیها واقعاً قصد استفاده از موقعیت و تجاوز به ایران را داشتند بهانه‌اش را هم پیدا می‌کردند!

گفتگوهای من با وکیل آمریکائی در دومین دیدارمان، بیشتر به

بحث درباره ریشه‌های اختلافات کنونی ایران و آمریکا و عواقب آن گذشت و مخاطب آمریکائی من ضمن این بحث مطالب جالبی عنوان کرده و گفت: شما از هر آمریکائی پرسید ریشه اختلاف و دشمنی کنونی بین ایران و آمریکا چیست بدون استثناء به مسئله گروگانگیری اشاره خواهند کرد و ایران را گناهکار خواهند شمرد، ولی من با مطالعاتی که در این زمینه کرده‌ام به این نتیجه رسیده‌ام که آنچه در ایران پیش آمد و به گروگانگیری و تحریر آمریکائیان انجامید. ریشه در اشتباها نخود ما داشته است.

وی سپس به سیاست دوگانه آمریکا در جریان ملی شدن نفت اشاره کرد و گفت: آمریکا در اوایل حکومت مصدق از او حمایت می‌کرد و مصدق به امید ادامه این حمایت تا آنجا پیش رفت که دیگر راه برگشتی برایش نماند. آمریکا در این مرحله پشت او را خالی کرد و با کارگردانی توطئه‌ای که به سقوط حکومت مصدق انجامید بذر کینه‌ای را کاشت که طی یک ربع قرن حکومت خودکامه شاه، با مداخلات آشکار و روزافزون آمریکا در امور داخلی ایران بارور شد و حاصل آن انقلاب و انفجار عقده‌های ۲۵ ساله بود.

صحبت ما در پایان به سازمان «سیا» و نقش مخرب آن در ایران کشید و وکیل آمریکائی که ظاهرآ کتابهای زیادی درباره ایران خوانده بود گفت: سیا بعد از کارگردانی کودتای ۱۹۵۳ (۱۳۳۲) به مداخلات علنی در امور داخلی ایران پرداخت و سوا اکنون که بعدها فریاد طرفداران حقوق بشر در آمریکا از تعjaوزات آن به آسمان رسید ساخته و پرداخته همین سازمان «سیا» بود. سیا در جریان انقلاب ایران نیز با گزارش‌های بی‌اساس و توأم با خوش‌بینی درباره قدرت و استحکام رژیم شاه

حکومت کارتر را گمراه کرد و بعد از آن هم افتضاحات متعددی به بار آورده است که بزرگترین آن کشف ماجرای جاسوسی یکی از مقامات ارشد این سازمان به نفع شوروی سابق و روسیه فعلی طی ده سال گذشته بود. این مقام ارشد سیا که مسئول امور شوروی در این سازمان بوده تمام طرحهای سیا را برای فعالیتهای جاسوسی در شوروی در اختیار سازمان کا.گ.ب می‌گذاشته و عوامل جاسوسی سیا را در شوروی لو می‌داده است. این مقام ارشد سابق سیا که آلدريچ ایمس^(۱) نام دارد در اوایل سال ۱۹۹۴ دستگیر شد و ضمن اعتراف به جاسوسی به نفع شوروی سابق و روسیه (بعد از فروپاشی شوروی) گفت که بیش از یک میلیون و پانصد هزار دلار در ازاء خدمات خود از مسکو دریافت داشته است.

بعد از کشف ماجرای جاسوسی «ایمس» کنگره آمریکا طرح انحلال سازمان سیا و ادغام آنرا در چند وزارتخانه و سازمان دیگر دولتی مورد بررسی قرار داده، ولی رئیس جدید سیا و همکاران وی برای توجیه وضع خود و حفظ موجودیت این سازمان، خطرات ناشی از عملیات ضد آمریکائی ایران و چند کشور دیگر را در سخنرانی‌ها و مصاحبه‌های خود عنوان کرده و می‌گویند ابقاء سیا برای مقابله با این خطرات و جلوگیری از انتقال تکنولوژی اتمی به این کشورها از طریق جمهوریهای سابق شوروی ضرورت حیاتی دارد!



«آلدریچ ایمز» از مقامات ارشد پیشین سپاه جاسوس شوروی سابق و روسیه فعلی
از آب درآمد!

نگاهی به گذشته

دومین آمریکائی، که فرصتی برای گفتگو درباره مسائل مربوط به ایران با او پیش آمد، کارمند یک شرکت بزرگ آمریکائی بود که چند سال در ایران زندگی کرده و حوادث روزهای انقلاب را در ایران از

نژدیک به چشم خود دیده بود. این آمریکائی که سالهای زندگی در ایران را، به استثنای چند ماه آخر آن، از بهترین سالهای مر خود می‌دانست، با همه خاطرات تلخی که از ماههای آخر زندگی در ایران داشت، معتقد بود که آنچه در سالهای ۱۹۷۸ و ۱۹۷۹ (۱۳۵۷) در این زمان روی داد انقلاب به معنی واقعی کلمه بود و قریب به هشتاد درصد مردم ایران یا در متن این انقلاب حضور داشتند و یا از آن پیشیبانی می‌کردند. وی این نظریه مورد قبول عامه را که سیاست آمریکا و اشتباها کارتر در وادار ساختن شاه به دادن آزادیهای سیاسی به مردم و عدم خمایت جدی از رژیم در جریان انقلاب موجبات سقوط شاه را فراهم آورد، با قاطعیت رد می‌کرد و می‌گفت: «توصیه» کارتر به شاه درباره رعایت حقوق بشر و دادن حقوق و آزادیهای سیاسی بیشتری به مردم یک درخواست اصولی و منطقی بود و اگر شاه در اجرای این خواست حکومت وقت آمریکا با حزم و احتیاط و به اصطلاح «گام به گام» پیش می‌رفت، چنان حوادثی رخ نمی‌داد. شتابزدگی شاه در اجرای توصیه آمریکائیها به انفجار نارضایی‌ها انجامید و این واقعیت آشکار شد که اکثریت مردم ایران به هر دلیل از حکومت شاه ناراضی هستند. شکفت آنکه خود شاه هم تا آن زمان گمان می‌کرد که در میان مردم کشورش از محبوبیت و احترام فراوانی برخوردار است و آگاهی از این واقعیت که نارضایی و نفرت عمومی از رژیم و شخص وی تا چه اندازه گسترده است، بیش از بیماری مهلکی که از آن رنج می‌برد روحیه او را درهم شکست. شاه از آن به بعد اراده حکومت را هم از دست داد و در این مرحله بود که توصیه‌های مستقیم و غیر مستقیم مقامات آمریکائی برای اعمال قدرت و شدت عمل در برابر مخالفان در وی کارگر نیفتاد.

وقتی که به او گفتم: اگر خود شاه بر اثر تلقینات اطرافیان و گزارش‌های اخلاق سازمانهای اطلاعاتیش بر این باور بود که در میان مردم محبوبیت دارد، چگونه دستگاههای اطلاعاتی غریض و طویل شما متوجه واقعیت اوضاع ایران نشد و گزارش‌های سیا در آستانه انقلاب، از ثبات اوضاع ایران و استحکام رژیم سلطنت حکایت می‌کرد؟! گفت: سیا چه در گذشته و چه حال افسانه‌ای بیش نبوده و کارنامه این سازمان به استثنای چند موقیت (که آن هم در نهایت بی‌ثمر بوده و نتیجه معکوس به بار آورده است) جز شکست و رسوانی چیزی را نهیان نمی‌دهد! این شخصیت آمریکائی ضمن تکرار سخنان وکیل آمریکائی درباره رسوانی بزرگ اخیر سیا و جاسوسی یکی از مدیران ارشد این سازمان به نفع روشهای گفت این سازمان غریض و طویل که باید تمام کارهایش در پرده و محترمانه باشد از حفظ اسرار درونی خود هم عاجز مانده و یکی از نمونه‌های این رسوانی افشاء ارقام پرداختی‌های سیا به گروههای اوپوزیسیون ایرانی در خارج می‌باشد.

آخرین نمونه این رسوانی انتشار گزارش مفصلی در شماره مورخ ۱۲ آوریل ۱۹۹۵ روزنامه «نیویورک تایمز» درباره اختصاص ۱۹ میلیون دلار بودجه از طرف سیا برای عملیات «محترمانه» در ایران و عراق بود. نیویورک تایمز از قول «منابع مطلع در سازمان سیا» نوشتند که ۱۵ میلیون دلار از این بودجه «محترمانه» برای عملیات در عراق و ۴ میلیون دلار برای کمک به گروههای اوپوزیسیون ایرانی اختصاص یافته است!!

خطای بزرگ کلینتون...

در مدت مسافت ده ماهه در آمریکا اتفاق ملاقات با چند آمریکائی دیگر نیز دست داد که بیشتر تحت تأثیر تبلیغات مطبوعات و

رسانه‌های خبری آمریکا علیه ایزان قرار داشتند و با اطلاعات سطحی که درباره ایران داشتند گفتگو با آنها نمی‌داشت. متأسفانه، همان طور که در آغاز این فصل اشاره شد، اکثریت مردم آمریکا در مسائل جهانی و حتی مسائل مربوط به کشور خودشان بسیار خام و ناآگاه هستند و اطلاعات آنها درباره این مسائل از آنچه از رادیو و تلویزیون می‌شنوند یا در روزنامه‌ها می‌خوانند تجاوز نمی‌کند.

در زاده بازگشت به ایران، در مسیر سانفرانسیسکو تا فرانکفورت، با یک آمریکانی همسفر بودم که به واسطه شغل خود در یک شرکت بازرگانی با مسائل مربوط به ایران آشنا بود. سر صحبت را با او بازگردان و نظرش را درباره تصمیم اخیر کلیتون و تحریم اقتصادی ایران جوییا شدم. او به صراحت گفت که این اقدام صد درصد به زیان آمریکاست و شرکتهای رقیب آمریکا در اروپا و کشورهای دیگر صنعتی از آن بهره‌برداری خواهند کرد. وی افزود قرارداد اخیر ایران و شرکت آمریکائی «کونوکو» برای اکتشاف و استخراج نفت می‌توانست زمینه همکاری و تفاهم تازه‌ای را بین ایران و آمریکا فراهم کند، ولی کلیتون فقط به ملاحظات انتخاباتی و جلب حمایت یهودیان در انتخابات آینده آمریکا دست به این کار زد. گفتم با اطلاعاتی که من از اوضاع داخلی ایران دارم این تحریم نتایج مورد نظر آقای کلیتون و لابی یهودیان آمریکا را به بار نخواهد آورد و دولت جمهوری اسلامی ایران تسلیم این فشارها نخواهد شد، و سپس پرسیدم به نظر او ممکن است کلیتون بعد از شکست این برنامه دست به اقدامات دیگری علیه ایران بزنند؟ گفت نمی‌توانم پیش‌بینی کنم چه خواهد شد، ولی موقعیت کلیتون در افکار عمومی مردم آمریکا به قدری خراب شده است که با این کارها نمی‌تواند

امیدی به تجدید انتخاب خود به مقام ریاست جمهوری داشته

باشد.

در فرودگاه فرانکفورت آخرین شماره روزنامه «انترنشنال هرالد تریبون»^(۲) را که اخبار مربوط به تحریم اقتصادی ایران و کشمکش آمریکا و روسیه بر سر ایران در رأس خبرهای آن قرار داشت خریدم. مقاله‌ای تحت عنوان «کریستوفر بر ضد ایران» به قلم روزنامه‌نگار معروف آمریکائی «توماس لیپمن»^(۳) در همین شماره توجه مرا به خود جلب کرد که اشاره‌ای به مطالب آن در پایان این فصل بی‌مناسب نیست. ذر این مقاله ریشه‌های خصوصی وارن کریستوفر وزیر خارجه حکومت کلیتون با ایران تشریح شده و با اشاره به درگیری وی با مسئله گروگانهای آمریکائی در ایران در زمان حکومت کنارتر^(۴) آمده است که وارن کریستوفر انتظار داشت بعد از آن همه تلاش برای حل مسئله گروگانها در حکومت بعدی کارتر به مقام وزارت خارجه آمریکا منصوب شود، ولی شکست کارتر در انتخابات سال ۱۹۸۰ تحقق یافتن این آرزو را دوازده سال عقب انداخت! نویسنده مقاله سپس با نقل جملات تند و کلمات زننده‌ای از قول وارن کریستوفر علیه ایران، که مبین کینه شخصی وی

۲- International Herald Tribune - May 9, 1995

۲- Thomas. W. Lippman

۴- وارن کریستوفر در تمام مدت ریاست جمهوری کارتر معاون وزارت خارجه آمریکا بود و در مذاکرات مربوط به حل مسئله گروگانهای آمریکائی در ایران تا امضای قرارداد الجزیره نماینده دولت آمریکا را به عهده داشت.

نسبت به ایران است، نتیجه می‌گیرد که سیاست و کینه‌توزی با هم تناسب ندارد و مقامات اقتصادی حکومت کلیتون سیاستهای کریستوفر را به مصلحت آمریکا نمی‌دانند.

بهشت تبهکاران

آمارهای تکان دهنده از رواج خطرناک
جرم و جنایت در جامعه آمریکا
و ایرانیانی که قربانی جنایت شده‌اند.

روز چهارشنبه ۱۹ آوریل ۱۹۹۵ (سی‌ام فروردین ۱۳۷۴) انفجار مهیبی در برابر ساختمان فدرال شهر «اوکلاهماستی»^(۱) که بخش بزرگی از این ساختمان عظیم را فرو ریخت، نه فقط مرکز ایالت اوکلاهما، بلکه سراسر آمریکا را تکان داد و وحشتی در دل فرد فرد آمریکائیان اپکند، که تاکنون در این کشور سابقه نداشت. انگشت اتهام، بلا فاصله و بدون تحقیق و مطالعه به سوی «تروریست‌های خاورمیانه‌ای» نشانه گرفته شد و گویندگان و مفسران غیرمسئول رادیوها و شبکه‌های تلویزیونی، که اکثرآ در اختیار سرمایه‌داران یهودی است، از احتمال ارتباط این انفجار با «تروریسم دولتی» و ایران نیز سخن به میان آوردند. روز بعد این اتهام

ناروا در روزنامه‌های معتبری چون «نیویورک تایمز» هم عنوان شد و این ادعای دروغ و بیش رسانه می‌رفت فاجعه‌ای برای ایرانیان مقیم آمریکا بیافریند، که خوشبختانه سرنخ قضیه خیلی زود پیدا شد و با دستگیری یک تبهکار آمریکائی که از عوامل اصلی این بمبگذاری بوده، خطر از سر ایرانیان گذشت.

فاجعه اوکلاهما، که بیش از دویست نفر زن و مرد و کودک بیگناه در آن جان باختند، خطر عظیمی را که تاکنون از نظر مردم آمریکا پنهان بود در برابر چشمان آنها آشکار ساخت. ارتباط «تیموتی - مک وی»^(۲) و دو تن از همدستان وی با یک گروه چریکی - تروریستی به نام «نهضت میهن پرستان»^(۳) که در ۲۳ ایالت آمریکا فعالیت می‌کند خبرنگاران مطبوعات و شبکه‌های تلویزیونی آمریکا را به تعقیب چگونگی فعالیت و تشکیلات این گروهها واداشت و روز ۲۳ آوریل (سوم اردیبهشت ۱۳۷۴) در یکی از برنامه‌های پرینتندۀ شبکه تلویزیونی CBS آمریکا شاهد صحنه‌ای بودم که اگر دیگری آن را برابم نقل می‌نمود به سختی آنرا باور می‌کردم.

صحنه‌ای که در تلویزیون دیده می‌شد گوشه‌ای از تمرینات نظامی یک گروه چریکی به نام «میلیشیای میشیگان» بود که افراد آن با اونیفورم نظامی و اسلحه‌های سبک و سنگین در یک منطقه جنگلی در ایالت میشیگان مشغول تمرینات نظامی بودند و وقتی خبرنگار تلویزیون از فرمانده این گروه پرسید هدف شما از این حرکات چیست، پاسخ داد دولت فدرال (واشنگتن) به حقوق ما تجاوز می‌کند و ما برای دفاع از حق

مشروع خود اسلحه به دست گرفته‌ایم! فرمانده گروه که خود از نظامیان سابق آمریکا بود افزود قانون اساسی آمریکا به ما این حق را داده است که برای دفاع از حقوق و آزادی‌های خودمان اسلحه به دست بگیریم و همین که کنگره حق حمل بعضی از انواع سلاحها را ممنوع کرده تجاوز به حقوق فردی و تخلف از قانون اساسی است.^(۴)

رهبر یک گروه چربیکی دیگر، که مرکز آن در ایالت «تنسی» است و یک ایستگاه فرستنده رادیوئی نیز دارد. در یک مصاحبه مطبوعاتی گفت که واشنگتن سیاستهای خود را بر مردم آمریکا تحمیل می‌کند و مالیاتهای سنگینی که مردم آمریکا مجبور به پرداخت آن هستند در راههای خرج می‌شود که مورد قبول و رضایت اکثریت مردم آمریکا نیست. رهبر یک گروه شبه نظامی دیگر که مرکز آن در ایالت «آیداهو» می‌باشد و نام خود را «ملت آریا»^(۵) گذاشته خواهان اخراج همه اقلیتهای نژادی اعم از سیاهان یا یهودیان از آمریکا است. این گروه که آرم معروف صلیب شکسته نازیها را برای خود انتخاب کرده و افرادش با اونیفورم نظامی و بازو بند صلیب شکسته حرکت می‌کنند سیاهان و یهودیان را عامل بد بختی و فساد جامعه آمریکا به شمار می‌آورند و جز افراد سفیدپوست آمریکائی را به میان خود راه نمی‌دهند.

علنی شدن فعالیت این گروههای شبه نظامی در سراسر آمریکا، این بحث را در کنگره و وسائل ارتباط جمیع آمریکا به میان کشید که چنین

۴ - اشاره به قانون مصوبه اخیر کنگره آمریکا که به موجب آن خرید و فروش و حمل سلاحهای تهاجمی از قبیل مسلسل سنگین ممنوع شده است.

تحرکاتی تا چه اندازه منطبق با قوانین و مقررات جاری در آمریکاست. بعضی از نیمایندگان کنگره و نویسندهای مطبوعات آمریکا فعالیت گروههای شبه نظامی را خطری برای امنیت شهروندان و مغایر با روح قانون اساسی آمریکا به شمار آوردند، ولی کلیتون رئیس جمهور آمریکا در یک مصاحبه مطبوعاتی از تأیید این نظر که فعالیت گروههای شبه نظامی مغایر قانون اساسی آمریکاست خودداری نمود و گفت «هر آمریکائی می‌تواند اسلحه حمل کند و لباس نظامی بپوشد، ولی حق تخلف از قوانین را ندارد!!».

کودکان تبهکار

حکومت کلیتون، که به اعتقاد بسیاری از آمریکائیان، یکی از ضعیف‌ترین و بی‌کفایت‌ترین حکومتهای است که آمریکا به خود دیده، در مبارزه با گسترش موج جنایت و تبهکاری در آمریکا نیز مانند سایر برنامه‌های خود ناکام مانده و تبهکاری و جنایت در آمریکا در طول سالهای ۱۹۹۳ و ۱۹۹۴ ابعاد خطرناکی یافته است.

یکی از وعده‌های کلیتون در مبارزات انتخاباتی سال ۱۹۹۲ مبارزه با تبهکاری و وضع قوانین جدید برای مهار کردن «جنایت سازمان یافته»^(۶) در آمریکا بود و در تلاش برای اجرای این وعده‌ها

۶ - جنایت سازمان یافته Organized Crime اصطلاحی است که در آمریکا درباره سازمان‌های تبهکار مانند مافیا به کار می‌رود. این سازمانها که هزاران گانگستر و جنایتکار حرفه‌ای را در اختیار دارند در تمام عملیات غیر قانونی مانند قاچاق مواد مخدوسر دست دارند.

قانونی به نام قانون مبارزه با جنایت به کنگره تسلیم نمود، که با مخالفتهای شدیدی در کنگره زوبور شد و سرانجام با تغییرات کلی به تصویب رسید. هزینه اجرای این قانون بیش از سی میلیارد دلار است و از جمله مواردی که در آن پیش‌بینی شده تشدید مجازات جنایتکاران و استخدام یکصد هزار پلیس و صرف قریب ده میلیارد دلار برای ساختن زندانهای جدید می‌باشد. مهمترین قسمت قانون پیشنهادی کلیتون محدود ساختن خرید و فروش اسلحه بود که درنتیجه فعالیت طرفداران آزادی خرید و فروش اسلحه به صورت دست و پاشکسته‌ای به تصویب کنگره رسید و منع خرید و فروش اسلحه فقط به سلاحهای تهاجمی خودکار نظیر مسلسل و تیربار محدود گردید.

روزنامه معروف و پر تیراژ «آمریکای امروز» (U.S.A Today) در شماره مورخ ۲۸ دسامبر سال ۱۹۹۴ خود یک گزارش آماری از نتایج اجرای قانون جدید ضد جنایت در آمریکا منتشر کرده و ضمن آن می‌نویسد این قانون نه فقط از میزان جنایت در آمریکا نکاسته، بلکه بر آن افزوده و تنها میزان فروش اسلحه در آمریکا در سال ۱۹۹۴ نسبت به سال ماقبل آن شصت درصد افزایش یافته است. به موجب آماری که در همین روزنامه منتشر شده تعداد سلاحهای که در پایان سال ۱۹۹۴ در دست مردم آمریکا بوده ۲۲۲ میلیون قبضه است که یازده میلیون بیش از میزان سلاحهای است که در سال ۱۹۹۳ در دست آمریکائیان بوده است.

در تاریخ تنظیم این گزارش آمار دقیقی از میزان جنایت ذر آمریکا در سال ۱۹۹۴ منتشر نشده بود، ولی با بررسی میزان جنایات در سال ۱۹۹۳ می‌توان به اوضاع کنونی آمریکا با توجه به رشد متوسط

سالانه ۹ درصد بر میزان جنایات در سالهای اخیر پی برد. در سال ۱۹۹۳ به موجب آمارهای رسمی ۲۷۱/۲۳ فقره قتل در آمریکا رخ داده که در حدود ۷۰ درصد آن با اسلحه گرم بوده و ۵۷ درصد کسانی که به اتهام قتل بازداشت شده‌اند جوانان زیر ۲۵ سال بوده‌اند. افزایش میزان جنایات بین کودکان و نوجوانان چشمگیرتر از همه است. صدها فقره از این جنایات در نتیجه تیراندازی بین دانش آموزان کم سن و سال در مدارس رخ داده و از آن جمله موارد متعدد قتل معلم به دست دانش آموز گزارش شده است. در گزارش مورد بحث آمده است که تعداد کودکان زیر ۱۸ سال که مرتکب جنایت می‌شوند در طول دو سال اخیر دوبرابر شده و وحشتناک‌ترین نمونه این جنایات قتل والدین به دست فرزندان است. در چند سال اخیر تقریباً هر روز قتل پدر یا مادر، یا هر دو به دست فرزندان گزارش شده، که از آن جمله می‌توان به قتل پدر و مادر با اسلحه کمری به وسیله یک پسر ۱۵ ساله در ایالت جورجیا، اعتراف یک دختر دانشجوی ۱۹ ساله دانشگاه معتبر هاروارد به قتل مادر، قتل پدر و مادر و برادر به دست دو جوان ۱۶ و ۱۷ ساله در ایالت پیشیگان و قتل پدر و مادر به دست یک پسر شانزده ساله در پنسیلوانیا اشاره نمود.

روزنامه معتبر «وال استریت جرنال»^(۷) سرمقاله شماره مورخ ۲۵ آوریل سال ۱۹۹۵ خود را به گسترش وحشتناک ابعاد جنایت بین جوانان آمریکا اختصاص داده و به استناد یک گزارش رسمی می‌نویسد

میزان جنایات بین جوانان زیر بیست سال در آمریکا از سال ۱۹۶۰ به این طرف شش برابر شده است. در همین شماره ضمن مقاله‌ای زیر عنوان «آیا جای امنی در این کشور باقی مانده است؟» گسترش فعالیتهای غیر قانونی و مخالف نظم عمومی در آمریکا مورد بررسی قرار گرفته و از آن جمله بر اساس تحقیقی که اخیراً از طرف دانشگاه کالیفرنیای جنوبی صورت گرفته، آمده است که در حال حاضر بیش از ۴۰۰۰ «گانگ»^(۸) با بیش از پنجاه هزار عضو در سراسر آمریکا فعالیت می‌کنند و هیچ شهر بزرگ یا متوسطی در آمریکا از جنایات و اعمال خلاف قانون آنها در امان نیست.

مجله معتبر «اکونومیست» لندن نیز در شماره مورخ ۱۷ دسامبر ۱۹۹۴ خود مقاله مفصلی در سه صفحه به باندهای تباکاران در آمریکا اختصاص داده و می‌نویسد با این که کردانندگان این گروه‌های تباکار گانگ‌سترهای حرفه‌ای هستند، اکثریت اعضای این گروه‌ها را جوانان کم سن و سال تشکیل می‌دهند. اکونومیست گزارش تکان دهنده خود را با شرح قتل فجیع دختر جوانی در شیکاگو آغاز می‌کند و می‌نویسد این دختر جوان با اسلحه اتوماتیک پسر یازده ساله‌ای به نام «رابرت ساندیفر» به قتل رسید. اکونومیست اضافه می‌کند که رابت ساندیفر عضو یک گروه تباکار معروف شیکاگو به نام «مریدان سیاه» است که هنگام دستگیری به شرکت در ۲۳ فقره جنایت اعتراف کرده است!

در گزارش اکونومیست ارقامی به مراتب وحشتناک‌تر از آنچه از قول روزنامه آمریکائی «وال استریت جرنال» نقل شد ذکر شده و از آن جمله آمده است که به موجب تحقیق « مؤسسه ملی عدالت»^(۹) در آمریکا ف.ب.آ (سازمان پلیس فدرال آمریکا) از وجود قریب پنج هزار گروه تبهکار با ۰۰۰ / ۲۵۰ عضو در سرتاسر آمریکا آگاه است ولی عملاً اقدامی برای تعقیب گردانندگان این گروهها به عمل نمی‌آورد، زیرا عناصر پلیس خود در سود سرشاری که از عملیات غیر قانونی، بخصوص قاچاق و خرید و فروش مواد مخدر نصیب این گروهها می‌شود مشارکت دارند و جز در مورد جنایات مشهود اقدامی برای تعقیب و بازداشت اعضای این گروهها نمی‌کنند. حتی در مورد جنایات مشهود نیز، بسیاری از جنایتکاران بر اثر اهمال عمدی پلیس موفق به فرار می‌شوند و دستگیر شدگان معمولاً عوامل درجه دومی هستند که اکثریت آنها نیز بعد از مدت کوتاهی بازداشت به علت فقد دلیل از زندان آزاد می‌شوند و فعالیتهای تبهکارانه خود را از سر می‌گیرند.

بهشت جنایتکاران

هر سال دهها عنوان کتاب درباره جنایت و گروههای تبهکار در آمریکا منتشر می‌شود و در مطبوعات آمریکانیزگاه و بیگانه انتقادات تند و کوبندهای از طرز کار پلیس و ضابطین قانون و اهمال تشکیلات قضائی آمریکا در مبارزه با جنایتکاران به عمل می‌آید، ولی در برابر قدرت

شیطانی گروههای تبهکار و سازمانهای مانند «انجمان ملی تیر»^(۱۰) که طرفدار آزادی خرید و فروش اسلحه در آمریکاست این انتقادات به جایی نمی‌رسد.

یکی از تازه‌ترین کتابهایی که درباره افزایش خطرناک ابعاد جنایات در آمریکا منتشر شده «جنایت و غارت آمریکا»^(۱۱) نام دارد که نویسنده آن «آندرو - پیتون تو ماس»، در ۳۶۴ صفحه کتاب، به استناد آمار و ارقام رسمی، تصویر هولناکی از جامعه امروز آمریکا را در نظر خوانندگان مجسم می‌نماید. نویسنده ضمن بررسی آمار انواع جنایات در آمریکا که از قتل و جرح گرفته تا سرقت مسلحانه و تجاوز به عنف را شامل می‌شود، می‌نویسد «هر دو ثانیه یک فقره جنایت در آمریکا اتفاق می‌افتد» و در بررسی سیر صنعتی رشد جنایت در آمریکا نتیجه گیری می‌کند که از سال ۱۹۶۰ به این طرف ۵۶۰ درصد بر میزان جنایات در آمریکا افزوده شده است. در این کتاب همچنین آمده است که از سال ۱۹۹۰ تا پایان سال ۱۹۹۳ بیش از ۰۰۰ / ۹۰ آمریکائی قربانی جنایت شده‌اند که به تنهایی دوبرابر تلفات آمریکا در جنگ ویتنام است! نویسنده در دنباله این بحث تأکید می‌کند که سکنه شهرهای بزرگ آمریکا بیش از سربازان آمریکا در جنگ دوم جهانی در معرض خطر مرگ به دست هموطنان خود هستند.

فصل بلندی از کتاب «جنایت و غارت آمریکا» به خسارات مالی

۱۰ - National Rifle Association (NRA)

۱۱ - Crime and the Sacking of America - by A.P. Thomas -
Brassey's Washington D.C 1994

که توسعه جنایت و تبهکاری به جامعه آمریکا وارد می‌سازد اختصاص یافته و نویسنده با ارائه آمارهای مختلف از مراجع رسمی نتیجه‌گیری می‌کند که جنایت در ابعاد گوناگون آن سالی ۴۲۵ میلیارد دلار برای آمریکائیها تمام می‌شود. از جمله هزینه‌هایی که در این محاسبه منظور شده هزینه‌های مربوط به تشکیلات پلیس و مخارج زندانها و هزینه‌های مربوط به تجهیزات ایمنی شرکتها و مؤسسات اقتصادی و مالی آمریکاست.

فصلی از کتاب «جنایت و غارت آمریکا» نیز به واشنگتن پایتخت ایالات متحده آمریکا اختصاص یافته و نویسنده از این شهر به عنوان «پایتخت جنایت» و نامنترین شهر جهان نام برد. آمارهایی که در این کتاب درج شده حاکی از آن است که در عرض پنجسال اخیر سه هزار فقره قتل در واشنگتن رخ داده و تعداد قتل‌هایی که در این شهر اتفاق افتاده در عرض پنجسال دوبرابر شده است.

گسترش دامنه جنایات در آمریکا، به عقیده نویسنده کتاب «جنایت و غارت آمریکا» علل و عوامل مختلفی دارد که در رأس آنها باید از آزادی خرید و فروش حمل اسلحه، عدم قاطعیت پلیس و دستگاه قضائی آمریکا در تعقیب تبهکاران و نقش رسانه‌های گروهی، بخصوص تلویزیون در ترویج خشونت نام برد. در یک آمار تطبیقی از میزان جنایات و چگونگی تعقیب و مجازات تبهکاران در آمریکا و بیست کشور دیگر جهان، که ممالک صنعتی و پیشرفته را دربر می‌گیرد، آمریکا بالاترین آمار جنایت به نسبت جمعیت خود را دارد، در حالیکه حداقل مجازات درباره جنایتکاران در این کشور اعمال می‌شود و هشتاد درصد تبهکاران در این کشور از چنگال عدالت می‌گریزند.

گفتنی است که از پنجاه ایالت آمریکا، فقط در ۱۲ ایالت مجازات اعدام برای جنایتکاران وجود دارد و کمتر از ده دزصد محکومین به اعدام در مراحل اولیه دادرسی، پس از طی تشریفاتی که گاه تا ده سال به طول می‌انجامد به مجازات می‌رسند. برای فرار از مجازات اعدام، حتی برای کسانی که مرتکب جنایات مشهودی شده و محکومیتشان به مرحله قطعی رسیده است، راههای متعددی وجود دارد و بسیاری از این محکومین، بخصوص جنایتکارانی که به یکی از گروههای تباکار وابسته‌اند، نه فقط از مجازات مرگ معاف می‌شوند، بلکه گاه به کمک وکلای زبردستی که در خدمت تباکاران هستند به آزادی مشروط دست می‌یابند و به اعمال غیر قانونی خود ادامه می‌دهند.

تجارت و جنایت

در یکی از اصلاحیه‌های قانون اساسی آمریکا که در حدود دویست سال قبل به تصویب رسیده به مردم آمریکا این حق داده شده است که برای دفاع از خود اسلحه حمل کنند. این اصلاحیه در زمانی به تصویب قوه مقننه آمریکا رسید که هنوز حکومت به معنی واقعی خود در آمریکا استقرار نیافته و شهرهای آمریکا، همانطور که در فیلمهای مربوط به زندگی آمریکائیان در آن دوران یا داستانهای «غرب وحشی» دیده می‌شود، عرصه تاخت و تاز راهزنان مسلح بود. از اوایل قرن بیستم، بر اثر سوءاستفاده از آزادی حمل اسلحه از طرف گروههای تباکار، تلاشهایی برای تجدید نظر در اصلاحیه مورد بحث و محدود ساختن حمل اسلحه در آمریکا آغاز شد، ولی سازندگان و فروشنندگان اسلحه در آمریکا برای ختنی کردن این تلاشها سازمانی به نام «انجمن ملی تیر»

تشکیل دادند و لابی نیرومند این سازمان در واشنگتن با تهدید و تطمیع سناتورها و نماینده‌گان کنگره آمریکا پیشنهادات مختلف برای محدود ساختن آزادی حمل اسلحه را در آمریکا با شکست مواجه ساخت.

از سال ۱۹۶۳ به بعد، که به دنبال قتل کندي تلاشهای تازه‌ای برای محدود ساختن آزادی حمل اسلحه در آمریکا صورت گرفت، انجمن ملی تیر نیز بر فعالیتهای خود برای خنثی کردن این اقدامات افزود و با همان روش معمول تهدید و تطمیع از تصویب هر قانونی برای محدود ساختن حمل اسلحه جلوگیری به عمل آورد. سوءقصد به جان ریگان رئیس جمهور سابق آمریکا در اوایل دهه ۱۹۸۰ نیز تلاش تازه‌ای را برای محدود ساختن حمل اسلحه در آمریکا به دنبال داشت، که باز هم با اقدامات انجمن ملی تیر خنثی شد و تنها در بعضی ایالات مقرراتی برای فروش اسلحه وضع گردید و خرید اسلحه موقول به گواهی عدم سوءسابقه خریدار از طرف مقامات پلیس شد. هرچند این تدابیر هم مؤثر واقع نشده و تبهکاران با استفاده از سلاحهای که قبلًا در اختیار داشته‌اند یا استفاده از اسلحه دیگران به قتل و جنایت و اعمال تبهکارانه دیگر ادامه داده‌اند.

قانون مبارزه با جنایت که در سال ۱۹۹۴ به تصویب کنگره آمریکا رسیده فقط خرید و فروش سلاحهای تهاجمی خودکار یا نیمه اتوماتیک را منع کرده و تازه همین قانون هم به دنبال پیروزی جمهوریخواهان در انتخابات نوامبر سال ۱۹۹۴ در معرض خطر قرار گرفته است. انجمن ملی تیر آمریکا در انتخابات نوامبر سال ۱۹۹۴ میلیونها دلار خرج کرد و هشتاد درصد کاندیداهای مورد حمایت این

سازمان در انتخابات پیروز شدند. اقداماتی که برای تجدید نظر در قانون مبارزه با جنایت و رفع محدودیت از فروش سلاحهای تهاجمی به عمل آمد با فاجعه اوکلاهما و گسترش فعالیت گروههای چریکی - ترویریستی در آمریکا متوقف شد، ولی «وین - لاپیر»^(۱۲) از رهبران انجمان ملی تیر دو هفته بعد از فاجعه اوکلاهما در یک کنفرانس مطبوعاتی اعلام داشت که این حادثه مانع اقدامات بعدی انجمان ملی تیر برای لغو هرگونه محدودیت در خرید و فروش اسلحه نخواهد شد و تأکید کرد که حمل «هر نوع اسلحه» حقی است که به موجب قانون اساسی آمریکا برای «دفاع از خود در برابر هرگونه تجاوز به حقوق و آزادیهای فردی» به فرد فرد آمریکائیان داده شده است!

«لاپیر» اخیراً کتابی نیز تحت عنوان «اسلحة، جنایت و آزادی»^(۱۳) منتشر کرده که به دفاع از آزادی مالکیت و حمل اسلحه و «مزایای» آن اختصاص یافته و از جمله مثالهایی که نویسنده برای دفاع از آزادی مالکیت و حمل اسلحه عنوان می‌کند، شورش اخیر لوس آنجلس است. لاپیر مدعی است که اگر سکنه سفیدپوست لوس آنجلس برای دفاع از خود اسلحه نداشتند سیاهان شورشی هزاران نفر از آنها را قتل عام می‌کردند!

۱۲- Wayne Lapierre

۱۲- Guns, Crime and Freedom - W. Lapierre - Regency Publishing inc - Washington D.C

در این کتاب «لا پیر» سعی کرده است به استدلال طرفداران محدود ساختن خرید و فروش اسلحه نیز پاسخ بدهد و از آن جمله در پاسخ کسانی که می‌گویند روزانه به طور متوسط یکصد نفر به ضرب گلوله در آمریکا کشته می‌شوند، می‌گوید اگر خانواده‌های آمریکائی برای دفاع از خود اسلحه نداشتند فقط در واشنگتن پایتخت آمریکا روزانه صد نفر کشته می‌شدند! البته آقای لا پیر در دفاع بی منطق و ابلهانه خود از آزادی حمل اسلحه در آمریکا عالمایا عامد آین نکته را فراموش می‌کند که اگر خرید و فروش در آمریکا آزاد نبود و فقط پلیس و نیروی انتظامی حق حمل اسلحه را داشت جنایتکاران این طور آزادانه نمی‌توانستند مرتکب قتل و جنایت بشوند.

در گزارشی که اخیراً از طرف انجمن پزشکی آمریکا^(۱۴) منتشر شده آمده است که آزادی حمل اسلحه نه فقط روزانه موجب قتل هشتاد تا یکصد نفر در آمریکا می‌شود، بلکه سالانه قریب بیست هزار نفر را نیز معلول و ناقص العضو می‌نماید. در آمار انجمن پزشکی آمریکا آمده است که هر سال بیش از یکصد هزار نفر به علت جراحات وارده بر اثر اصابات گلوله در بیمارستانها بستری می‌شوند و هزینه معالجه این عده، که غالباً مستلزم عمل جراحی است، هر سال بر چهار هزار میلیون دلار بالغ می‌گردد:

تلویزیون مروج شماره یک تبکاری و خشونت
گفتیم که تلویزیون یکی از عوامل ترویج خشونت و جنایت در آمریکاست. هر روز بدون استثنای اخبار مربوط به قتل و جنایت در رأس

خبرهای شبکه‌های متعدد تلویزیونی در آمریکا قرار دارد و این گونه اخبار حتی مقدم بر مهمترین خبرهای سیاسی روز پخش می‌گردد. فیلمها و سریالهای تلویزیونی نیز غالباً دارای صحنه‌های خشونت و قتل و جنایت است و به موجب نظرخواهی‌هایی که از تماشاچیان تلویزیونها به عمل آمده این گونه فیلمها و سریالها مورد توجه و علاقه بیش از ۹۰ درصد بینندگان جوان تلویزیونهاست.

مجله معتبر «یو - اس نیوز اند ورلد رپورت»^(۱۵) (أخبار آمریکا و گزارش‌های جهان) نقش تلویزیون را در ترویج خشونت بین جوانان در یکی از سرمهقاله‌های خود مورد بررسی قرار داده و ضمن آن می‌نویسد: «تلویزیون بیش از مدرسه و پدر و مادر در تربیت نسل جوان آمریکائی مؤثر است، زیرا نوجوانان و جوانان آمریکائی بیشترین اوقات شبانه‌روز خود را در مقابل جمعه تلویزیون به سر می‌آورند. اکثر خانواده‌های آمریکائی بدون توجه به تأثیر سوء برنامه‌های خشن یا صحنه‌های سکسی فیلمهای تلویزیونی در کودکان و نوجوانان آنها را در تماشای این فیلمها آزاد می‌گذارند. به موجب یک بررسی آماری، یک جوان آمریکائی تا رسیدن به سن ۱۸ سالگی ۲۰۰ / ۰۰۰ فقره اعمال خشونت‌آمیز، و از آن جمله ۴۰ / ۰۰۰ فقره قتل در صحنه تلویزیون می‌بیند. در یک بررسی از ۱۸ ساعت برنامه روزانه ده کanal تلویزیونی نیز ۱۸۴۶ فقره اعمال خشونت، اعم از قتل یا ضرب و جرح و تجاوز جنسی شماره شده است». مجله «بیشن» آمریکا اخیراً نتیجه یک نظرخواهی را که از گروهی از زندانیان زیر بیست سال به عمل آمده بود منتشر کرد. در حدود ۷۷

در صد جوانانی که به علت تیراندازی و قتل و جرح زندانی شده بودند در این نظرخواهی اعتراف کردند که درنتیجه تماسای فیلمها و سریالهای تلویزیونی و توجهی که تلویزیونها و مطبوعات به خشونت و جنایت نشان می‌دهند به هفت تیرکشی و اعمال خشونت کشانده شده‌اند. در همین مجله ضمن بررسی وضع زندانهای آمریکا، که از آنها به عنوان «گولاک، آمریکائی»^(۱۶) نام می‌برد آمده است که رفتار خشن و غیر انسانی با زندانیان در این زندانها موجب می‌شود که زندانیان به جای این که در دوره زندان متنبه شده و به افراد سالمی تبدیل شوند در دوران زندان بیش از پیش به اعمال خشونت کشانده می‌شوند و بیش از ۶۵ درصد آنها بعد از خروج از زندان مرتکب جنایت و اعمال تبهکارانه تازه‌ای می‌گردند.

در شو پرینتندۀ تلویزیونی «اوپرا» Oprah نیز برنامه‌ای به بررسی علل گسترش دامنه جنایات در آمریکا اختصاص داده شده بود. در این برنامه نقش فیلمها و سریالهای خشونت آمیز در افزایش موج تبهکاری و جنایت در آمریکا مورد تأیید قرار گرفت و یک محقق علوم اجتماعی افزون بر آن، کندي سیستم قضائی آمریکا را در تعقیب و مجازات جنایتکاران و مصون ماندن اکثر تبهکاران از مجازات به عنوان یکی از عوامل مهم توسعه جنایت و تبهکاری در آمریکا به شمار آورد. در همین برنامه ضمن یک بررسی آماری از رشد فزاینده موج تبهکاری در آمریکا گفته شد که به طور متوسط هر ۱۵ دقیقه یک قتل و هر پنج دقیقه یک فقره تجاوز به عنف در آمریکا صورت می‌گیرد. در ضمن گفته شد که

۱۶ - مقصود از گولاک Gulac آمریکائی مقایسه وضع زندانهای آمریکا با زندانهای مخوف سیبری است که به همین نام خوانده می‌شد.

آمار واقعی تجاوز به عنف در واقع چندین برابر این رقم است، زیرا بسیاری از موارد تجاوز به عنف به پلیس گزارش نمی‌شود. از جمله موارد تجاوز جنسی که به پلیس گزارش نمی‌شود تجاوز از طرف برادران به خواهران یا پدرخوانده‌ها به دخترخوانده‌های است و در همین برنامه دختر جوانی که مورد تجاوز شوهر مادرش قرار گرفته بود می‌گفت که به خاطر مادرش از شکایت به پلیس خودداری کرده است..

رواج خطرناک مواد مخدر در آمریکا

یکی از پردرآمدترین کارها در آمریکا، که یک شبکه عظیم تبهکاری با حمایت و مشارکت مستقیم و غیرمستقیم پلیس فاسد آمریکا آنرا اداره می‌کند، قاچاق و تولید و توزیع مواد مخدر است. روزنامه معتبر U.S.A Today آمریکا سرمهقاله شماره مورخ هشتم فوریه ۱۹۹۵ خود را به چگونگی گردش این «صنعت» هفتاد میلیارد دلاری و علل شکست دولت آمریکا در مبارزه با قاچاق و تولید و توزیع مواد مخدر اختصاص داده و ضمن آن می‌نویسد:

صرف مواد مخدر اکنون به صورت یکی از خطرناکترین بلایای اجتماعی در آمریکا درآمده است. در سال گذشته از هر هشت آمریکانی یک نفر بطور مرتباً یا اتفاقی مواد مخدر استعمال کرده است. این نسبت در بین جوانان دوبرابر بوده و از هر چهار جوان زیر بیست سال در آمریکا، یک نفر به مواد مخدر آلوده شده است.

کلیتون رئیس جمهور فعلی آمریکا، که خود متهم به استعمال مواد مخدر در ایام جوانی و حتی دوران فرمانداری ایالت آرکانزاس است، برای رفع این اتهام برنامه وسیعی برای مبارزه با قاچاق و توزیع

مواد مخدر اعلام کرده و ۱۴ میلیارد و ششصد میلیون دلار برای اجرای این برنامه در سال آینده اختصاص داده است. این بودجه یک میلیارد و سیصد میلیون دلار بیش از هزینه پیش‌بینی شده در سال ۱۹۹۵ برای مبارزه با قاچاق و توزیع مواد مخدر در آمریکاست، ولی این بودجه به وسیله سازمانهای خرج مبارزه با قاچاق و توزیع مواد مخدر می‌شود که تاکنون ناتوانی و عدم کفایت خود را در این مبارزه به ثبوت رسانده‌اند و بعضًا خود در منافع هنگفت این «صنعت» شریک هستند. سود حاصله از قاچاق و توزیع مواد مخدر در آمریکا سالانه هفتاد میلیارد دلار برآورد شده است!

در پانزده سال گذشته ۲۵۰ میلیارد دلار از بودجه آمریکا صرف مبارزه با قاچاق و توزیع مواد مخدر شده و طی همین مدت تعداد معتادین به مواد مخدر در آمریکا به دو برابر افزایش یافته است. با امکانات وسیعی که دولت آمریکا برای بستن راههای قاچاق مواد مخدر و تولید و توزیع آن در اختیار دارد، شکست در این مبارزه دلیلی جز پیوند پنهانی سازمانهای مسئول این مبارزه با مافیای مواد مخدر، یا در خوش‌بینانه‌ترین فرضیه، بی‌کفایتی این سازمانها، نمی‌تواند داشته باشد.

قربانیان جنایت در جامعه ایرانی

در پایان این مبحث ذکر نمونه‌هایی از آلودگی ایرانیان مقیم آمریکا در قاچاق و توزیع مواد مخدر و جنایاتی که ایرانیان عامل یا قربانی آن بوده‌اند بی‌مناسبت به نظر نمی‌رسد. توضیح این که این نمونه‌ها عیناً از گزارش‌های خبری رادیو بیست و چهار ساعتۀ ایرانیان در شبهای ۲۱ فوریه و سوم مارس و چهارم آوریل ۱۹۹۵ نقل شده است:

* دو ایرانی مقیم آمریکا حین حمل ۰۰۰ ۲۵ لول تریاک از طریق مرز کانادا به آمریکا دستگیر شدند. رادیو بیست و چهار ساعتۀ ایرانیان ضمن پخش این خبر در برنامه شب ۲۱ فوریۀ ۱۹۹۵ خود از ذکر نام دو ایرانی خودداری نمود.

* یک جوان ایرانی به اتهام قتل مادرش بازداشت شد. پدر این جوان ضمن مصاحبه با رادیو بیست و چهار ساعتۀ ایرانیان گفت که فرزندم قصد قتل مادرش را نداشت و این حادثه اتفاقی بوده است.

* یک خانم ایرانی به نام سوسن رشدیه (کارمند سابق شرکت نفت) که به اتفاق شوهرش در لوس آنجلس یک بستنی فروشی بازگرده بودند، مورد حملۀ یک سارق مسلح قرار گرفت و به قتل رسید.

* رادیو بیست و چهار ساعتۀ ایرانیان در برنامه شب سوم مارس ۱۹۹۵ خود گزارشی را نقل کرد که به موجب آن طی یک سال گذشته ۷۳ نفر ایرانی در آمریکا کشته شده‌اند. تعداد ایرانیانی که در این مدت در کالیفرنیا به قتل رسیده‌اند، ۳۶ نفر بوده است. گزارشگر رادیو اسامی تعدادی از مقتولین را هم قرائت کرد.

* یک ایرانی ۳۵ ساله در شهر پرتلند بعد از حملۀ مسلح‌انه به یک بانک دستگیر و زندانی شد.

* یک جوان ایرانی ۱۷ ساله به دنبال تیراندازی به قصد قتل بازداشت شد. رادیو بیست و چهار ساعتۀ ایرانیان ضمن اعلام این خبر در شب چهارم آوریل ۱۹۹۵ اعلام داشت که با کمال تأسف عده‌ای از جوانان ایرانی به گروههای تبهکار پیوسته و در کار قاچاق مواد مخدر مشارکت دارند.

علاوه بر اخبار تأسف آور فوق، که برای نمونه از خبرهای سه شب

راديو بیست و چهار ساعته ایرانیان نقل شد، ماجراي محاکمه و محکومیت يك جوان ۲۳ ساله ایرانی به اعدام نیز در مطبوعات و تلویزیونهای آمریکا و رادیو بیست و چهار ساعته ایرانیان منعکس شد. ماجراي محاکمه و محکومیت این جوان به اتهام تجاوز به يك دختر ۸ ساله و قتل وی، در فصل جداگانه‌ای که به بررسی سیستم قضائی آمریکا و تبعیض در مورد ایرانیان اختصاص یافته به تفصیل شرح داده شده است. این ماجرا از این نظر حائز اهمیت است که جوان محکوم (هونم اشکان پناه) در صورت اجرای حکم، اولین ایرانی است که در آمریکا اعدام می‌شود، درحالی که محاکمه او به شرحی که در فصل مربوطه آمده با معیارهای قضائی آمریکا عادلانه نبوده است.

این فصل را با نقل شعری از يك شاعر ایرانی مقیم لوس آنجلس، که تابلو زنده‌ای از زندگی پر از خوف و وحشت در این شهر بزرگ آمریکائی است به پایان می‌آورم:

شب آمریکایی

تبییدگاه من:

شهریست بر کرانه دریای باختر
با کاج‌های کنه و با کاخ‌های نو
(کنز قامت خیالی غولان رساترند).

* *

این شهر در نگاه حریض زمینیان:

جای فرشته‌هاست،^(۱۷)
 اما جهنمی است به زیبایی بهشت
 کز ابتدای خلقت مو هوم کائنات
 ابلیس را به خلوت خود راه داده است
 وین آدمی و شان که در آن خانه کرده‌اند
 - غافل ز سرنوشت نیاکان خویشتن -
 در آرزوی میوه ممنوع دیگرند.

* *

امروز، شامگاه:
 خورشید پیر در تب سوزنده جنون
 از قلة عظیم‌ترین آسمان‌خراش
 خود را به روی صخره دریا فکند و گشت
 اما هنوز، پنجره‌های بلند شهر
 مرگ سیاه او را باور نمی‌کنند،
 گویی که همچنان:
 در انتظار معجزه از سوی خاورند.

* *

بعد از هلاک او،
 در آسمان این شب غربت ستاره نیست
 زیرا ستاره‌ها، همه در دودگرم ابر

گم گشته‌اند و برق لطیف نگاهشان
در قطره‌های کوچک باران نهفته است،
وین قطره‌ها به پاکی چشم کبوترند.

* *

من در شبی بر هنر تراز مرمر سیاه
بر فرش برگ‌های خزان راه می‌روم،
اما نگاه من به عبور پرنده‌هاست
وین اشک بی‌دریغ که از طاق آسمان
در دیدگان خیره من چکه می‌کند
مانند شیشه‌ایست که از ماورای آن:
سنگ و گیاه و جانور و آدمی، ترند.

* *

من، از نسیم سرد خزان، بوی خاک را
- همچون شراب تلخ -
هر دم به یاد خانه ویران مادری
می‌نوشم و گریستن آغاز می‌کنم
وین بار، چشم من:
از پشت اشک خویش - نه از پشت اشک ابر -
می‌بیند آشکار که در هر دو سوی راه
تصویرهای رنگی صدھا چراغ شهر
بر آب‌های راکد باران، شناورند.

* *

من در میان همه‌مهه شاخه‌های خیس،

از کوچه‌های خالی این شهر پُر درخت
 راهی به سوی خانه خود باز می‌کنم
 وزبانگ پای رهگذری ناشناخته
 آشفته می‌شوم،
 زیرا کسی که در دل شب، همراه منست:
 با من یگانه نیست
 هر چند گام‌های من و او برابرند

* *

ناگاه، بر فراز درختان دور دست:
 دود غلیظ ابر
 از حمله‌های باد، پراکنده می‌شود،
 شب نیز، ناگهان:
 سیمای ماه عشوه گر بی‌نقاب را
 با چهره مهاجم دزدی مقابدار
 رندانه در مقابل من جای می‌دهد،
 من، خیره بر طبیعت آن مرد راهزن
 پی می‌برم که در دل شهر فرشتگان:
 اهریمن و اهورا با هم برادرند.

لوس آنجلس (شهر فرشتگان)، آذرماه ۱۳۷۳

نگاهی به نشریات ایرانی در آمریکا

در آمریکا بیش از یکصد نشریه به زبان فارسی، اعم از روزنامه و مجله هفتگی یا ماهانه یا فصلنامه منتشر می‌شود، که با کمال تأسف بسیاری از آنها نه فقط خدمتی به جامعه ایرانی در آمریکا انجام نمی‌دهند، بلکه بیشتر عامل سقوط سطح فرهنگ و اخلاق جامعه هستند و علاوه بر انتشار مطالب مبتذل و بدآموز، با هتاکی به یکدیگر یا حمله به اشخاص و مؤسسات ایرانی که احتمالاً در دادن آگهی یا حق و حساب به ناشران آنها کوتاهی می‌کنند، بیشتر به اختلاف و نفاق در جامعه ایرانی دامن می‌زنند.

با وجود این در دنیای نشریات فارسی زبان آمریکا نشریات ارزنده‌ای نیز وجود دارند که از آن جمله می‌توان به دو فصلنامه «ایران‌نامه» و «تحقیقات ایران‌شناسی» در شرق آمریکا و فصلنامه «ره‌آورد» چاپ لوس آنجلس اشاره نمود. این فصل را با نقل مطالبی از این فصلنامه‌ها آغاز می‌کنم و در پایان به چند روزنامه و مجله دیگر فارسی زبان چاپ آمریکا نیز اشاراتی دارم. آخرین شماره نشریه «ایران‌نامه» که به دست من منتشر شماره

توأمان زمستان ۱۳۷۳ و بهار ۱۳۷۴ است که به بررسی مسائل اقتصادی ایران پرداخته و حاوی مقالات تحقیقی جالبی تحت عناوین زیر می‌باشد:

از زیابی عملکرد برنامه اول و چالش‌های برنامه دوم عمرانی ایران - به قلم هوشنگ امیراحمدی، سرنوشت برنامه تعدل اقتصادی - به قلم وحید نوشیروانی، برنامه‌ریزی و سیاست تثبیت اقتصادی - به قلم محمد‌هاشم پسران، بخش خصوصی و سرمایه‌گذاری در ایران - به قلم امیر باقر مدنی، نفت و گاز پس از انقلاب - به قلم جواد صالحی اصفهانی، ایران و سازمان کشورهای صادرکننده نفت - به قلم پرویز مینا، نقش صنعت در رشد اقتصادی ایران - به قلم فرج نجم‌آبادی، روندهای اخیر در کشاورزی - به قلم محمد قلی مجده، جمعیت و کار و مسئله اشتغال - به قلم حمید طباطبائی و فرهاد مهران، و مقاله‌ای تحت عنوان «اقتصاد ایران بر سر دوراهی» به قلم جهانگیر آموزگار که جمع‌بندی و نتیجه‌گیری از کلیه مقالات و بررسی‌های فوق الذکر می‌باشد.

نظر به این که نقل فیشرده یا بخشی از مقالات فوق، که بیش از ۲۰ صفحه «ایران نامه» را دربر می‌گیرد، در اینجا مقدور نیست، به نقل خلاصه‌ای از مقاله جهانگیر آموزگار که ویژه‌نامه اقتصادی ایران نامه زیر نظر ایشان تهیه شده است اکتفا می‌نمایم. جهانگیر آموزگار در مقاله پایانی این ویژه‌نامه موانعی را که در راه توسعه اقتصادی ایران وجود دارد مورد بررسی قرار داده و از آن جمله می‌نویسد «هدف اصلی توسعه اقتصادی در همه جای جهان ابیاشتن سرمایه و افزایش توانایی تولید (تکاپور ثروت) به امید به دست آوردن بازده بیشتر (سودجوئی) است که این هر دو در قانون اساسی جمهوری اسلامی طرد شده‌اند». نویسنده سپس به برخی از عوامل بازدارنده در توسعه اقتصادی اشاره می‌کند که در

رأس آنها محدوديت در مالکيت خصوصي، عناد آشكار نسبت به سرمایه‌دار و سرمایه‌داری، تعدد مراكز تصميم‌گيري و بي ثباتي قوانين قرار دارد.

جهانگير آموزگار پس از شرح موادر هفتگانه‌اي که به زعم وي مانع توسيع اقتصادي ايران در حد مطلوب مي باشد چنین نتيجه‌گيري مي‌کند که: «براي سروسامان دادن به اقتصاد ايران دو راه بيشتر در پيش نiest. با توجه به افزایش سالانه جمعيت و مصرف يا بايستي رشد توليد ملي به ميزان لازم از راه تحصيل منابع تازه‌اي برای جانشيني درآمد نفت (كه تاکنون جواب‌گوي انتظارات مصرفی مردم و سرمایه‌گذاريهاي بخش خصوصي بوده است) بالا رود و يا از رشد جمعيت و بویژه مصرف به اندازه کافی کاسته شود، همچ يك از اين دو راه آسان و ساده نیست، ولی گزینش ميان آنها اجباری است و تصميم نهائي درباره هر کدام از زمرة اختيارات مردم است.

«اگر مردم ايران آزادانه و آگاهانه، هدف رفاه طلبی، مصرف‌گرائي، سودجوئي و عشق بر دنيا را طرد کنند و ساده زیستي، پرهیزگاري و آخرت‌نگري را ترجیح دهند و به فرمان رهبر کنوبي از توجه به «زخارف دنيا» چشم بپوشند، مسئله اقتصادي حادی در پيش نخواهد بود و دولت در صورتی که بتواند رشد جمعيت را مهار کند، خواهد توانست به کمک منابع محدود ولی خداداد ملي (آب و زمين و آفتاب و ذخائر زيرزميني و غيره) حداقل معیشت را برای شهروندان تأمین کند، اما اگر هدف اکثريت مردم رسيدن به يك جامعه مرفه و ثروتمند از راه برنامه‌ریزی برای حداکثر تولید ملي و افزایش هر چه بيشتر درآمد سرانه باشد و ايران بخواهد به دنبال روتق و شکوفائی اقتصادي و

رفاه اجتماعی گام بردارد چاره‌ای ندارد جز آن که مانند سایر کشورهای پیشوأ جهان سوم به یک سلسله ترقیاتی اساسی دست بزند و الگوهای موفق آن کشورها را به کار ببرد.

«البته رشد اقتصادی که در سایه افزایش تولید و ثروت ملی و بر اساس آزادی‌های فردی در انتخاب راه و روش سرمایه‌گذاری حاصل، می‌شود، متاسفانه همیشه با عدالت و قسط اجتماعی که باید از راه کمک‌های رایگان (سوبسید) دولتی تأمین شود سازگار نیست. در زمینه سیاست خارجی نیز هدفهای مانند تک روی و انزوای سیاسی، ستیزه‌جوئی با غرب و همه ارزش‌های غربی و جاه‌طلبی‌های آرمانی، هیچ یک به خودی خود مواضع سیاسی مردودی نیستند، ولی هر کدام تبعات اقتصادی خاصی به همراه دارند که مردم و حکومت باید آماده تحميل و قبول آنها باشند.

«پیشرفت اقتصادی و رفاه مادی مردم ایران جز از راه بالا بردن دانش‌ها و مهارت‌های علمی و فنی در نیروی کار و مدیریت، افزایش بازدهی عوامل تولید، اتکاء به یک رشد پویا و درونزا در سایه ایجاد یک بازار رقابتی آزاد، و پیوستن به قافله پیشتازان اقتصادی جهان میسر نخواهد بود. توآوران و بهترسازان را با «سرمایه‌داران از خدا بی‌خبر» و «نقدینه‌داران اخلاق‌گر» یکی دانستن و همه را به یک چوب راندن به افزایش تولید کمکی نخواهد کرد. فقر و محرومیت و بیکاری و بی‌خانمانی هنگامی از ایران رخت برخواهد بست که جامعه میان قافله‌سالاران فاسد، مدیران نالایق، رشوه‌خواران بی‌پروا و غارتگران بیت‌المال از یک سو، و تولیدکنندگان ثروت و سرمایه از سوی دیگر فرق بگذارد و هر کدام را بر حسب خیانت یا خدمت خود داوری کند...»

یادی از مهرداد بهار و خاطره‌ای از علم

آخرین شماره مجله «ایران شناسی» که به دست من رسیده شماره چهارم از سال ششم مجله مربوط به زمستان ۱۳۷۳ می‌باشد که به یاد شادروان مهرداد بهار انتشار یافته و نیمی از مقالات این شماره نیز درباره اوست. دکتر جلال متینی مدیر این مجله در سرمقاله‌ای زیر عنوان «فرزنده خصال خویشتن» که به شرح حال و خاطراتی از دکتر مهرداد بهار، که در آبان ماه ۱۳۷۳ در سن ۶۵ سالگی در تهران درگذشت، اختصاص یافته است چنین می‌نویسد:

«او مردی بود بسیار دان و فروتن که به ندرت از آنچه می‌دانست سخن می‌گفت و اگر کسی نیز از موضوعی که دقیقاً در تخصص وی بود پرسش می‌کرد، با احتیاط و وسوس و بیطری و انصاف تمام پاسخ می‌داد و همیشه می‌افزود درباره مطلبی که مربوط به چند هزار سال پیش است و آگاهی ما درباره آن بسیار محدود، چه کسی می‌تواند حرف آخر را بزند؛ آنچه را می‌گوییم با توجه به اسناد و مدارک موجود است، تازه ممکن است نظر من هم درست نباشد... وی از این جهت درست در نقطه مقابل کسانی قرار داشت که در همه رشته‌های دانش بشری، آن هم در سالهای پایان قرن بیستم میلادی و در کشور آمریکا که مهد «تخصص» است - چنان داد سخن می‌دهند که گونی مادر دهر چکیده تمام علوم و فنون روزگار را - لااقل از ازل تا به امروز - محترمانه به آنان سپرده است! ... او با آن که فرزند شادروان ملک الشعراه بهار شاعر و ادیب و سیاستمدار روزگار ما بود و با تمام احترامی که برای پدر خود داشت، هرگز نمی‌خواست از «فاضل بودن» پدر برای خود نام و شهرتی کسب کند، و بدین جهت اگر مهرداد بهار را «فرزنده خصال خویشتن» بنامیم

سخنی به گزارف نگفته‌ایم.

سرگذشت وی از چند جهت شبیه سرگذشت پدرش بود: هر دو در رشته تخصصی خود سرشناس و نامدار بودند، و دارای تألیفات و تحقیقات ارجمند ماندگار؛ پدر با آن که تا آخر عمر استاد رشته زبان و ادبیات فارسی دانشکده ادبیات دانشگاه تهران بود و در دوره دکتری این رشته تدریس می‌کرد، و وجودش از افتخارات ایران و دانشگاه تهران بود، از نظر استخدامی «دیپر پیمانی» دانشگاه بود نه «استاد دانشگاه»، و بدین علت از حداقل حقوق استفاده می‌کرد؛ و چون درگذشت به موجب قانون نمی‌توانستند به بازماندگانش حقوق بازنیستگی و مستمری بدهند و به ناچار بر طبق قانون یا تصویب‌نامه‌ای خاص مبلغی برای آنان تعیین کردند. مهرداد بهار نیز با آن که از سال ۱۳۴۳ تا آخر عمرش - قریب سی سال - در دانشگاه تهران در دوره فوق لیسانس او دکتری به تدریس اساطیر و تاریخ فرهنگ و ادبیات ایران باستان اشتغال داشت و در رشته کار خود استادی یگانه بود، معلم «حق التدریسی» دانشگاه بود نه «استاد دانشگاه»...

پدر و پسر هر دو در آغاز زندگی خود جذب بازار سیاست شدند و چوب آن را هم خوردند. ملک الشعراه بهار در جنگ مشروطه طلبان و مستبدان به جنگ استبداد و خودکامگی رفت. در مدح آزادی و مشروطه شعرها سرود و در روزنامه‌های مختلف به نگارش مقاله‌هایی در دفاع از آزادی پسرداخت. گرفتار حبس و تبعید شد. با پیروزی مشروطه خواهان چند دوره به نمایندگی مجلس شورای ملی انتخاب شد، ولی بعد با خلع قاجاریه از سلطنت - با آن که پادشاهان قاجار را فاسد می‌دانست - به مخالفت برخاست و در اقلیت مجلس قرار گرفت، و پس از

مدتی بار دیگر گرفتار زندان و تبعید شد، تا سرانجام به وساطت مرحوم ذکاءالملک فروغی از قید و بند آزاد گردید، و به احتمال قوی به سبب همین سابقه بود که به مقام «استادی دانشگاه» نرسید. پسرش مهرداد بهار نیز در اوج قدرت حزب توده ایران، از زمانی که در سال چهارم دیزستان درس می خواند جذب حزب توده شد و سالها در پای علم آن حزب - که بعدها دریافت چیزی جز ستون پنجم دولت اتحاد جماهیر شوروی نبود - سینه زد. چند بار گرفتار زندان شد، که آخرین آنها پس از مزداد ماه ۱۳۳۲ بود، به مدتی تزدیک به دو سال. در این دوره بود که حتی گذارش به فلک الافلاک نیز افتاد و اگر وساطت امیر اسدالله علم نمی بود، شاید همچنان سالها در زندان می ماند... مهرداد زندانی بود، در حالی که پدرش درگذشته بود و خانواده بی سرپرست بود. روزی یکی از خویشان وی در مطب پزشکی به علم بر می خورد و به سابقه آشنائی قبلی گرفتاری مهرداد و مشکلات خانواده را مطرح می سازد و از وی تقاضا می کند در صورت امکان قدمی برای رهایی او بردارد. علم پاسخ می دهد که سعی خود را خواهد کرد. از این گفتگو مهرداد بی خبر بوده است و شخص میانجی نیز از نتیجه کوشش علم چیزی نمی دانسته است. مهرداد تعریف می کرد روزی در زندان قزل قلعه پاسبانی به او می گوید که به افسر نگهبان، یا کسی که مسئول زندان بوده است، مراجعه کند. او نزد آن افسر می رود. افسر پلیس به او می گوید تو آزادی، لباسهایت را بگیر و برو. مهرداد حیران و مشکوک در جای خود می ایستد. گمان می برد باز می خواهند زندانش را عوض کنند یا بلایی سرش بیاورند. لباسهایش را می گیرد و می پوشد، ولی نمی داند موضوع از چه قرار است. بار دیگر افسر پلیس به او می گوید: گفتم آزادی، از زندان برو بیرون. او از در

زندان بیرون می‌آید، آشنایی نمی‌بیند، مبهوت می‌ایستد که چه باید کرد، در این موقع از اتومبیل شیکی که در آن حدود ایستاده بوده است راننده‌ای بیرون می‌آید و از وی می‌پرسد شما مهرداد بهار هستید؟ جواب می‌دهد: بله، راننده می‌گوید جناب آقای علم مرا فرستاده‌اند که شما را از اینجا به خانه ایشان ببرم. حیرت و تردید مهرداد بیشتر می‌شود، چون علم را نمی‌شناخته است و با ذهنیاتی که داشته از علم و افرادی مانند او نیز متنfer بوده است. سوار می‌شود. اتومبیل در برابر خانه‌ای می‌ایستد و او پیاده می‌شود و به راهنمایی راننده وارد خانه می‌شود. امیراسدالله علم به گرمی او را می‌پذیرد، داستان گفتگوی در مطب پزشکی را به او می‌گوید و اضافه می‌کند که من موضوع را به عرض اعلیحضرت رساندم و در ضمن از مقام ادبی پدرatan ملک الشعرا بهار که از افتخارات خراسان است یاد کردم و استدعا نمودم در صورت امکان نسبت به آزادی شما اوامری صادر بفرمایند. این استدعا مورد قبول قرار گرفت ولی فرمودند مشروط بر این که در ایران نماند و به خارج برود. حالا با همین اتومبیل بروید منزل پیش مادرatan.

مهرداد بهار به این صورت از زندان آزاد می‌شود و نخست به ادامه تحصیل در رشته زبان و ادبیات فارسی دانشگاه تهران می‌پردازد و سپس عازم انگلستان می‌شود. او می‌گفت در یکی از سالهایی که در انگلیس بودم، شاه به انگلستان آمد و ما دانشجویان را در محل سفارت (یا محلی دیگر) به حضور شاه بردنده. وقتی شاه از مقابل دانشجویان عبور می‌کرد، چون به مقابل من رسید، با شنیدن نام من نگاهی به من نکرد و پرسید: «آیا شما هنوز کمونیست هستید؟». پاسخ دادم: «خیر».

دکتر متینی در دنباله همین مقاله می‌نویسد: «مهرداد بهار بعد از

مراجعت به تهران تحصیل خود را در دوره زبان شناسی و زبانهای باستانی دانشگاه تهران ادامه داد و دکتر شد. با آن که دانشگاه تهران به وجودش احتیاج داشت و برای استادیاریش اقدام کرد، ولی چون دارای سابقه سیاسی مخالف رژیم بود - در حالی که حزب توده او را اخراج کرده بود و ظاهراً از سال آخر اقامت در انگلیس به بعد سیاست را به کلی بوسیله و به کناری گذاشته بود - سواک به شرطی با استخدام او در دانشگاه موافقت می‌کرد که وی بنویسد «هر اطلاعی راجع به فعالیتهای ضد حکومت داشته باشم برای شما خواهم نوشت». البته در همین جلسه به وی گفته بودند که شما دارای شرایطی هستید که «تا هر جا بخواهید در سیستم دولتی پیش خواهید رفت...» ولی مهرداد بهار چیزی ننوشت و دستگاه امنیتی هم با استخدام او در دانشگاه موافقت نکرد. البته بعدها با استخدام او در بانک مرکزی موافقت شد، مشروط بر این که هرگز پستی حساس به او داده نشود. این، اصل مسلمی بود که همه کسانی که سابقه فعالیتهای ضد رژیم در ایران یا خارج از ایران داشتند، به شرطی با خدمتشان در دانشگاه موافقت می‌شد که حداقل چنان خطی را به سواک بسپارند...»

خاطراتی از پهلویها

فصلنامه «ره آورد» که به مدیرت حسن شهباز نویسنده و مترجم پرسابقه در لوس آنجلس منتشر می‌شود مجموعه‌ایست از خاطرات رجال پیشین ایران، نقد و بررسی کتابهای مربوط به ایران و مقالات سیاسی و ادبی و اجتماعی. در یکی از آخرین شماره‌های این فصلنامه که به دست من رسید، خاطرات ارتشبید سابق فریدون جم، نقدی بر کتاب

خاطرات علم و یادداشت‌های خود حسن شهباز از زندگی و روزگار ایرانیان مقیم آمریکا جلب توجه می‌کرد.

قسمت اعظم نوشتۀ فریدون جم به خاطرات او از رضاشاه اختصاص دارد. در قسمتی از این خاطرات داستان ازدواج وی با شمس پهلوی دختر ارشد رضاشاه شرح داده شده و فریدون جم ضمن شرح این ماجرا می‌نویسد رضاشاه می‌خواست شمس و اشرف را با هم شوهر بدهد و خود او علی قوام را برای شمس و مرا برای اشرف در نظر گرفته بود، ولی شمس مرا پسندید و رضاشاه به خواست وی نامزدهای دو دخترش را عوض کرد، ولی هر دو ازدواج بعد از فوت رضاشاه به طلاق انجامید. فریدون جم در خاطره دیگری از جریان تبعید رضاشاه از ایران می‌نویسد:

«قرار شد اعلیحضرت با شاهپورها، والاحضرت شمس، والاحضرت فاطمه و مادرشان والاحضرت عصمت و خواهرشان، جمع مسافرین را تشکیل ذهنند. من قصد داشتم اعلیحضرت و والاحضرت شمس را تا بندرعباس همراهی کنم و سپس به تهران برگردم. بالاخره روز حرکت رسید و راه افتادیم. یک شب توقف در یزد و شب بعد به کرمان رسیدیم و در باغی که در نظر گرفته شده بود اقامت کردیم. یک روز غروب، اعلیحضرت در ایوان قدم می‌زدند و من در حضورشان بودم، به من فرمودند «فریدون، متأسفانه دیگر تانک تمام شد، حالا باید برای من تراکتور برانی!». چون شکفتی مرا دیدند فرمودند «در آرژانتین ملکی خواهم خرید و زراعت خواهم کرد و تو باید برای من تراکتور برانی». عرض کردم قربان من فقط تا بندرعباس در التزام رکاب هستم و با اجازه اعلیحضرت به تهران بر می‌گردم. برآشتفتند و فرمودند کی به شما اجازه داده



عکسی از رضا شاه و فرزندانش (شمس و علیرضا پهلوی) در دوران تبعید –
عکس از مجله دره آورده،

و صدا زدند سیاه پوش! (تیمسار سیاه پوش فرمانده لشکر کرمان بود) - ایشان فوری حاضر شدند. اعلیحضرت فرمودند فوری به شاه اطلاع بدھید که فریدون همراه من خواهد بود، فوراً برای او پاسپورت بفرستید و به انگلیسیها هم اطلاع دهید. به طرف بندر عباس راه افتادیم و شب در رفسنجان توقف داشتیم که از تهران با طیاره گذرنامه برای من فرستادند. روزی ناهار در ده کوچک مخربهای که چند درخت داشت توقف داشتیم. اعلیحضرت می فرمودند «اگر مابقی عمرم را همینجا بگذرانم به بهترین جای دنیا ترجیح می دهم (اسم محل به نظرم حاجی آباد بود) شب به بندر عباس رسیدیم. هوا بسیار گرم بود. معلوم شد کشتی «بندر» در دریا متظر است. اعلیحضرت فرستادند که از طرف گمرک بیایند همه اثاثه را باز دید کنند که فردا نگویند جواهرات سلطنتی را همراه بردن. ما شب به روی کشتی رفتیم و صبح اعلیحضرت به کشتی آمدند. از دور ما تماشا می کردیم. اعلیحضرت با اندوه فراوان به کشتی آمدند و از همان اول دایم به خاک ایران نگاه می کردند...»^(۱)

فریدون جم در خاطراتش از زندگی با محمدرضا شاه می نویسد: «پس از مراجعت ما از موریس، من مرتب به دیدار اعلیحضرتین (شاه و فوزیه) می رفتیم و هر شب شام را در حضورشان بودم. شبها اعلیحضرت و علیاحضرت فوزیه و ما (من و فردوست وارنست پرون و تقی امامی)

۱ - همانطور که فریدون جم در خاطراتش اشاره کرده است انگلیسیها قبلاً به رضا شاه قول داده بودند که او را به آرژانتین خواهند برد، ولی به وعده خود عمل نکردند و ابتدا او را به جزیره موریس در غرب آفریقا و سپس ژوهانسبورگ در آفریقای جنوبی برند.

پس از شام با ماشین (بدون اسکورت) به گرددش در شهر و شمیران می‌رفتیم. هنوز اعلیحضرت زندگی بسیار ساده و بدون تشریفات داشتند. بعد از جدائی با والاحضرت شمس، خود من با وجود دعوت و احضار از رفتن به کاخ خودداری می‌کردم و کم‌کم تماس من با اعلیحضرت فقط در مورد کار و امور اداری شد. همیشه نسبت به من لطف و توجه داشتند و این وضع تا موقعی که من به ریاست ستاد بزرگ ارتشتاران منصوب شدم ادامه داشت. در سالهای آخر تحول عجیبی در شخصیت اعلیحضرت مشهود بود. دیگر آن سادگی و لطف و صمیمیت بی‌شایه موقوف شد. دیگران به بندگان و ایشان به شبه خدا تبدیل شده بودند. من نظر به علاقه و دلбستگی شدید به ایشان، وظيفة خود می‌دانستم که مشکلات ارتش را به شرفعرض برسانم و اگر دستوراتی احیاناً خلاف قانون یا به نظر من قابل اصلاح صادر می‌فرمودند توجه اعلیحضرت را جلب کنم و به هر صورت مکرر به اعلیحضرت عرض می‌کرم که ما مجری اوامر هستیم، ولی بهتر است آنچه می‌کنیم به نام خودمان باشد نه با ذکر «در اجرای فرمان همایونی»، زیرا اگر نقص و مکثی روی داد مقصراً ما باشیم و نتوانند خطای به اعلیحضرت نسبت دهند. اعلیحضرت این را نمی‌پسندیدند و کم‌کم ستاد بزرگ ارتشتاران را که برای اجرای اوامرشان و تهیه متن تصمیمات ایشان ایجاد شده بود به نظر مزاحم و «فضول» تشخیص می‌دادند و مرتب به من فرمودند من این ستاد را نمی‌خواهم!، یا شما چکاره هستید؟ خیال می‌کنید فرمانده کیست؟... سرانجام کار به جائی رسید که تحمل بیشتر من بر ایشان غیرممکن شد و مرا با فرستادن به اسپانیا به عنوان سفیر، مؤذبانه از سر باز کردند...»

خاطرات شنیدنی از عروس و دامادهای ایرانی در آمریکا

در همین شماره فصلنامه «ره آورد» که خاطرات ارتشد سابت فریدون جم را نقل کرده بود، خاطرات شیرینی از حسن شهباز مدیر و ناشر مجله هم چاپ شده است که نقل قسمتی از آن را در این جا بی‌مناسبت نمی‌دانم. حسن شهباز علاوه بر انتشار فصلنامه ره آورد، برای گذران زندگی خود، دفتری هم برای عقد و ازدواج در کالیفرنیا دایر کرده و گاهی برای انجام مراسم عقد به ایالات دیگر آمریکا هم دعوت می‌شود. این چند خاطره از جمله خاطرات حسن شهباز از بعضی از این مراسم عقد و ازدواج است که زیر عنوان «پیوندگر» (به معنی عاقد) در ره آورد چاپ کرده است:

* عروس نام کوچکش «معصومه» بود و حرفی نداشت از این که او را در موقع اجرای مراسم عقد به همین نام بخوانم. اما مشکل من با داماد بود که اصرار داشت او را به نام واقعی خود خطاب نکنم. او که در معاملات خرید و فروش زمین در آمریکا به ثروتی رسیده بود، از من خواست که او را در خطبۀ عقد «مایکل زیمرمن» بخوانم و اصرار داشت که همه آشنایان و دوستان، بویژه دخترها او را به نام «مایک زیمی» می‌شناسند. من بالحن دوستانه و محبت‌بار برایش توضیح دادم که من به عنوان عاقد نمی‌توانم دوشیزه معصومه اشتهرادی را به عقد ازدواج «مایک زیمی» دریاورم، اما می‌توانم او را شرعاً و عرفاً همسر «زینعلی شیخ جواد ذاکری» بسازم، و او برآشفته و نگران می‌گفت چنین نامی را تحمل نخواهد کرد و اگر دیگران بدانند که نام اصلی او این است موجب سرشکستگی و بی‌آبروئی او خواهد شد. پیشنهاد کردم که نامش را کوتاه‌تر کنم و بگوییم «زینعلی ذاکری» ولی باز هم گفت که به هیچوجه نام «زینعلی» را نخواهد پذیرفت. سرانجام بالحن جدی و بیان قاطع به او

گفتم که من او را علی ذاکری صدا خواهم کرد و اگر این را هم نپذیرد مجلس عقد را نرک خواهم گفت. جمعی از منسوبان به دور من حلقه زدند و یادآور شدند که حدود دویست نفر در تالار در انتظارند و این عده نیمی ایرانی و نیمی خارجی هستند، چندین هزار دلار هزینه این مراسم شده است و نمی‌توان آنان را بیش از این در انتظار گذاشت. سرانجام قرار شد من به زبان فارسی دوشیزه معصومه اشتها ردی را به عقد ازدواج علی ذاکری درآورم و در پایان با زبان انگلیسی آنانرا خانم و آقای مایکل زیمرمن معرفی کنم. من به عهدم وفا کردم، اما بعد از نام مایکل زیمرمن، بالبخندی آرام به زبان فارسی افزودم: «آقای زینعلی شیخ جواد ذاکری سابق!».

* عروس از یک خاندان سرشناس ایرانی بود و مقیم شرق آمریکا. زیبا بود و محجوب و آراسته، و در دانشگاه ایالتی به تحصیل اشتغال داشت. داماد ساکن کالیفرنیا بود و ظاهراً بسیار ثروتمند. اندامی برازنده و سیمایی جذاب و نجیبانه داشت. در یک ضیافت بزرگ، عروس را دید. شیفتۀ او شد. به خواستگاری او رفت و پاسخ مساعد شنید. شرایط چنان دلخواه بود که نمی‌شد به آسانی از آنها گذشت: خانه‌ای مجلل در ناحیۀ آباد «اورنج» در کالیفرنیا، سه میلیون دلار مهریه، جواهر به ارزش یک میلیون دلار، اتومبیل شکاری بتز و ده‌ها هدایای دیگر. از طرفی شوهر مدیر یک شرکت عظیم بازرگانی بود که آسمان خراشی سر به فلک کشیده به آن تعلق داشت و تمام طبقه بالای آن عمارت، دفتر شخصی او بود. به دعوت و اصرار خانواده عروس، رنج سفر را هموار کردم. در یک شامگاه بسیار سرد زمستان، از لوس آنجلس به سوی شرق آمریکا رفتم. فردای آنروز مراسم عقد را بجای آوردم و صبح روز بعد به

کالیفرنیا بازگشتم. تأخیر هواپیما، خستگی راه، سرمای شدید و اقامتگاه ناراحت فرودگاه، مرا بیمار کرد، اما خشنود بودم از اینکه دو انسان آرزومند را به وصل یکدیگر رساندم. هنوز سه ماه نگذشته بود که خبرهای هراسناکی به گوشم رسید: ادعای داماد از آغاز تا انجام همه ساختگی و دروغ بود: خانه دروغ بود، جواهر دروغ بود، اتومبیل دروغ بود، ثروت دروغ بود، آسمان خراش دروغ بود، مدیریت دروغ بود، و همه چیز دروغ بود، و سرانجام مهریه نیز دروغ بود، زیرا «مهریه» در آمریکا هیچ نوع ارزش قانونی ندارد. عروس زیبا، تهییدست و رنجور و درهم شکسته، به خانه خویش بازگشت و آنچه برایش ماند، کابوس دردانگیزی بود که باید یک عمر با آن مبارزه کند تا به زندگی عادی خویش بازگردد.

* در کلیسای معظم ناحیه هالیوود، قریب چهارصد نفر شرکت کرده بودند. نخست کشیش کاتولیک مراسم عقد را انجام داد، سپس من عروس و داماد را به عقد نکاح یکدیگر درآوردم. در حین اجرای مراسم، سیماهای بسیاری از هنرپیشگان طراز اول هالیوود را تشخیص می‌دادم که با دقّت و شیفتگی به سخنان من گوش می‌کردند. از همه بیشتر، عروس آمریکایی که دختری بود بیست و چهار ساله، و احساس غرور می‌کرد که مراسم عقد شوهر ایرانیش چنین شکوهمند انجام می‌پذیرد. وقتی خطبه عقد به پایان رسید و از عروس و داماد خواستم حلقة انگشتی را به انگشت یکدیگر بگذارند و همدیگر را بیوستند، در میان کف زدن حضار، عروس به سوی من دوید و از شوق مرا در آغوش گرفت و تشکر کرد.

داستان این عروس و داماد بی شباهت به یکی از فیلم‌های سینما

نیست. عروس در اتومبیل گرانقیمت شکاری خویش، به سوی سان دیه گو می‌رفت. در نیمه راه، متوجه شد اتومبیل درست کار نمی‌کند. ناگزیر از نخستین راه خروجی، به سوی پمپ بنزینی رفت که یک جوان آراسته، با لباس کار، در آنجا ایستاده بود. مشکل اتومبیل را با او درمیان گذاشت. جوان بازراکت بی‌سابقه‌ای، اتومبیل را وارسی کرد و به راز خرابی آن پی برد. پس از چند دقیقه آنرا درست کرد و کلید را به دختر جوان داد. دختر زیبای آمریکایی که فرزند یکی از بزرگترین کارگردانان سینما بود، از کیف خود یک اسکناس صد دلاری درآورد و به جوان داد. جوان که نامش «علی» بود و زاده ایران، پول را نپذیرفت و گفت کاری نکرده است که دستمزد بخواهد. دختر متحیرانه به او نگاه کرد. علی براستی جوان جذابی بود، چشمان سیاه نافذی داشت و موهای سیاه آراسته. مهمتر از همه، اندام بسیار برازنده‌ای داشت و رفتارش، با آنکه در لباس کار بود، مانند شهزادگان به نظر می‌رسید. دختر ناشناس نام و شماره تلفن او را گرفت و رفت، اما این آخرین دیدار نبود. هر بار که به دیدار علی می‌آمد، هدایایی زیبا برایش می‌آورد و یکبار او را به شام، به خانه‌اش دعوت کرد. در کاخ مجلل او در ناحیه «بل ایر»، مرکز منازل اشرافی ستارگان سینما، علی رفتاری را داشت که یک اشرافزاده داشت. پدر و مادر نپرسیدند که او چکاره است و به کدام خانواده تعلق دارد. فقط سلیقه دخترشان را ستایش کردند. دو ماه پس از آن تاریخ، علی از پدر و مادر خوزستانی خود دعوت کرد تا به آمریکا بیایند و در جشن افسانه‌ای ازدواج فرزند خود شرکت جویند. این ماجرا نه تنها برای آنها رنگ افسانه داشت، بلکه برای من نیز شگفت‌آور بود و چنان بود که می‌پنداشتم ماجراهای فیلم سینمایی را تماشا می‌کنم. اینکه علی تا این تاریخ به شمار هنرپیشگان

سینما پیوسته است یا نه، نمی‌دانم، آنچه حقیقت دارد اینکه «علی» امروز هم صحبت و معاشر ثروتمندترین و مشهورترین مردان و زنان سینمای آمریکاست.

* عروس هفده ساله بود و داماد پنجاه و هفت ساله. دختر از زیبایی کافی بهره داشت و مرد، هیچگونه امتیازی نداشت که چشمگیر باشد. فربه، طاس، با عینک ذره‌بینی و کلامی که نشان می‌داد یک فرد عامی است. کوشیدم لبخندی بر لبان عروس بیاورم، اما نتوانستم. بر سراسر محیط، گرد غم افسانده بودند و هر بیگانه‌نا‌آگاهی که پای به آن مجلس عقد می‌گذاشت، می‌فهمید که این ازدواج مصلحتی است. مهریه رقم بالایی بود و اهدای پنجاه هزار دلار نقد، نشان می‌داد که عروس خود را فروخته است. نمی‌خواستم از دختر غمگین پرسشی کنم، اما چند دقیقه گفتگو با پدر و مادر عروس، همهٔ ماجرا را برای من روشن کرد. شوهر شریک پیشین پدر بود که توانسته بود رقم معنابهی از ایران خارج کند، در حالیکه شریکش نتوانسته بود. وقتی پدر بیمار شد و هیچ فریادرسی نداشت، دختر به سراغ شریک رفت تا از او یاری بخواهد و یا پولی قرض کند. پاسخ کوتاه و روشن بود «همسر من بشو، هر چه بخواهی برای پدر و مادرت خرج می‌کنم» دختر با نفرت به گوشۀ ارزوا رفت و به درس خود ادامه داد. اما زمان بسرعت می‌گذشت و خطر مرگ هر روز به پدر نزدیک‌تر می‌شد. یک روز به سراغ مرد رفت و گفت حاضرم خود را تسلیم تو کنم، به شرط اینکه از همین دم پدرم را به بیمارستان بفرستی. من از پدر نپرسیدم که آیا از معاملة ننگین دختر خود راضی است یا نه و از مادر او سوال نکردم که چرا دختر خود را از این خودفروشی دردناک بازنداشته است. من وظیفه‌ام پیوند دادن شرعی و عرفی این دو نفر بود،

هرچند که از درون می‌گریستم. از خدا خواستم به دختر فداکار شکیبایی عنایت کند.

* در منزل عروس، عده‌ای حدود چهل نفر ایستاده بودند و متظر من بودند تا من از راه برسم و مراسم پیوند را به جای آورم. از این آمادگی خشنود شدم، زیرا عقد دیگری داشتم که باید راه طولانی دیگری بروم. در دقایقی که مشغول جمع آوری امضای شهود و معرفین بودم، متوجه شدم داماد که حدود بیست سال داشت و بسیار خوش‌سیما به نظر می‌رسید، بیش از همه بیقرار و پریشان است و پیاپی از من می‌خواهد که مراسم را انجام دهم. عکس بردار که از دیرباز مرا می‌شناخت، آرام به من گفت که داماد جوانی عَصَبی است و یکی دو بار به او پرخاش کرده است که چرا اینهمه عکس بر می‌دارد. این اشاره و سخن پیشین او مرا مشکوک کرد. در مکانی نشستم که بتوانم داماد جوان را زیر چشم داشته باشم. تشنج و بیقراری و حرکات غیر ارادی او به من فهماند که او مُعتاد است و سخت مُعتاد یکی از مواد قوی مخدر است. به فکر فرو رفتم و به مادر عروس گفتم می‌خواهم عروس خانم را پیش از اجرای مراسم ببینم. مادر مرا به اتفاقی هدایت کرد که عروس آنجا نشسته بود. دختری بود کمتر از بیست سال و بسیار زیبا، و آنچه مرا بیشتر تحت تأثیر جاذبه او قرار داد، معصومیت او بود. به او گفتم: می‌توانم از شما چند پرسش خصوصی بکنم؟ گفت بفرمایید. پرسیدم چه مدتی است که نامزد خود را می‌شناسد. گفت کمتر از سه هفته. او را در یک مجلس میهمانی دیده است و هر دو عاشق یکدیگر شده‌اند. پرسیدم: آیا شما به زندگی خصوصی او آشنا شده‌اید؟ پرسید: یعنی چه؟ گفتم: می‌دانید که او چه می‌کند و وضع زندگی او چگونه است؟ با تعجب گفت: آقا، او پسر یکی از ثروتمندترین رجال

ایران است. چند سالی است به آمریکا آمده و مشغول تحصیل است. با صراحة تمام گفت: به نظرم می‌رسد نامزد شما اغتیاد به مواد مخدر دارد. سیمای عروس در هم فرو رفت و پاسخی نداد. پرسیدم آیا شما می‌دانستید؟ گفت: به هیچوجه. گفت: اهمیت نمی‌دهید که او معتاد باشد؟ با سادگی گفت: چرا اهمیت ندهم؟ این با زندگی من بستگی دارد. گفت: در اینصورت با او عروسی نکنید. و حشتشده گفت: وای بر من، مگر چنین چیزی می‌شود؟ اینها همه برای شرکت در عروسی من آمده‌اند، و انگهی من او را دوست می‌دارم. گفت: شما دارید با زندگی خود بازی می‌کنید. عروسی خود را تا آن زمان به تأخیر بیندازید که او برود و خود را معالجه کند. جمله من به پایان نرسیده بود که در با خشونت باز شد و جوان خشمناک داخل گشت. تردید و دودلی را جایز نشمردم. سرنوشت یک دختر بیگناه در میان بود. با صراحة به جوان گفت: من متأسفم نمی‌توانم مراسم عقد شما را انجام دهم. بهتر است به سراغ اقد دیگری بفرستید. نگاه مشکوک خود را متوجه دختر کرد. از اتفاق بیرون آدم و نظر خود را به مادر عروس گفت و افزودم که اگر دلایلی یافتید که خلاف نظر مرا ثابت می‌کند، من یکساعت دیگر به شما تلفن خواهم کرد. درون اتومبیل نشستم و به مقصد بعدی رفتم. وقتی تلفن زدم، صحبت نظر من به ثبوت رسیده بود. داماد با عصبانیت خانه را ترک کرده بود و رفته بود.

یکماه بعد از آن تاریخ، در دفتر خود نشسته بودم که مادر و دختر با دسته گلی زیبا به دیدنم آمدند و دست مرا به گرمی فشدند و از من سپاسگزاری کردند. جوان به مصرف هروئین مبتلا بود و من با یک هوشیاری، زندگی دختر بیگناهی را از تباہی نجات داده بودم.

درویش بهروز (بهروز وثوقی سابق!) و دکانهای درویشی در آمریکا

پر تیراژترین نشریه فارسی زبان در آمریکا مجله‌ایست به نام «جوانان» که از نظر سطح مطالب بی‌شباهت به مجله‌ای که قبل از انقلاب به همین نام در تهران منتشر می‌شد نیست، با وجود این در لابلای مطالب سطحی و مبتذل آن که بیشتر به شرح احوال خوانندگان و هنرپیشگان ایرانی مقیم خارج اختصاص دارد، مطالب جدی و قابل مطالعه‌ای را هم می‌توان یافت.

ضمن تماشای شماره‌های مختلف این مجله در خانه یک دوست ایرانی، تصویر رنگی «درویش بهروز» در روی جلد مجله توجه مرا به خود جلب کرد. این جناب درویش همان «بهروز وثوقی» هنرپیشه معروف فیلمهای فارسی در سالهای قبل از انقلاب بود. بی‌اختیار مجله را ورق زدم و مصاحبه خبرنگار مجله را با درویش بهروز در صفحات داخلی مجله خواندم. عنوان مصاحبه این بود: «بهروز امروز، بهروز وارسته و خاکی با بهروز پرش و شور فیلمهای دیروز تفاوت بسیار دارد». و در متن مصاحبه از قول بهروز وثوقی دیروز و درویش بهروز امروز آمده بود که در نخستین سالهای اقامتش در آمریکا دچار سرگشتنگی و آشفتنگی روحی بوده و از موقعی که به «مکتب اویسی شاه مقصودی» پیوسته و خرقه درویشی به تن کرده ارامش روحی خود را بازیافته است. بهروز می‌گوید «تا زمانی که با مکتب اویسی شاه مقصودی آشنا نشده بودم اهل هیچ گروه سیاسی و مذهبی نبودم، یعنی آنقدر در کارم و در خودم غرق بودم که فرصت پرداختن به این مسائل را نداشتم.

تا به این راه آمدم، راهی که در آن صحبت از عشق و حقیقت بود... در این جا بود که من نیروی تازه‌ای گرفتم، نیروئی که به همه درونم نفوذ کرد... من تازه فهمیدم که زندگی در سطوح خود نشئه و عمقی ندارد و تنها انسانهایی به معنویت و به حقیقت و به آرامش می‌رسند که به درون خود فرو روند، آنگاه به مرحله سیر و سلوک دست می‌یابند، مرحله‌ای که انسانها قرنهاست به دنبالش هستند...»

با تحقیقاتی که بعد از مطالعه مصاحبه درویش بهروز، درباره محافل و مجالس درویشی در آمریکا به عمل آوردم دریافتیم که دکان درویشی، دکان پررونقی در آمریکاست و عده‌ای از رنود با استفاده از حالت سرگشتنگی و افسردنگی ایرانیان غربت زده، آنها را به این محافل می‌کشانند و ضمن خالی کردن جیبشان سوءاستفاده‌های دیگری هم از آنان می‌کنند. بعضی از زنان و مردان هوسران نیز مجالس وعظ و سماع درویشان را وسیله‌ای برای چشم‌چرانی و ارضاه هوشهای نفسانی قرار داده و در حال بیخودی و «خلسه» که در این مجالس به انسان دست می‌دهد «آن کار دیگر می‌کنند!».

فارسی ساده و «هافز» بجای حافظ!

از جمله نشریات عجیبی که در آمریکا، به زبانی بی‌شباهت به فارسی رایج امروز منتشر می‌شود مجله‌ایست به نام «مهر» که به ادعای خود در صدد آموزش و گسترش «فارسی ساده» است و ابتکاری که به خیال خود در راه ساده کردن زبان فارسی به خرج داده برداشتن حروف زائد از زبان رایج فارسی می‌باشد. گردنندگان این مجله بطور مثال بجای سه حرف «س» و «ص» و «ث» که هر سه صدای سین می‌دهد یک حرف

«س» را به کار می‌برند و یا بجای حروف «ت» و «ط» فقط «ت» و یا بجای چهار حرف «ز» و «ذ» و «ض» و «ظ» فقط از یک حرف «ز» استفاده می‌نمایند. در روی جلد شماره پنجم این مجله که مربوط به اوآخر سال ۱۳۷۳ می‌باشد اسمی بعضی از نویسندهای مجله چنین نوشته شده است:

مهندس رضا افزلی (بجای رضا افضلی) دکتر محمود رزاییان (بجای دکتر محمود رضائیان) دکتر هسین اخوان (بجای دکتر حسین اخوان) دکتر فریل لاه روهانی (بجای دکتر فضل الله روحانی) پروفسور کازم فتهی (بجای پروفسور کاظم فتحی) هسین وصال (بجای حسین وصال) و هسن شهباز (بجای حسن شهباز) ...

در یکی از صفحات این مجله زیر عنوان «بزم سخن» که به نقل اشعار شاعران ایرانی اختصاص یافته یکی از اشعار معروف حافظ (یا آنطور که در مجله نوشته شده هافز!) به این صورت چاپ شده است:

مرا برندي و عشغ آن فزول عيب کند
که اعتراز بر اسرار علم غيب کند
كمال سرهبত بين نه نفس گناه
که هر که بی هنر افتاد نظر به عيب کند
ز عتر هور بهشت آن نفس برآيد بوی
که خاک میکدهی ما عبیر جیب کند

که در این سه بیت باید «عشغ!» را عشق و «فزول» را فضول و «عتر» را عطر و «اعتراز» را اعتراض و «مهبت» را محبت و «نفس» را نقص و «نذر» را نظر و «هور» را حور بخوانید!

شعری هم از شاعر معاصر سید علی مؤید ثابتی (یا آنطور که در مجله نوشته شده موید سابتی) خطاب به حسن شهباز (حسن شهباز!) چاپ شده که چند بیت آن به شرح زیر است:

رسید نامه‌ی نفری ز هزرت شهباز
 به گاه دیدن آن نامه شد دل من باز
 هزار گونه دل خسته‌ام نوازش یافت
 ز فیز پرسش آن مهربان دوست نواز
 شنیده‌ام که تو دور از وتن چو من باری
 به درد و ناله و اندوه و ماتم دمساز
 مراست نیز چو تو درد و ماتم غربت
 در این کهولت و افتادگی و عجز و نیاز
 اگرچه در غفس افتاده‌ام چو مرغ اسیر
 کند بسوی وتن باز روه من پرواز
 کجاست آنکه ز رهمت مرا بگیرد دست
 که خسته‌گشتم از این راه پرنشیب و فراز
 به شمع دوش هدیسی ز درد او گفتمن
 به خنده گفت اگر عاشقی بسوز و بساز
 که باز هم باید «هزرت» را حضرت و «وتن» را وطن و «غفس» را
 قفس و «روح» را روح و «رحمت» را رحمت و «هدیس» را حدیث و
 «عاشقی» را عاشقی بخوانید.

پناهندگان بی‌پناه

این فصل را با نقل مطلبی از روزنامه هفتگی «خاوران» درباره وضع اسفناک پناهندگان ایرانی در ترکیه به پایان می‌آورم. خاوران که در شمال کالیفرنیا منتشر می‌شود روزنامه سنگین و پرمطلبی است که چند تن از نویسندهای معروف ایرانی هم با آن همکاری می‌کنند. «پناهندگان بی‌پناه» عنوان گزارشی است که در شماره ۱۹۳ خاوران، مورخ ۷ بهمن ۱۳۷۳ از قول فرستاده سازمان «همبستگی با پناهندگان ایرانی» چاپ شده و ضمن آن آمده است:

برای آشنائی با وضع پناهندگان ایرانی در ترکیه سه هفته به نقاط مختلف این کشور سفر کردم. در این سفر موفق به دیدار بیش از ۷۰ خانواده پناهندۀ شدم. همچنین با چند تن از نماینده‌گان کمیسariای عالی سازمان ملل متحد برای پناهندگان (UNHCR) که نقش مهمی در تأمین امنیت پناهندگان دارد ملاقات و گفتگو کردم. پس از سه هفته ترکیه را با دید واقع بینانه‌تری از شرایط زندگی فوق العاده نامن و آسیب‌پذیر پناهندگان ترک کردم. من از تزدیک شاهد تلاشهای روزانه این پناهندگان بودم و دیدم که چگونه برای بتا و برای غلبه بر مشکلات خود اقدام می‌کنند. مشکلات مذکور عمده‌تاً ناشی از موافع و تهدیدهای بیشماریست که به منظور کسب موقعیت پناهندگی و استقرار در کشوری ثالث وجود دارد.

اکثر پناهندگان ساکن آنکارا در «گچه گوندی» زندگی می‌کنند. در ترکیه «گچه گوندی» به معنی «یک شبه ساخته شده» است و به «حلبی آبادهایی» که بطور غیر قانونی در دل شهرها ساخته می‌شوند اطلاق

می شود. در یک محله پناهندگان در معبد خانه های باقیمانده ای که قرار بود بزودی به زیر بولدوزر بروند زندگی می کردند. نهایتاً همه این خانه ها با خاک یکسان خواهند شد. بسیاری از این خانه ها فاقد آب آشامیدنی و برق برای قسمتی و یا تمام طول سال می باشند. بارها از من در زیر نور شمع و چراغ نفتی و با چای دم شده بر ذغال سنتگی پذیرایی شد. معهذا در این محلات اجاره ها ارزانتر و همسایه ها پناهنده نوازتر هستند.

شرط زندگی در شهرستانها، جایی که اکثر پناهندگان ساکن هستند، بهتر از گچه گوندی ها نبود. در چروم، محل سکونت صدها پناهندگان، آب لوله کشی همه خانه ها از آغاز تابستان قطع بود. در تمام این شهرستانها پناهندگان در خانه های پرازدحام روزگار می گذرانند. خیلی وقتها خانواده ها در اتاقی از یک خانه سه یا چهار اتاقی زندگی می کنند تا بتوانند کمک هزینه های ناچیز نمایندگی سازمان ملل، دستمزدهای قلیل و یا کمک های رسیده از خارج را برای رفع مایحتاج اولیه صرف کنند.

پناهندگان ایرانی اجازه کار در ترکیه را ندارند. معهذا آنها یی که زبان ترکی بلدند، یا موفق به یافتن صاحب کاری دلسوز شوند، و یا موفق به پنهان کردن موقعیت پناهندگیشان شوند مشغول به کار می شوند. به نوجوانی برخوردم که برای روزی ۱۰ ساعت کار در یک رستوران ۷۰ سنت مزد می گرفت. صاحب رستوران از این پول خسارت لیوانها و فاشق چنگالهای شکسته و یا گم شده رانیز کم می کرد. پردرآمدترین پناهندگان که دیدم در یک کارخانه با شرایط کار سخت از ۷ صبح تا ۷ شب و ۷ روز در هفته کار می کرد. او روزی یک و نیم دلار در می آورد و از مزدش ۳۵ دلار در ماه برای اجاره یک اتاق که با همسر و فرزندش در آن زندگی می کردنند می پرداخت.

آنچه بیش از همه برای من دردآور بود وضعیت بچه‌ها بود. مادرانی را دیدم که بدون کمک حتی یک قابله وضع حمل کرده بودند. آنها و نوزادانشان از هرگونه امکانات پزشکی چه قبل و چه بعد از وضع حمل محروم بوده‌اند زیرا که در آن زمان هنوز پرونده پناهندگی شان تحت بررسی نمایندگی سازمان ملل بوده. نرمینه، دختر ۹ ساله پناهنده‌ای که به دلیل اینکه از طریق عراق به ترکیه آمده بود تقاضای پناهندگی اش از طرف دفتر ترکیه نمایندگی سازمان ملل رد شده بود، از آسم مزمون رنج می‌برد. پدرش نمی‌توانست نسخه مداوای او را پیچد چون هنوز بابت بستری کردن نرمینه در اوایل تابستان امسال در اورژانس یک کلینیک سه میلیون لیر بدھکار بود. نرمینه و چهار خواهر و برادرش مثل اکثر بچه‌های پناهنده، در طی اقامت در ترکیه از رفتن به مدرسه محروم بودند. بچه‌ها معمولاً در داخل خانه‌ها حبس می‌شوند تا توجه پلیس به خارجی بودن آنها جلب نشود و از خشونت و تهدیدهای متعاقب پلیس در امان باشند. بچه‌ها، چه کوچک و چه بزرگ، در مصائب والدینشان در رابطه با نمایندگی سازمان ملل و پلیس شریک‌اند. نیمای چهار ساله تمام کارمندان نمایندگی سازمان ملل را به اسم می‌شناخت و آرزو می‌کرد که پدرش او را به پارکی ببرد که پلیس نداشته باشد.

یکی از مقاصد اصلی سفر من به ترکیه بررسی روند قضاوت نمایندگی سازمان ملل روی تقاضای پناهندگی ایرانیان بود. تنها پناهندگانی که از آزمون این روند بگذرند در مقابل دیپورت حفاظت می‌شوند، کمک هزینه مالی دریافت می‌کنند، و بالاخره در یک کشور ثالث مستقر می‌شوند. در حال حاضر صدها پناهندۀ پرونده بسته (به رسمیت شناخته نشده) در ترکیه زندگی می‌کنند. کارمندان حقوقی

نمایندگی سازمان ملل این حقیقت را که در سال ۱۹۹۳، ۵۸٪ از مقاضیان پناهندگی ایرانی از این سازمان قبولی گرفته‌اند سندی برای مؤثر بودن روش پناهندگه‌پذیری دفتر خود تلقی می‌کنند. ولیکن از دیدگاه پناهندگان ایرانی روش این دفتر در تعیین قبولی و ردی مقاضیان پناهندگی دلخواه و خودسرانه است. سند تکان دهنده این ادعا اقدامات خود - آسیبی بعضی از پناهندگان است که به دلیل عدم رسیدگی عادلانه، پرونده‌هایشان بسته شده است. جعفر جولان، پناهندگ سیاسی که در بهار گذشته در اعتراض به دیپورت شدن پسر ۱۶ ساله‌اش خود را در مقابل دفتر نمایندگی سازمان ملل در آنکارا به آتش می‌کشد و یا بیژن که در اعتراض به بی‌اعتنایی نمایندگی سازمان ملل به تقاضای فرجامش لبهای خود را بهم می‌دوزد نمونه‌های زنده این حقیقت هستند که پناهندگان تا چه حد در رابطه با این دفتر به بن‌بست رسیده‌اند و جانشان به لب رسیده است.

نکته‌های خواندنی

از چند کتاب تازه چاپ

در مدت قریب به ده ماه اقامت در آمریکا دهها کتاب تازه در رابطه با ایران و جهان و مسائل سیاسی و اقتصادی و اجتماعی روز خواندم که اشاره‌ای به بعضی از آنها را در این کتاب بی‌مناسبت نمی‌دانم، هرچند بعضی از این کتابها ارزش آن را دارد که بطور کامل ترجمه و در دسترس علاقمندان قرار بگیرد.

از جمله کتابهایی که در اواخر سال ۱۹۹۴ و اوایل سال ۱۹۹۵ در رابطه با ایران منتشر شده کتابی تحت عنوان «اعتماد ویژه»^(۱) به قلم رابرт مک‌فارلین^(۲) مشاور پیشین امنیت ملی رئیس جمهور آمریکاست که ضمن آن اسرار پشت پرده تلاش آمریکا برای نزدیکی به ایران در دوران ریاست جمهوری ریگان را فاش می‌کند. کتاب با شرح

جريان ملاقات «دیوید کیمچه»^(۳) مدیرکل وزارت خارجه اسرائیل با مک فارلین و اظهارات او درباره امکانات تقویت نیروهای مخالف جمهوری اسلامی در داخل و خارج ایران آغاز می شود، ولی مسیر مذاکرات در مراحل بعدی به امکان برقراری تماس مستقیم با جناح به اصطلاح «معتدل» در داخل رژیم ایران و استفاده از نفوذ ایران برای آزادی گروگانهای آمریکائی در لبنان، در ازاء تحويل اسلحه و قطعات یدکی مورد نیاز ایران، تغییر پیدا می کند که جريان آن قبل‌گم و بیش افشا شده و مک فارلین چیز تازه‌ای بر آنچه قبل‌گفته و نوشته شده نیافروده است. با وجود این نکات تازه و ناگفته‌ای هم در کتاب مک فارلین وجود دارد که از آن جمله می توان به افشاری طرح اسرائیلیها برای مسموم ساختن آیت الله خمینی در ژوئیه سال ۱۹۸۵ اشاره نمود، هرچند مقامات اسرائیلی بعد از انتشار کتاب مک فارلین آنرا تکذیب نموده‌اند.

از نکات تازه و جالب توجه در کتاب مک فارلین شرح جزئیات گفتگوهای او با ریگان رئیس جمهور وقت و بوش معاون او درباره موضوع مبادله اسلحه با گروگانها و جريان سفر محترمانه وی به تهران است. این قسمت از کتاب مک فارلین، که با شهادت او در مقابل کنگره آمریکا درباره این ماجرا مغایرت دارد، از این نظر برای آمریکائیها اهمیت دارد که دروغگوئی دو رئیس جمهور پیشین آمریکا (ریگان و بوش) را درباره عدم اطلاع آنها از چگونگی تماسهای محترمانه با ایران و انتقال سود حاصله از فروش اسلحه به ایران برای سورشیان نیکاراگوئه برملا می سازد.

خاطرات خواندنی یک زن آمریکائی از ایران

کتاب جالب دیگری که در اوایل سال ۱۹۹۵ در آمریکا منتشر شده و ضمن بررسی مسائل مربوط به زنان در کشورهای مسلمان، شرایط زندگی زن ایرانی را پس از انقلاب تشریح می‌نماید، کتابی است تحت عنوان «دنیای پنهان زن مسلمان»^(۴)، که نویسنده آن خاتم جرالدین بروکس^(۵) فریب شش سال به عنوان خبرنگار مطبوعات آمریکا در کشورهای خاورمیانه خدمت کرده و چندین بار نیز به مناسبت‌های مختلف به ایران آمده است. جرالدین بروکس همان زن خبرنگاری است که بعد از انجام مراسم ارتحال امام خمینی با چادر و مقنعه در مصاحبه مطبوعاتی آقای هاشمی رفسنجانی شرکت کرد و وقتی سوال خود را از رئیس جمهور جدید ایران مطرح نمود، آقای رفسنجانی خطاب به وی گفت: «من قبل از جواب دادن به سوال شما می‌خواهم از شما بپرسم چرا با این پوشش در مصاحبه شرکت کرده‌اید، برای شما یک روسری ساده هم کافی بود» و خاتم بروکس در پاسخ ایشان گفت «من خواستم به رسوم و اعتقادات شما احترام بگذارم».

جرالدین بروکس ضمن یادآوری این ماجرا در فصل اول کتاب، خاطرات خود را از مراسم تشییع جنازه و خاکسپاری آیت الله خمینی نقل کرده و سپس به ملاقاتی که با همسر و دختر و عروس امام در جماران داشته است اشاره می‌کند. جرالدین بروکس می‌نویسد بیوه امام که خانم ۷۵ ساله‌ای به نام خدیجه بود به گرمی از من استقبال کرد، ولی طرف

۴- The Hidden world of Islamic Women

۵- Geraldine Brooks

صحبت من بیشتر خانم زهرا مصطفوی دختر امام راحل بود که در آن موقع ۴۷ سال داشت. خانم مصطفوی ضمن شرح خاطرات خود از پدرش گفت: شما همیشه چهره جدی و مصمم و گاه خشمگین پدرم را در صفحه تلویزیونهای خودتان دیده اید و شاید مشکل باور کنید که او در خلوت خانه چقدر ساده و صمیمی و مهربان بوده و با بچه‌ها و نوه‌هایش به سادگی بازی می‌کرده است. خانم زهرا مصطفوی سپس خاطره‌ای را نقل می‌کند که چگونه پدرش ضمن بازی «قایم موشک» بچه‌ها با آنها مشارکت می‌نموده و گاهی بچه‌ها را زیر عبای خود پنهان می‌کرده است.

خانم جرالدین بروکس سپس داستان ازدواج آیت الله خمینی را با خانم خدیجه شقی، از قول خود ایشان نقل کرده و می‌نویسد: روح الله خمینی هنگامی که طبله ۲۷ ساله‌ای بود از وی که در آن زمان دختر پانزده ساله‌ای بود خواستگاری کرد. پدر خدیجه یک مقام بر جسته روحانی بود و به واسطه اختلاف سنی خواستگار با دخترش یا هر دلیل دیگری در قبول این تقاضا تردید داشت. ولی خدیجه همان شب پیغمبر (ص) را به خواب دید و هنگامی که این خواب را برای پدرش نقل کرد هرگونه تردید در قبول درخواست طبله جوان برای ازدواج با دختر روحانی بزرگ شهر بر طرف گردید.

خانم نویسنده آمریکائی تأکید می‌کند که برخلاف بسیاری از مردان مسلمان که به یک زن اکتفا نمی‌کنند، آیت الله خمینی فقط یک زن اختیار کرد و در تمام مدت عمر نسبت به همسرش احترام خاصی قائل بود. جرالدین بروکس سپس به نقل از خانم زهرا مصطفوی می‌نویسد که پدرش تمام کارهای مربوط به خودش را شخصاً انجام می‌داده و حتی

یک بار هم از همسرش نخواسته است که لیوان آبی به او بدهد. خانم مصطفوی همچنین می‌گوید موقعی که ما بچه بودیم پدرم هنگام بیدار شدن بچه‌ها در شب، خودش شیشهٔ شیر بچه‌ها را به آنها می‌داد و مادرم را برای تر و خشک کردن بچه‌ها بیدار نمی‌کرد.

جرالدین بروکس سپس از سادگی و ظاهر فقیرانهٔ زندگی مردی که در زمان حیات خود دنیا را تکان داد اظهار شگفتی می‌کند و با اشاره به اثاثیه ساده و قدیمی خانه می‌نویسد: از ما با چند دانه خرما و چند قاج خربزه، آن هم در بشقابهای پلاستیک پذیرائی کردند و همسر رهبر فقید مذهبی ایران که متوجه تعجب من شده بود گفت «بیخشید که ما این قدر ساده از شما پذیرائی می‌کنیم. شوهر من از تجمل نفرت داشت و در ۸۷ سال عمر خود به سادگی زندگی کرد...». به من گفتند که حتی چند قطعهٔ فرشی که روی زمین پهن شده متعلق به خانواده نیست و به مناسب مراسم سوگواری قرض گرفته شده است.

جرالدین بروکس همچنین خاطرات خود را از شرکت در کنفرانسی که به دعوت انجمن زنان جمهوری اسلامی در هتل انقلاب تهران تشکیل شده بود نقل کرده و ضمن اشاره به سخنان تند ضد آمریکائی و ضد اسرائیلی زنان شرکت کننده از کشورهای مختلف اسلامی در این کنفرانس می‌نویسد: راهنمای مترجم من در جریان این کنفرانس یک زن جوان ایرانی به نام حمیده بود که به روانی به زبان انگلیسی صحبت می‌کرد. وقتی از او پرسیدم انگلیسی را کجا یاد گرفته است، گفت در مدرسه انگلیسی خوانده بودم ولی در «لانه» آن را تکمیل کردم. متوجه حرف او نشدم و گفتم «لانه کجاست؟» گفت مقصودم لانهٔ جاسوسی است، سفارت سابق آمریکا... حمیده سپس گفت یکی از

دانشجویانی بوده که در اشغال لانه جاسوسی شرکت داشته و نقش مترجم را برای گروگانها به عهده داشته است. وقتی از وی پرسیدم که آیا گاهی دلش به حال آنها می‌سوخته است؟ گفت چرا، وقتی نامه‌های بچه‌های آمریکائی را برایشان می‌خواندم متأثر می‌شدم، ولی بلافصله افزود که «در هر حال آنها جاسوس بودند... من از آزاد شدن آنها ناراحت شدم و شخصاً معتقد بودم که باید آنها را اعدام کرد..»

دید زن نویسنده آمریکائی نسبت به مسئله حجاب و شرایط زندگی زن ایرانی، بالطبع منفی است، ولی او در فصلی از کتاب خود که به بررسی وضع زندگی زنان ایران اختصاص داده به این نکته تأکید می‌کند که بسیاری از زنان ایرانی در اوآخر رژیم گذشته، داوطلبانه و به عنوان مخالفت با آن رژیم چادر به سر کردند و چادر از همان روزهای سور اقلابی به این طرف نه به عنوان یک پوشش، بلکه به عنوان یک پرچم و سمبول طرفداری از نظام اسلامی تلقی می‌گردد.

بحران بزرگ فردا

کتاب جالب دیگری که در اوایل سال ۱۹۹۵ در آمریکا منتشر شده و در مطبوعات و محافل سیاسی آمریکا مورد بحث قرار گرفته است، کتابی است زیر عنوان «روسیه ۲۰۱۰» به قلم دو نویسنده معروف آمریکائی دانیل یرگین و تان گوستافسن^(۶)، که به پیش‌بینی اوضاع روسیه و جمهوریهای سابق شوروی، بیست سال بعد از فروپاشی نظام کمونیستی

۶ - Daniel Yergin and Thane Gustafson - Russia 2010.

در شوروی پرداخته است. نویسنده‌گان کتاب معتقدند که روسیه دوران آشفتگی خود را تا اواخر قرن بیستم پشت سر خواهد گذاشت و دوباره بصورت تهدیدی برای صلح جهانی درخواهد آمد. روسیه در نخستین دهه قرن آینده دوباره در صدد گسترش نفوذ سیاسی و اقتصادی خود در کشورهای همچوار برخواهد آمد و طبعاً در نخستین مراحل تلاش برای گسترش نفوذ خود، به سرزمین‌هایی که پیش از فروپاشی نظام کمونیستی تحت سلطه خود داشت، یعنی جمهوریهای سابق اتحاد شوروی رو خواهد آورد. استخراج منابع نفتی و سایر ذخایر زیرزمینی دست نخورده جمهوریهای سابق شوروی در قفقاز و آسیای میانه این جمهوریها را به صورت کشورهای در حال پیشرفت و ثروتمندی درخواهد آورد که بالطبع دیگر طمع زمامداران آینده کرملین را به جوش خواهد آورد و تلاش برای سهیم شدن در منابع ثروت این کشورها زمینه را برای درگیریهای تازه‌ای در این منطقه از جهان فراهم خواهد ساخت. وجود اقلیتهای بزرگ روس در این کشورها، که در یکی از جمهوریهای بزرگ آسیای میانه (قزاقستان) تا چهل درصد کل جمعیت می‌رسد بهانه مناسبی برای مداخلات آینده روسیه در این سرزمین‌ها فراهم خواهد کرد، بخصوص که سربازان روسی هنوز در بسیاری از این جمهوری‌ها حضور دارند و با قراردادهایی که بین روسیه و این کشورها منعقد شده خیال رفتن هم ندارند.

یکی از بخش‌های حساس کتاب «روسیه ۲۰۱۰» پیش‌بینی درگیریهای آینده بین کشورهای منطقه بر سر آذربایجان سابق شوروی است. نویسنده‌گان کتاب پیش‌بینی می‌کنند که با هجوم کارتلهای نفتی غربی به این کشور، آذربایجان سابق شوروی در اوایل قرن آینده به کویت دوم

خاورمیانه تبدیل خواهد شد و تحریکات فزاینده سیاسی در منطقه ممکن است نخست به درگیری نظامی در مرزهای جنوبی آذربایجان سابق شوروی و سپس تهاجم روسیه به این کشور و تصرف باکو و حوزه‌های نفتی دریای خزر متنه شود. نویسنده کتاب «روسیه ۲۰۱۰» ژانویه سال ۲۰۱۰ را به عنوان تاریخ احتمالی این واقعی پیش‌بینی می‌کند، که البته یک سناریوی تخیلی است، ولی مانند داستان تخیلی «سقوط ۷۹» بی‌حساب هم نوشته نشده است.

نویسنده کتاب «روسیه ۲۰۱۰» تهاجم نظامی روسیه را به جنوب قفقاز سرآغاز بزرگترین بحران سیاسی جهان در نخستین دهه قرن بیست و یکم می‌دانند و معتقدند که تلاش روسها برای گسترش نفوذشان تا سواحل خلیج فارس، خاورمیانه و کشورهای حوزه خلیج فارس را به صورت بحرانی‌ترین نقاط جهان در آغاز قرن آینده درخواهد آورد.

آمریکای بی‌پدر!

یک کتاب خواندنی دیگر در رابطه با مسائل اجتماعی آمریکا، که آن هم در اوایل سال ۱۹۹۵ منتشر شده، کتاب «آمریکای بی‌پدر»^(۷) نوشته دیوید بلانکن‌هورن^(۸) است که معتقدین آمریکائی آن را به عنوان یکی از بهترین و مستندترین تحلیل‌های اجتماعی سالهای اخیر در آمریکا مورد تحسین قرار داده‌اند. کتاب با این مقدمه آغاز می‌شود که بیش از نیمی از کودکان آمریکائی تمام یا بخش عمده دوران کودکی و نوجوانی

خود را بدون پدر می‌گذرانند، اینان از محبت و عاطفة پدری محرومند و غالباً تنها یا با ناپدری‌هایی که توجه و علاقه‌ای به آنها نشان نمی‌دهند بزرگ‌می‌شوند و این منشاء بسیاری از مفاسدی است که نسل جوان آمریکا امروز دچار آن شده است.

نویسنده کتاب که خود از اساتید برجهسته علوم اجتماعی است با استناد به جداول آماری متعددی که در کتاب خود آورده می‌نویسد نسبت ار تکاب جنایت و خشونت و انحرافات دیگر اخلاقی یا اعتیاد به مواد مخدر در میان نوجوانان و جوانان زیر بیست سال که بدون پدر زندگی می‌کنند ۸۰ درصد بیش از همین گروه سنی است که تحت سرپرستی پدر و مادر واقعی خود قرار دارند. نویسنده اضافه می‌کند که حتی در خانواده‌هایی که بچه‌ها نزد پدر و مادر خود زندگی می‌کنند، گرفتاریهای پدر و مادر برای تأمین معاش و اشتغال هر دو آنها در خارج خانه، آنان را از توجه کامل به تربیت فرزندانشان بازمی‌دارد و کودکان غالباً علاقه و محبت و احترامی را که باید نسبت به پدر و مادر داشته باشند احساس نمی‌کنند. این کودکان بیشتر تحت تأثیر فیلمها و برنامه‌های غیر اخلاقی و خشونت‌آمیز تلویزیون، یا محیط آزاد و بی‌بندوبار مدرسه شکل می‌گیرند و هر چه بزرگتر می‌شوند بیشتر در مقابل پدر و مادر عصیان می‌کنند. این عصیان‌گاهی به قتل والدین به دست فرزندان می‌انجامد، که هر روز خبری در این مورد (بخصوص قتل پدر به دست پسر) در گزارش‌های خبری رادیو تلویزیون با مطبوعات منعکس می‌شود. آخرین آمار مربوط به قتل پدر یا مادر و یا هر دو به دست فرزندان ۳۶۲ مورد در سال ۱۹۹۴ می‌باشد که تقریباً حاکی از وقوع روزانه یک جنایت از این قبیل در آمریکاست.

به موجب آمار مقایسه‌ای که در کتاب «آمریکای بی‌پدر» چاپ شده، تعداد کودکان و جوانان زیر ۱۸ سال که در سال ۱۹۶۰ با پدر و مادر واقعی خود زندگی می‌کردند بیش از ۸۰ درصد کل کودکان و جوانان زیر ۱۸ سال بوده، در حالی که این نسبت در سال ۱۹۹۰ به کمتر از ۵۸ درصد کاهش یافته و همچنان رو به کاهش است. اکثر کودکان بعد از جدائی پدر و مادر نزد مادر خود زندگی می‌کنند و تعداد کودکانی که بعد از جدائی والدینشان نزد پدر می‌مانند از ۳ درصد تجاوز نمی‌کند. اکثر مادران بعد از جدا شدن از شوهر اولشان مجدداً ازدواج می‌کنند و فرزندانشان مجبورند با ناپدری خود زندگی کنند. این ازدواج‌هاگاه مکرر می‌شود و بیش از ده درصد کودکان آمریکائی دوران کودکی خود را با بیش از یک ناپدری به سر می‌آورند که آثار سوئی در روحیه آنان بر جای می‌گذارد.

در اندرون کاخ سفید

یکی از پرسروصداترین و پرفروش‌ترین کتابهایی که در اوآخر اقامت من در آمریکا منتشر شد، کتابی است زیر عنوان «در اندرون کاخ سفید»^(۹) که مؤلف آن «رونالد کسلر»^(۱۰) ژورنالیست معروف و نویسنده کتابهای پرسروصدای دیگری مانند «در اندرون سیا» و «در اندرون اف.بی.آی» می‌باشد. رونالد کسلر که قبلاً خبرنگار و نویسنده روزنامه‌های معتبری چون «واشنگتن پست» و «وال استریت جرنال» بوده

۹ - Inside the White House

۱۰ - Ronald Kessler

و چندین بار به دریافت جوايز روزنامه‌نگاری نائل شده است، در این کتاب اسرار شگفت‌انگيزی از زندگی خصوصی رؤسای جمهوری آمریكا و حوادث پشت پرده کاخ سفید فاش کرده و جنجال بزرگی در محافل سیاسی و اجتماعی آمریكا برپا ساخته است.

رونالد کسلر اسرار مربوط به زندگی خصوصی رؤسای جمهوری پیشین آمریكا و افتضاحات درون کاخ سفید را موضوع فصل اول کتاب قرار داده و کتاب خود را چنین آغاز می‌کند:

«لیندون جانسون»^(۱۱) به شدت عصبانی بود. همسر جانسون، لیدی بیرد^(۱۲) او را درحالی که مشغول عشق‌بازی با یکی از سکرترهای زیبایش در روی یکی از مبلهای دفتر ریاست جمهوری بود به دام انداخته بود. جانسون که نمی‌توانست همخوابگی خود را با منشی زیبایش، آن هم در دفتر مجلل بیضی شنکل ریاست جمهوری، برای همسرش توجیه کند خشم خود را بر سر مأموران امنیتی کاخ سفید خالی کرد. رئیس گارد امنیتی کاخ سفید در آن زمان می‌گوید: پرزیدنت جانسون در حالی که از خشم می‌لرزید به من گفت «هیچ کس حق ندارد بدون اطلاع قبلی وارد دفتر کار من بشود، شما چرا به من خبر ندادید که لیدی بیرد به دفتر من می‌آید»... من در پاسخ گفتم که ما نمی‌توانیم از ورود بانوی اول آمریکا به دفتر کار همسرش جلوگیری کنیم، این با خود شماست که به ایشان دستور بدھید بدون اطلاع قبلی به دفتر کار شما نیایند!

بعد از این واقعه که در نخستین ماههای ریاست جمهوری جانسون روی داد، جانسون دستور داد زنگ مخصوصی در دفتر کار او کار

بگذارند که هر وقت همسرش به طرف دفتر وی می‌آید مأمور مربوطه نکمه این زنگ را فشار بدهد. بعد از آن، جانسون که مردی زنباره بود و هیچ وقت به یک یا دو زن اکتفا نمی‌کرد با خیال راحت با منشی‌ها و کارکنان زیبایی کاخ سفید در دفتر کارش خلوت می‌کرد و اگر اتفاقاً همسرش در چنین مواردی به طرف دفتر کار او می‌رفت با شنیدن صدای زنگ مخصوص از عشقباری دست بر می‌داشت و پشت میز کارش می‌نشست!

لیندون جانسون اولین رئیس جمهوری آمریکا نبود که با معشوقه‌هایش در دفتر کار ریاست جمهوری یا یکی از اتفاقهای خواب کاخ سفید خلوت می‌کرد. حتی فرانکلین روزولت^(۱۳) نیز با این که از دو پا فلچ بود از عشقباری در کاخ سفید خودداری نمی‌کرد و هر وقت که همسرش «الثانور» در سفر بود (و روزولت مخصوصاً او را به سفرهای دور و دراز و مأموریتهای خارج از پایتخت می‌فرستاد) با معشوقهٔ زیبایش «لوسی» خلوت می‌کرد. لوسی راترفورد^(۱۴) تنها عشق فرانکلین روزولت بود و یا تنها معشوقه روزولت بود که به کاخ سفید راه داشت. مأموران امنیتی کاخ سفید در زمان روزولت بعدها فاش کردند که الثانور همسر روزولت و بانوی اول معروف آمریکا که در اوایل تشکیل سازمان ملل متعدد نمایندگی آمریکا را در این سازمان بعهده داشته هم‌جنس باز بوده و با زن جوانی به نام «لورنا» که از کارکنان کاخ سفید بوده هم‌بستر می‌شده است.

۱۳ - Franklin D. Roosevelt

۱۴ - Lucy M. Rutherford

رونالد کسلر سپس به شرح عیاشی‌های «جان کندی» رئیس جمهور معروف آمریکا که در سال ۱۹۶۳ به قتل رسید پرداخته و می‌نویسد: جان. اف. کندی در حالی که زن زیبائی چون ژاکلین داشت، دیوانه زن بود و در آن واحد با چندین زن ارتباط داشت. از دهها زنی که با کندی رابطه داشتند، کندی بیش از همه به دو سکرتر زیبای کاخ سفید، که یکی را «فیدل» و دیگری را «فادل» صدامی کرد علاقه داشت، ولی پرسرو صداترین ماجراهی عشقی او که موضوع دهها کتاب و رمان شده، روابط عاشقانه وی با مریلین مونرو ستاره زیبا و سکسی سینمای آمریکاست. کندی جرأت نمی‌کرد مریلین مونرو را به کاخ سفید بیاورد، ولی مرتباً او را در اطاق خوابی که برادرش رابت کندی برای استراحت خود در محل وزارت دادگستری آمریکا در نظر گرفته بود ملاقات می‌کرد. نکته قابل ذکر این است که رابت کندی برادر کوچکتر رئیس جمهور هم که در زمان ریاست جمهوری برادرش وزیر دادگستری آمریکا بود در جریان این رفت و آمدتها عاشق مریلین مونرو شد و مریلین مدتی با هر دو برادر رابطه داشت. کندی بعد از آگاهی از عشق برادرش به مریلین مونرو او را در اختیار رابت گذاشت. ولی مریلین که احساس می‌کرد تحقیر شده بعد از این ماجرا دچار افسردگی شدیدی شد و سرانجام دست به خودکشی زد.^(۱۵)

رونالد کسلر در دنباله افشاگری‌های خود درباره اسرار پشت پرده

۱۵ - در کتابهایی که درباره زندگی و مرگ مریلین مونرو در آمریکا انتشار یافته، خودکشی او با تردید تلقی شده و شایع است که چون مریلین مونرو قصد انتشار خاطرات و افای روابط عاشقانه خود را با کنديها داشته به قتل رسیده است.

کاخ سفید می‌نویسد بسیاری از رؤسای جمهوری پیشین آمریکا از سوءاستفاده‌های مالی هم مبرا نبوده‌اند که در رأس آنها باید از لیندون جانسون نام برد. کسلر از قول یکی از مقامات پیشین کاخ سفید به نام «ویلیام گولی»^(۱۶) می‌نویسد که جانسون در طول مدت ریاست جمهوری خود حداقل ۳/۷۰۰/۰۰۰ دلار از بودجه ریاست جمهوری را صرف مزرعه خصوصی خود در تکزاس نمود و از جیب مالیات دهندگان آمریکائی برای مزرعه شخصی خود راه و تأسیسات لوله‌کشی و سردخانه و انبار ساخت.

کسلر در قسمت دیگری از کتاب خود می‌نویسد کارکنان کاخ سفید در زمان ریاست جمهوری کندی و جانسون و نیکسون غرق در فساد مالی یا اخلاقی بودند و کمتر زن زیبائی از کارکنان کاخ سفید با مقامات بالاتر یا رؤسای مستقیم خود رابطه نداشتند و گفتند این که بسیاری از آنها در همان اطاق‌های خودشان در داخل کاخ سفید و بدون شرم و ملاحظه از سایر همکاران خود به عیش و نوش می‌پرداختند.

کسلر از جیمی کارتر به عنوان یکی از رؤسای جمهوری متزه آمریکا نام می‌برد و معتقد است که وی با همه نقاط ضعف خود، به واسطه معتقدات مذهبیش هیچگونه آلودگی اخلاقی یا مالی نداشت و اطرافیان او هم در تمام مدت حکومت وی آلوده نشدند، ولی در زمان ریاست جمهوری جانشین وی ریگان فساد به کاخ سفید بازگشت و بعضی از عناصر فاسد که سوءاستفاده‌های مالی فراوانی هم کردند مستقیماً از حمایت خانم ریگان برخوردار بودند.

کسلر در قسمت دیگری از کتاب خود ضمن اشاره به افتضاح واترگیت، که موجب استعفای اجباری نیکسون از مقام ریاست جمهوری آمریکا شد، می‌نویسد نظایر ماجراهای واترگیت و حتی افتضاحاتی بزرگتر از آن در زمان ریاست جمهوری بسیاری از رؤسای جمهوری دیگر آمریکارخ داده منتهی بر روی آن سرپوش نهاده شده است. از جمله این افتضاحات، نویسنده به ماجراهای معروف «ایران گیت» یا «ایران - کتراء»^(۱۷) اشاره می‌کند. خلاصه ماجرا فروش پنهانی سلاحهای آمریکائی به ایران در زمان جنگ ایران و عراق و استفاده غیر قانونی از سود حاصله از آن برای تأمین مخارج نیروهای مخالف دولت قانونی نیکاراگوئه بود. کسلر می‌نویسد هم ریگان و هم بوش معاون وی، که بعداً به مقام ریاست جمهوری رسید، هر دو در جریان معامله اسلحه با ایران و پرداخت سود حاصله از آن به «کتراء»ها یا جنگجویان مخالف دولت نیکاراگوئه بودند، ولی هر دو با کمال وقاحت دخالت خود را در این ماجرا انکار کردند و گناه را به گردن زیرستان خود انداختند. تحقیقات کمیسیون دولتی مأمور رسیدگی به این ماجرا به ریاست «لورنس والش»^(۱۸) دخالت مستقیم ریگان و بوش را در جریان معامله اسلحه با ایران و انتقال سود حاصله از آن برای کتراهای ثبت رساند، و هیچ مجازاتی برای ادعاهای دروغ قبلی آنها در نظر گرفته نشد.

کسلر درباره نفوذ زنان رئیس جمهور در شوهرانشان و نقش آنها در سیاست آمریکا هم اشاراتی دارد و می‌نویسد نانسی ریگان همسر ریگان و هیلاری کلینتون همسر کلینتون بیش از سایر بانوان اول آمریکا

طی نیم قرن اخیر در همسران خود نفوذ داشته‌اند. نانسی ریگان در انتخاب بسیاری از مقامات دولتی آمریکا، یا برکناری آنها در مدت هشت سال زمامداری شوهرش دخالت داشت و هیلاری کلیتون هم عقل منفصل شوهرش در تصمیمات سیاسی و اداری، بخصوص در مسائل مربوط به سیاست داخلی آمریکا به شمار می‌آید. کلیتون به واسطه نقاط ضعف شخصی خود (بخصوص رابطه نامشروع با زنان دیگر، که کسلر به حداقل شش مورد آن اشاره می‌کند) از همسرش حساب می‌برد، هر چند کسلر مدعی است که هیلاری نیز به تلافی خیانت‌های شوهرش در زندگی زناشوئی حداقل با یک نفر به نام «وینسنت فوستر»^(۱۹) روابط نامشروع داشته است. وینسنت فوستر وکیل دادگستری و از دوستان و همکاران نزدیک کلیتون بود که اخیراً به دلایل نامعلومی خودکشی کرد.

کسلر به شواهد گوناگونی از اختلافات و مشاجرات کلیتون و همسرش هم اشاره می‌کند و می‌نویسد روابط آنها برخلاف آنچه وانمود می‌کنند سرد است و هیلاری که زنی جاه طلب و عاشق مقام است همسرش را فقط به خاطر مقامی که به دست آورده تحمل می‌کند. کلیتون و همسرش در سوءاستفاده‌های مالی در دوران فرمانداری کلیتون در ایالت ارکانزاس آمریکا هم شریک جرم به شمار می‌آیند و اگر رسیدگی به پرونده این سوءاستفاده‌ها، که به پرونده «وایت واتر»^(۲۰) معروف شده است، به ثبوت خلافکاریهای کلیتون و همسرش متنهی شود، شکست کلیتون در مبارزات انتخاباتی سال ۱۹۹۶ آمریکا قطعی به نظر می‌رسد. کلیتون متهم است که با سوءاستفاده از موقعیت خود در

مقام فرمانداری ارکانزاس در معاملات زمین و املاک و همچنین دریافت وام و اعتبار از بانکها از قوانین و مقررات جاری تخلف کرده و حتی در تأمین هزینه‌های مربوط به مبارزات انتخاباتی خود در سال ۱۹۹۲ نیز با اعمال نفوذ و سوءاستفاده از موقعیت بیش از سقف مقرر در بانکها وام و اعتبار گرفته است.

روشنفکران در تبعید

دوست عزیزم آقای هوشنگ پیرنظر، نویسنده و مترجم معروف که سالهاست در آمریکا اقامت گزیده، کتابی از پروفسور ادوارد سعید، استاد لبنانی‌الاصل دانشگاه کلمبیا در اختیار من گذاشت، که اشاره به بعضی از نکات آن را در اینجا بی‌مناسب نمی‌دانم. عنوان کتاب «تمثال روشنفکران»^(۲۱) است که در واقع مجموعه سخنرانی‌های استاد درباره روشنفکران از رادیوی بی‌بی‌سی در سال ۱۹۹۳ می‌باشد، ولی کتاب برای نخستین بار در سال ۱۹۹۴ در آمریکا چاپ شده است.

در فصل اول و یا گفتار اول این کتاب در تعریف واژه «انتلکتوئل» فرانسه یا intellectual انگلیسی که در فارسی به «روشنفکر» ترجمه شده و جا افتاده است، بعد از اشاره به معانی متعارف این واژه که طبقه تحصیل کرده و صاحب فکر و اندیشه را شامل می‌شود به تعریف این واژه از سوی نویسنده و متفکر فرانسوی «ژولین بندا»^(۲۲) اشاره می‌کند که در

۲۱ - Representations of the Intellectual - by Edward. W. Said

۲۲ - Julien Benda

سال ۱۹۲۷ کتابی تحت عنوان «خیانت روشنفکران»^(۲۳) نوشته و منتشر کرده است. در این کتاب، که مرحوم جلال آل‌احمد در نگارش کتاب معروف خود «در خدمت و خیانت روشنفکران» از آن الهام گرفته است، نویسندهٔ فرانسوی برای روشنفکران وظیفه‌ای بالاتر از نشر اندیشه و فرهنگ قائل شده و معتقد است که روشنفکر واقعی کسی است که باید در راه پیشرفت جامعه و از میان برداشتن موانعی که در راه استقرار عدالت اجتماعی وجود دارد مبارزه کند و در نبرد با نظامهای ستمگر و استبدادی از هیچ عقوبی نهراست. پروفسور ادوارد سعید در تفسیر نظریات «ژولین بnda» می‌نویسد اگر این نظر را پذیریم تعداد کسانی که می‌توان به آنان عنوان «روشنفکر» اطلاق نمود به عدهٔ محدودی محدود می‌شود و فقط شمار اندکی از متفکرین و معلمان و نویسنده‌گان را که اهل مبارزه و ستیز با نظام حاکم برکشور خود یا بعدهای اجتماعی در سطح جهانی بوده‌اند دربر می‌گیرد.

ادوارد سعید معتقد است که ژولین بnda بیشتر تحت تأثیر وقایع زمان خود مانند محاکمه دریفوس^(۲۴) و دفاع جانانه امیل زولا^(۲۵) نویسندهٔ معروف فرانسوی از وی قرار داشته و روشنفکر ایده‌آلی او در واقع شخصیتی نظری امیل زولا می‌باشد. ادوارد سعید در عین حال که به نظریات ژولین بnda احترام می‌گذارد، نظریات آنتونیو گرامسی^(۲۶) نویسندهٔ فیلسوف معروف ایتالیائی را بیشتر به واقعیت نزدیک

۲۳ - La Trahison des Clercs (The Treason of the Intellectuals

۲۴ - Alfred Dreyfus

۲۵ - Emil Zola

۲۶ - Antonio Gramsci

می‌شمارد. گرامسی که معتقدات مارکسیستی داشت قریب دوازده سال در رژیم موسولینی در زندان به سر برد و یکی از مهمترین آثار خود را در سالهای زندان پیدید آورد. در این اثر که «یادداشت‌های زندان»^(۲۷) نام دارد، گرامسی، با این‌که خود روشنفکر مبارزی بوده و به خاطر معتقدات خود دوازده سال در زندان بسر برده است، معتقد است که مبارزه ملاک و معیار مطلق روشنفکری نیست و هر کس که بتواند نقشی در بالا بردن سطح دانش و فرهنگ جامعه ایفا کند روشنفکر است. بسیاری از صاحبان مشاغلی نظیر نویسنده‌گی و ژورنالیسم و کارهای مربوط به وسائل ارتباط جمعی به طور اعم، و همچنین متخصصین و برنامه‌ریزان صنایع کامپیوتری و تحلیل‌گران سیاسی، همه در قالب تعریف روشنفکری گرامسی جای می‌گیرند، در حالی که به نظر ژولین بندافقط شمار اندکی از این گروه که در طریق مبارزه با نارسائی‌ها و بیعدالتی‌های اجتماعی گام بر می‌دارند و عمدتاً بر خلاف جریان آب شنا می‌کنند روشنفکر تلقی می‌شوند.

ادوارد سعید سپس خود چنین نتیجه گیری می‌کند که با معیارهای دهه آخر قرن بیستم و با توجه به پیشرفت‌های عظیم تکنولوژی در این دوران، روشنفکر کسی است که فراتر از محدوده تخصص و حرفه خود، در جامعه پیرامون خود تأثیر بگذارد و به عبارت دیگر توانایی ابداع و پروراندن و انتقال یک نظر جدید، یک پیام، یک فلسفه با عقیده یا روش جدیدی را به جامعه داشته باشد. هر نظر یا فلسفه یا عقیده جدیدی معمولاً خارج از معیارهای پذیرفته شده در جامعه است و طبق معمول با

مخالفت یا مقاومت دولت یا بخشی از جامعه مواجه می‌شود و موافقت با مخالفت اکثریت مردم با نظری که ابراز می‌شود دلیل صلاحیت یا عدم صلاحیت گوینده و ارائه کننده آن نظر به شمار نمی‌آید.

ادوارد سعید سپس به روشنفکرانی که به فعالیتهای سیاسی روی می‌آورند اشاره کرده و می‌نویسد: هدف نهائی یک روشنفکر در مبارزات سیاسی باید آزادی و رشد فرهنگ و آگاهی در جامعه باشد. البته کار روشنفکری که وارد مبارزات سیاسی می‌شود کار آسانی نیست و گاه بین معتقدات و قیود اجتماعی خود سرگردان می‌ماند. به طور مثال برای یک روشنفکر تبعه آمریکا^(۲۸) چقدر دشوار بود که در جنگ خلیج فارس، با همه تبلیغاتی که درباره حقانیت آمریکا و متحدینش در حمله به عراق به عمل می‌آمد، این اعتقاد خود را بربان بیاورد که در این جنگ، آمریکا هم چندان معصوم نیست. آمریکا به بهانه اشغال کویت از طرف نیروهای عراقی به عراق حمله کرد، ولی کمتر کسی در آن زمان این سؤال را عنوان کرد که مگر آمریکا در جنگ ویتنام و کشتار میلیونها انسان در آن سرزمین، یا تجاوز نظامی به پاناما و به زنجیر کشیدن رئیس دولت قانونی آن کشور حق داشت؟ و بعلاوه چه کسی آمریکا را به عنوان ژاندارم و پلیس دنیا برگزیده و حق دخالت در امور داخلی کشورهای دیگر را به وی داده است؟

یکی از بخش‌های جالب کتاب ادوارد سعید به گفتاری درباره روشنفکران در تبعید اختصاص دارد. در ابتدای این گفتار آمده است که یکی از بدترین و غم انگیزترین سرنوشت‌ها برای یک روشنفکر، تبعید و

۲۸ - ادوارد سعید در اینجا احتمالاً به خودش اشاره می‌کند.

دوری از محیطی است که در آن نشو و نماکرده و می‌تواند پیام خود را به مردمی که با آنان فرهنگ و زبان مشترک دارد برساند. جلای وطن بخصوص، در دورانهای گذشته و پیش از گسترش وسائل ارتباطی، که حداقل امکان ارتباط از راه دور را برای تبعیدی فراهم می‌ساخت، وحشتناک‌ترین مجازاتها برای یک روشنفکر به شمار می‌آمد. یک روشنفکر تبعیدی نه فقط مانند هر تبعیدی دیگری در فراق خانه و خانواده و وطنش رنج می‌برد، به موجودی آواره و افسرده و پریشان و بی‌هدف و بلا تکلیف تبدیل می‌شود که با محیط پیرامون خود سازگاری ندارد، از غم و حسرت گذشته تسلی نمی‌یابد و نسبت به حال و آینده نیز تلغی و نومید و ناسازگار است.

ادوارد سعید ضمن شرح مهاجرت‌های بزرگ قرن بیستم از مهاجرت ارامنه در اوایل قرن گرفته تا مهاجرت یهودیان قبل و بعد از جنگ دوم جهانی و مهاجرت و آوارگی فلسطینی‌ها در اواسط این قرن، به مهاجرینی که در وطن جدید خود جا افتاده و به زندگی در محیط تازه خو می‌گیرند نیز اشاره می‌کند و از شخصیت‌های نامداری مانند کیسینجر و برزینسکی هم در جمع روشنفکران مهاجر یا تبعیدی نام می‌برد که در وطن جدید خود بیش از موطن اصلی خویش مؤثر واقع شده‌اند. انطباق با شرایط زندگی در محیط تازه‌ای که به تدریج به وطن دوم شخص مهاجر یا تبعیدی تبدیل می‌شود، برای مردم عادی خیلی آسان‌تر از روشنفکری است که مایه اصلی حیات او توانائی گفت و شنود با جامعه و محیط پیرامون خویش است. با وجود این گسترش وسائل ارتباطی در دنیا امروز برای روشنفکران مهاجر یا تبعیدی این امکان را فراهم ساخته است که به نحوی، هرچند محدود، با محیطی که از آن دور افتاده‌اند تماس

برقرار کنند و بکلی خود را در انزوا و فراموش شده نپنداشند.

ادوارد سعید در این گفتار به روشنفکران تبعیدی یا مهاجر از کشورهای خاورمیانه هم اشاراتی دارد و از آن جمله می‌نویسد: یک روشنفکر تبعیدی رویدادها و مسائل جاری را از دو زاویه و با دو دید، با توجه به آموخته‌ها و تجارب گذشته و واقعیات ملموس حال مورد بررسی قرار می‌دهد. او در هر مورد آنچه را که ملاحظه می‌کند ناخودآگاه با آنچه در سرزمین خود دیده و تجربه کرده مقایسه می‌نماید و نتیجه‌ای که از این قیاس به دست سی آورد با آنچه دیگران قضاوت می‌کنند متفاوت است بطور مثال از نظر خود من برداشت و قضاوت غربی‌ها درباره آنچه «بنیادگرائی اسلامی» می‌خوانند یکسویه است، درحالی که اگر بخواهیم درست و عادلانه در این مورد قضاوت کنیم باید آن را با بنیادگرائی در میان یهودیان و مسیحیان مقایسه نمائیم، که به اعتقاد من دست کمی از بنیادگرائی اسلامی ندارد. به عبارت دیگر اگر می‌خواهیم از دید یک فرد مذهبی یا غیر مذهبی درباره بنیادگرائی اسلامی، که روشنفکر غربی با یک قضاوت سطحی و یکسویه آن را محاکوم می‌کند، قضاوت کنیم باید همه انواع بنیادگرائی را در ادبیان مختلف مورد بررسی قرار دهیم و درباره همه آنها در مقایسه با هم قضاوت نمائیم.

جنگ تبلیغاتی آمریکا و انگلیس

آیا انگلیسیها که ر به قتل کلینتون بسته‌اند؟!

یکی از سرگرمیهای روزانه من در مدت اقامت در آمریکا رفتن به کتابفروشی بزرگ مرکز شهر «سن حوزه»^(۱) به نام کتابفروشی «بارنس اند نوبل»^(۲) بود. شرحی درباره این کتابفروشی را در مقدمه این فصل از این جهت مناسب می‌دانم که فکر می‌کنم می‌تواند سرمشقی برای کسانی باشد که بخواهند ضمن تجارت یک کار فرهنگی مفید نیز انجام بدھند. کتابفروشی «بارنس اند نوبل» یک کتابفروشی زنجیره‌ای در سراسر آمریکاست که به یک بنگاه نشر بزرگ به همین نام تعلق دارد و نمونه کتابخانه‌ای که من شرح آن را خواهم داد در تمام شهرهای بزرگ آمریکا دایر شده است. کتابخانه‌ای که به آن اشاره شد در زمینی به مساحت تقریبی پنجهزار متر مربع بنا شده و علاوه بر قسمت عمومی کتابخانه، یک قسمت مخصوص نوارها و کتابهای کامپیوتری و یک قسمت مخصوص

کتابهای کودکان نیز دارد. در وسط محوطه کتابفروشی یک کافه فنادی (کافی شاپ) نیز وجود دارد که مراجعین می‌توانند ضمن مطالعه کتاب یا مطبوعات روز در این قسمت بنشینند و قهوه یا نوشیدنی دیگری بخورند. در قسمتهای مختلف محوطه وسیع کتابفروشی میز و صندلی و مبل برای مراجعین گذاشته شده و مراجعین می‌توانند حتی بدون صرف قهوه‌ای برای کمک به هزینه کتابفروشی، روی مبل لم بدھند و کتاب یا روزنامه بخوانند و خریدی هم نکنند. کتابفروشی از لحاظ مطبوعات و کتابهای روز غنی است و علاوه بر کتابها و نشریات چاپ آمریکا، نشریات بسیاری از کشورهای خارجی و کتابهای تازه چاپ اروپا را هم می‌توان در این کتابفروشی یافت. تقسیم‌بندی دقیق کتابها در این کتابفروشی کار علاقمندان را بسیار آسان کرده است، بطوریکه اگر شما فیالمیل علاقمند به تاریخ و کتابهای تاریخی باشید در بخش تاریخ، انواع کتابهای تاریخی را با تقسیم‌بندی موضوعی آن به هر یک از نقاط جهان خواهید یافت. بطور مثال کتابهای مربوط به ایران در بخش خاورمیانه قرار دارد و انواع کتابهای مربوط به ایران را که طی سالهای اخیر منتشر شده است در این قسمت می‌توان یافت.

نشر کتاب در آمریکا کار بسیار پرسودی است، زیرا بسیاری از کتابهای نویسندهای مشهور در تیرازهای میلیونی منتشر می‌شود و حق التالیف‌های چند میلیون دلاری که به نویسندهای آنها داده می‌شود گواه سود سرشاری است که از نشر این کتابها عاید ناشران آن می‌گردد. بسیاری از رؤسای جمهوری پیشین آمریکا از نوشتمن خاطراتشان میلیونها دلار که چندین برابر حقوق دوران ریاست جمهوری آنهاست درآمد داشته‌اند و یکی از آنها (ریچارد نیکسون) در کار نویسنده‌گی به مراتب

موفق‌تر از کار ریاست جمهوریش بوده است. هر روز صدھا عنوان کتاب تازه در آمریکا منتشر می‌شود و در مقابل در ورودی کتابفروشی که به آن اشاره کردم قسمتی به کتابهایی که همان روز رسیده است اختصاص داشت. قسمت دیگری مربوط به کتابهای پرفروش یا Best-Seller است و نکته جالب توجه این که کتابی به قلم پاپ ژان پل دوم زیر عنوان «در آستانه امید» که درواقع مجموعه مصاحبه‌های یک نویسنده ایتالیائی با پاپ بود، بیش از سه ماه در ردیف پرفروش‌ترین کتابها قرار داشت و رکورد فروش کتاب را در سه ماهه اول سال ۱۹۹۵ شکست.

نشانه‌های دشمنی کلیتون با انگلیسیها

یکی از جالب‌ترین نکاتی که ضمن مطالعه مطبوعات روز اروپا و آمریکا توجه مرا به خود جلب کرد مبارزه تبلیغاتی شدید مطبوعات انگلیس با حکومت فعلی آمریکا و رواج نشریات ضد انگلیسی در آمریکا بود. تقریباً هر روز در مطبوعات معتبر انگلیس مقالات یا گزارش‌های خبری نیشداری علیه سیاست آمریکا و شخص کلیتون به چشم می‌خورد و به همین نسبت در مطبوعات آمریکا نیز خبرهای مربوط به افتضاحات دربار انگلیس انعکاس وسیعی داشت که من از مجموع آنها فقط به چند نمونه از معتبرترین روزنامه‌های انگلیس و آمریکا اشاره می‌کنم.

روزنامه انگلیسی «سندي تایمز»^(۳) در شماره مورخ ۱۲ مارس

۱۹۹۵ خود علاوه بر سرمقاله و کاريکاتوری که عليه کليتون چاپ کرده بود گزارش مفصلی در دو صفحه به روابط آمریکا و انگلیس اختصاص داده و نتيجه گرفته بود که بر اثر سوء سیاست کليتون و خصومت آشکار او با انگلیسیها، روابط انگلیس و آمریکا به پائین ترین سطح خود طی سالهای بعد از جنگ دوم جهانی تنزل کرده است. این روزنامه در شرح تاریخچه روابط آمریکا و انگلیس می‌نویسد انگلیس و آمریکا چه در سالهای جنگ دوم جهانی و چه طی نیم قرن بعد از پایان این جنگ اختلافاتی با هم داشته‌اند و در بعضی موارد مانند جریان ملی شدن نفت ایران و جنگ سوئز این اختلافات به تیرگی روابط دوکشور انجامیده است، ولی کدورت بین لندن و واشنگتن در گذشته هیچ وقت دوام زیادی نداشته و با حسن نیت طرفین خیلی زود ترمیم شده است.

سندي تایمز سپس به بحران روابط انگلیس و آمریکا در دوران حکومت کليتون اشاره کرده و می‌نویسد کليتون حتی قبل از آغاز ریاست جمهوریش، با عدم نزاكت سیاسی در خودداری از ملاقات با جان میجر نخست وزیر انگلستان، زمینه نامساعدی برای روابط دوکشور در دوران زمامداری خود فراهم ساخت. بعد از انتخاب کليتون به ریاست جمهوری آمریکا در نوامبر سال ۱۹۹۲، میجر که تازه جانشین مارگارت تاچر شده بود اعلام داشت که به منظور ملاقات با رئیس جمهوری آینده آمریکا و خداحافظی از جرج بوش به واشنگتن خواهد رفت، ولی هنگامی که سفير انگلستان در واشنگتن برای ترتیب برنامه ملاقات نخست وزیر انگلیس با کليتون با دفتر وی تماس گرفت پاسخ سردی شنید و تلویحاً به او گفته شد که کليتون خواهان چنین ملاقاتی نیست!

سندی تایمز ضمن شرح برخوردها و اختلاف نظرهایی که از آغاز زمامداری کلیتون به این طرف بین آمریکا و انگلستان رخ داده به واقعه عجیبی اشاره کرده و می‌نویسد در اوایل حکومت کلیتون روزی سفیر انگلیس در واشنگتن به اتفاق وزیر دفاع انگلیس، که برای انجام مذاکرات مهمی درباره همکاریهای نظامی دو کشور به واشنگتن رفته بود، برای حضور در یک مجلس مهمانی به کاخ سفید می‌روند، ولی مسئول تشریفات کاخ سفید از ورود آنها به کاخ جلوگیری می‌نماید و می‌گوید شما در لیست مدعوین نیستید! سفیر و وزیر مدتی زیر باران با مأمور تشریفات کاخ سفید جزو بحث می‌کنند و سرانجام به سفارت باز می‌گردند.

قبل از سفر «جری آدامس»^(۴) رهبر شاخه سیاسی سازمان «ارتش جمهوریخواه ایرلند» به واشنگتن، جان میجر نخست وزیر انگلستان که پذیرانی رسمی از وی را در کاخ سفید اهانتی به انگلستان تلقی می‌کرد، دوبار به کلیتون تلفن کرد ولی هر دو بار کلیتون از صحبت با وی طفره رفت و علیرغم اعلام عدم رضایت دولت انگلیس از دعوت جری آدامس به واشنگتن، پذیرانی گرمی از وی در کاخ سفید به عمل آورد. به جری آدامس، که مطبوعات انگلیس از وی به عنوان تروریست نام می‌برند، اجازه داده شد که برای کمک به ارتش جمهوریخواه ایرلند اعانه جمع کند و مطبوعات آمریکا نیز جریان مسافت و سخنرانی‌های او را در آمریکا به تفصیل منتشر کردند.

اهانت دیگر کلیتون به انگلیسیها، خودداری وی از حضور در

مراسم پنجمین سالگرد پایان جنگ دوم جهانی در لندن بود. در این مراسم اکثر سلاطین و رؤسای دولتهای اروپائی شرکت کردند، ولی کلیتون «آل گور» معاون خود را برای حضور در این مراسم به لندن فرستاد و خود در مراسمی که به همین مناسبت در مسکو برپا شده بود شرکت کرد.

سندي تاييمز در سرمقاله خود زير عنوان «روابط يكجانيه» مي نويسد طى نيم قرن گذشته رهبران آمريكا و انگليس همواره از «روابط مخصوص» بین دو کشور سخن مي گفتند و اين اصطلاح بخصوص در دوران زمامداری ريجان که با نخست وزيري خانم تاچر همزمان بود خيلي تكرار مي شد، ولی با سياست غير دوستانه و گاه اهانت آمييز آقای کلیتون در رابطه با انگلستان، چنین به نظر مي رسد که دوران اين روابط مخصوص به سر رسیده و علاقه يكجانيه برای حفظ روابط دوستانه گذشته هم ثمری به بار نياورده است. سندي تاييمز اضافه مي کند که اصطلاح «روابط مخصوص» را فعلآ فقط مي توان در مورد روابط آمريكا و اسرائيل به کار برد و تحکيم اين روابط و حفظ منافع اسرائيل در حال حاضر به محور اصلی سياست خارجي آمريكا تبدیل شده است!

مطبوعات انگليس کلیتون را رسوا هی کنند.

انتقادات مطبوعات انگليس از کلیتون به مسائل سیاسي و روش خصمانه او در برابر انگلستان محدود نمي شود، بلکه مسائل مربوط به زندگي خصوصی کلیتون و روابط نامشروع وی با زنان مختلف و همچنین سوءاستفاده های مالي او در دوران فرمانداری ایالت ارکانزاس نيز به تفصيل در مطبوعات انگليس انعکاس مي يابد. هر چند مطبوعات

آمریکا هم در این مورد دست کمی از مطبوعات انگلیس ندارند و کار به جایی رسیده است که یک مجله آمریکائی به نام «پنت هاووس»^(۵) با پرداخت مبلغ کلانی به یکی از معشوقه‌های کلیتون عکسهای عریان او را در ده صفحه مجله چاپ کرده و میلیونها دلار از این راه به دست آورده است.

در مجله‌ای به نام «میدیا کریتیک»^(۶) که به بررسی مطالب مطبوعات اختصاص دارد، خلاصه‌ای از مطالب مطبوعات آمریکا و انگلیس درباره معشوقه‌های کلیتون چاپ شده که تصور می‌کنم اشاره‌ای به آن در این مورد کافی باشد. عنوان مقاله «همه زنان رئیس جمهور»^(۷) است که عنوان کتاب معروف «همه مردان رئیس جمهور» درباره نیکسون و ماجراهی واترگیت را تداعی می‌نماید. در این مقاله مفصل که ده صفحه مجله را اشغال کرده جزئیات روابط کلیتون با زنان مختلف از جمله «جنیفر فلاورز»^(۸) و «پائولا جونز»^(۹) و «سالی پردو»^(۱۰) فاش شده و نویسنده‌گان مقاله علاوه بر تحقیقات شخصی خود درباره این ماجراهای نوشته‌های سه نشریه معتبر آمریکائی «لوس آنجلس تایمز» و «واشنگتن پست» و «آمریکن اسپیکتاتور» استناد کرده‌اند. یکی از این سه زن، پائولا جونز، مدعی شده است که کلیتون با سوء استفاده از موقعیت خود در مقام فرمانداری ایالت آرکانزاس او را مورد تجاوز قرار داده و با طرح

۵- Penthouse

۶- Media Critic - Winter 95

۷- All President's Women

۸- Gennifer Flowers

۹- Paula Jones

۱۰- Sally Perdue

شکایت رسمی علیه کلیتون از وی ادعای ۷۰۰ / ۰۰۰ دلار خسارت نموده است. پائولا برای اثبات ادعای خود شهودی هم به دادگاه معرفی کرده و کلیتون با تعیین یکی از وکلای مبرز واشنگتن به نام «رابرت بنت»^(۱۱) به دفاع از خود برخاسته است. وکیل کلیتون فعلاً موفق شده است با استفاده از یک ماده قانونی طرح دعوی پائولا جونز را علیه موکل خود تا پایان دوره ریاست جمهوری کلیتون به تعویق بیندازد، زیرا به گفته وی «دشمنان رئیس جمهور با استفاده از این موقعیت می‌خواهند به حیثیت رئیس جمهور و درنتیجه حیثیت آمریکا لطمہ بزنند».

روزنامه انگلیسی «دیلی اکسپرس» ضمن نقل اظهارات شهود پائولا جونز مبنی بر این که کلیتون در جریان برگزاری کنفرانسی در هتل لیتل راک (پایتخت آرکانزاس) پائولا جونز را که در آن موقع کارمند فرمانداری آرکانزاس بوده است، به یکی از اطافهای هتل می‌برد و... می‌نویسد تلاش کلیتون برای به تعویق اندختن رسیدگی به شکایت پائولا جونز حاکی از نگرانی او از افشای مطالبی در جریان دادگاه می‌باشد که شانس وی را برای تجدید انتخاب به مقام ریاست جمهوری از میان خواهد برداشت.

«ویلی حقه باز!»

در اوآخر سال ۱۹۹۶، مقارن انتخابات کنگره آمریکا که به پیروزی جمهوریخواهان و شکست کلیتون انجامید، کتابی در تیراز وسیع در آمریکا انتشار یافت که عنوان آن «ویلی حقه باز!»^(۱۲) است.

توضیح این که ویلی مخفف ویلیام اسم کوچک کلیتون است که آمریکائیها معمولاً صاحبان این نام را «بیل» صدا می‌کنند. در این کتاب دوازده مورد اتهام به کلیتون و همسر او وارد شده که سوء استفاده‌های مالی در دوران فرمانداری آرکانزاس و استعمال مواد مخدر، مخصوصاً سیگار ماری جوانا را شامل می‌شود. بخشی از این کتاب نیز به شرح زنبارگی کلیتون و روابط نامشروع او با زنان مختلف اختصاص یافته و از آن جمله متن کامل مکالمه تلفنی کلیتون با یکی از معشوقه‌هایش «جنيفر فلاورز» از روی نوار نقل شده است. گفتگوهای صریح و بی‌پرده کلیتون و جنیفر در این مکالمه، جای تردیدی در خصوصیت بین آنها باقی نمی‌گذارد.

در همین کتاب متن مصاحبه تلویزیونی یکی از معشوقه‌های سابق کلیتون به نام «سالی پردو» هم نقل شده است. سالی در این مصاحبه، به صراحة می‌گوید که چندین سال با کلیتون رابطه داشته و این رابطه بعد از ازدواج کلیتون با همسر فعلی اش نیز ادامه یافته است.

اما نکته جالب توجه این است که خانم هیلاری کلیتون، در برابر تمام این اتهاماتی که به همسرش وارد می‌شود، به دفاع از او برخاسته و می‌گوید تمام این اتهامات بی‌اساس است و در تمام مدت زندگی زناشوئی نشانه‌ای از بی‌وفایی وی مشاهده نکرده است. خانم کلیتون همچنین می‌گوید زنانی که مدعی داشتن روابط نامشروع با همسر وی هستند یا در صدد کسب شهرت و سوءاستفاده‌اند و یا برای ضربه زدن به کلیتون و هتك حیثیت او از طرف مخالفان تحریک شده‌اند.

ناگفته نماند که خود خانم کلیتون هم در پرونده سوءاستفاده‌های مالی مربوط به دوران فرمانداری همسرش در آرکانزاس مورد اتهام

است. اين پرونده هم اکنون در کمیته های مخصوص کنگره تحت بررسی است و جمهوریخواهان که در هر دو مجلس کنگره اکثریت دارند مخصوصاً طرح این پرونده را به تعویق انداخته اند تا در جریان مبارزات انتخاباتی سال آينده از آن بهره بوداری کنند.

افشاگریهای بی بی سی علیه آمریکا

در جریان مبارزات تبلیغاتی بین آمریکائیها و انگلیسیها، که در ابتدای این فصل به آن اشاره کردیم، شبکه جهانی رادیو تلویزیون بی بی سی هم نقش مهمی بازی می کند. بی بی سی علاوه بر نشر اخبار و گزارش‌های مربوط به زندگی خصوصی کلینتون و مشکلاتی که وی با آنها دست به گیریان است، چندین سریال پرسرو وحدا نیز درباره مفاسد اجتماعی و اسکاندال‌های سیاسی در آمریکا پخش کرده که از آنجمله می‌توان به برنامه‌های مربوط به «اف.بی.آی» (پلیس فدرال آمریکا) و سیا (سازمان اطلاعات مرکزی آمریکا) و همچنین اسرار قتل کنندی و مشارکت هر دو سازمان مذکور در آن اشاره نمود.

در برنامه مربوط به اف.بی.آی، اعمال خلاف قانون این سازمان و ارتباطات آن با سازمانهای مافیائی و سندیکای جناحیتکاران و همچنین راز بقای «ادگار هوور»^(۱۳) رئیس مقتدر اف.بی.آی در رأس آن به مدت بیش از یک ربع قرن فاش شده و از آن جمله آمده بود که چگونه هوور، که خود یک مرد منحرف و همجنس باز بود، با پی بردن به اسرار زندگی و انحرافات مالی و اخلاقی مقامات مهم مملکتی از رئیس جمهور گرفته

تا سناتورها و نمایندگان کنگره آنها را مروع خود ساخته و از هر گونه اقدامی برای برکناری خود جلوگیری می‌نمود. در همین برنامه از قول یکی از محارم کنندی فاش شد که وقتی کنندی در صند برقناری هوور برآمد، هوور با آلبومی از عکسهای رسوایت‌کننده از کنندی نزد او آمد و کنندی با مشاهده این آلبوم از برکناری هوور صرفنظر نمود. با وجود این هوور، که دوست نزدیک جانسون معاون کنندی بود، از توطئه علیه کنندی دست برنداشت و با همکاری جانسون موجبات قتل وی را فراهم ساخت.

در برنامه مربوط به سازمان سیا، که چند سال قبل تهیه شده و اخیراً برای چندین بار در شبکه بین‌المللی بی‌بی‌سی پخش شد، دخالت‌های این سازمان در امور کشورهای دیگر و ترورها و فجایعی که سیا در آن دست داشته فاش شده است. از جمله ترورهایی که سیا در آن دخالت داشته و یکی از مقامات سیا در مصاحبه با خبرنگار بی‌بی‌سی به آن اعتراف کرد، ربودن و قتل «آلدو مورو»^(۱۴) شخصیت برجسته سیاسی و نخست وزیر پیشین ایتالیا بود. در حدود نیم ساعت از این سریال چهار ساعته به ایران اختصاص داشت که ضمن آن «کرمیت روزولت»^(۱۵) فرستاده سیا به ایران جزئیات طرح کودتای ۲۸ مرداد را که به وسیله او اجرا شده بود فاش کرد. وی مکرر بالحن تحقیرآمیزی از شاه صحبت می‌کرد و می‌گفت شاه جرأت امضای حکم برکناری مصدق را نداشت و مقدمات فرار خود را از ایران بعد از امضای این فرمان فراهم ساخته بود. کرمیت روزولت همچنین گفت که شاه حتی بعد از موفقیت طرح کودتا و برکناری و دستگیری مصدق هم می‌ترسید به ایران بیاید و سرانجام به

اصرار ما و اطمینان‌هایی که به او داده شد به ایران مراجعت نمود. در قسمتی از این برنامه که به انقلاب اسلامی ایران و چگونگی سقوط شاه اختصاص داشت خبرنگار بی‌بی‌سی با آدمیرال «ترنر» رئیس سیا در زمان انقلاب ایران مصاحبه کرد و از او پرسید چگونه سیا در انقلاب ایران غافلگیر شد و نتوانست عمق مخالفت با شاه را پیش‌بینی کند؟ ترنر پاسخ داد که ما فکر می‌کردیم شاه با ارتش نیرومندی که در اختیار دارد به راحتی می‌تواند نیروهای انقلابی را در هم بشکند و آنچه نتوانستیم پیش‌بینی کنیم ضعف و جبن بیش از حد وی و عقب‌نشینی سریع او در برابر موج انقلاب بود، که موجب تقویت روزافزون نیروهای انقلابی و سرنگونی سلطنت در ایران گردید.

واکنش مطبوعات آمریکا

در مقابل تبلیغات و تحریکاتی که از طرف مطبوعات انگلیس و شبکه رادیو تلویزیون بی‌بی‌سی علیه دولت آمریکا و شخص کلیتون به عمل می‌آید، آمریکائیها هم ساکت ننشسته‌اند و بزرگترین نقطه ضعف انگلیسیها، که فساد در دربار انگلستان است، به تفصیل در مطبوعات و شبکه‌های تلویزیونی آمریکا منعکس می‌شود. داستان رابطه نامشروع پرنس چارلز و لیعهد انگلیس با یک زن شوهردار، که سرانجام به خاطر همین ماجرا از شوهرش جدا شد، و همچنین روابط نامشروع همسر و لیعهد، پرنسس دیانا با یک افسر انگلیسی از سوژه‌های داغ مطبوعات آمریکا بود و درباره این ماجراهای چندین کتاب پر فروش هم در آمریکا انتشار یافت. حتی شخص ملکه الیزابت دوم و همسرش نیز از تعرض مصون نمانده و هر دو آنها متهم به خیانت به یکدیگر شده‌اند!

مطبوعات آمریکا چند توطئه قتل علیه کلیتون را هم به سرویس اطلاعاتی انگلیس نسبت داده‌اند و در کتابی که اخیراً در آمریکا منتشر شده انگلیسیها متهم شده‌اند که در قتل چهار رئیس جمهور گذشته آمریکا دست داشته‌اند. عنوان کتاب این است که «چرا انگلیسیها رؤسای جمهور آمریکا را می‌کشند؟»^(۱۶) و در متن کتاب نیز دلایل دخالت انگلیسیها در قتل چهار رئیس جمهور پیشین آمریکا (لینکلن، مک‌کینلی، گارفیلد و کنندی) ذکر شده است. نویسنده‌گان کتاب مدعی هستند که سرویس اطلاعاتی انگلیس (انتلیجنس سرویس) از آغاز ریاست جمهوری کلیتون در ژانویه سال ۱۹۹۳ کمر به قتل وی بسته و سوءقصد‌هایی که طی سال‌های ۱۹۹۳ تا ۱۹۹۵ به جان کلیتون به عمل آمده همه از طرف انتلیجنس سرویس سازمان داده شده است.

آمریکا: قبلهٔ تازهٔ کمونیستها!

حزب کمونیست کارگری ایران
در لوس آنجلس چه می‌کند؟!

اولین سفر من به آمریکا در سال ۱۹۶۴ (۱۳۴۳ شمسی) سفری جالب و خاطره‌انگیز بود که به مناسبت ارتباط آن با مطالب این فصل، نقل خاطره‌ای را در این مورد بی‌مناسبت نمی‌دانم. در این سفر من با یک هیئت مطبوعاتی از روزنامه‌نگاران کشورهای عضو سازمان پیمان سنتو، مستقیماً از محل مانور مشترک نیروهای سنتو از پایگاه هوایی وحدتی در نزدیکی دزفول به آمریکا رفتم. مادر حدود نیمه شب، بدون اینکه کسی از ما مطالبه‌گذرنامه و اوراق هویت بنماید، سوار یک هواپیمای غول پیکر نظامی شدیم و بعد از یک پرواز یکسره به مدت ۱۷ ساعت در یکی از فرودگاههای نظامی آمریکا در ایالت «تنسی» فرود آمدیم. سوختگیری هواپیما در آسمان انجام گرفت و یکی از هدفهای این مانور هم تمرین امکان جابجایی سریع نیروها در صورت وقوع حوادث غیرمنتقبه در منطقه بود.

در اين سفر پانزده روزه من و ساير روزنامه‌نگاران کشورهای عضو ستو از سری‌ترین مراکز نظامی و صنعتی آمریکا مانند ستاد سری نیروهای استراتژیک آمریکا (مرکز پرتاپ موشکهای قاره‌پیما و هدایت هوایپیماهای حامل بمب اتمی) وزارت دفاع آمریکا (پتاگون) و مرکز تحقیقات فضائی آمریکا در تکراس (NASA) دیدن کردیم که تفصیل آن را در اولین کتابم درباره آمریکا تحت عنوان «چهره واقعی آمریکا» (چاپ سال ۱۳۴۴) نوشته‌ام. اما آنچه به مناسبت این فصل می‌خواهم به آن اضافه کنم ماجراهی غریبی بود که بعد از مراجعت از این سفر رخ داد. در حدود دو هفته بعد از بازگشت از این سفر، یک مقام امنیتی به مجله خواندنیها (که در آن موقع سردبیر آن بودم) تلفن کرد و از من خواست روز بعد به دیدن او بروم. به تصور این که مرتکب خطای شده‌ام و مطلب نامناسبی در مجله چاپ شده، چند شماره آخر مجله را به دقت مطالعه نمودم و خود را برای جوابگوئی در مواردی که ممکن بود مورد ایراد باشد آماده کردم، ولی با کمال تعجب در ملاقات با مقام امنیتی دریافتیم که سوالات درباره سابقه فعالیت در سازمان جوانان حزب توده و این مسئله است که آیا با داشتن سابقه فعالیت در یک سازمان کمونیستی می‌توانند به من اجازه مسافرت به آمریکا را بدهند یا نه!

سازمان اطلاعات و امنیت رژیم گذشته، با آن همه شهرت و رعیتی که در دلها افکنده بود هنوز نمی‌دانست که من بعد از حضور در یک مانور حساس نظامی، با یک هوایپیمای نظامی به آمریکا رفته‌ام و از حساس‌ترین و سری‌ترین تشکیلات نظامی آمریکا (که یک در هزار خود آمریکائیها اجازه بازدید از آنها را ندارند) دیدن کرده‌ام، و حالا پس از گذشت یکماه از انجام این سفر تازه می‌خواست در این مورد تحقیق کند

که آیا می‌تواند به یک جوان کمونیست سابق اجازه سفر به آمریکا را بدهند؟!! وقتی که با لبخند تمسخرآمیزی به مقام امنیتی گفتم که اگر مقصودتان اجازه سفر به آمریکاست من یکماه پیش با یک هواپیمای نظامی به آمریکا رفته‌ام، و از مرکز حساسی که از آنها دیدن کرده بودم نام بردم، با حالتی وحشت‌زده پرسید چطور چنین چیزی ممکن است؟ ما که هنوز صلاحیت شما را برای مسافرت به آمریکا تأیید نکرده‌ایم!! گفتم به هر حال کاری است که شده و بحمدالله به خیر گذشته و خطری هم متوجه دوستان آمریکائی نشده است. گفت آخر می‌دانید که کمونیستها حق مسافرت به آمریکا را ندارند، گفتمن من که حالا کمونیست نیستم، گفت همان سابقه فعالیت در سازمان جوانان حزب توده سابقه کمونیستی محسوب می‌شود و باید ما مسافرت شما را به آمریکا تأیید می‌کردیم... من دیگر به آن مقام امنیتی نگفتم که من در حدود دو ماه قبل از این ملاقات برای عضویت هیئت مطبوعاتی سنتو در نظر گرفته شده بودم و چرا رسیدگی به این موضوع، که ظاهراً از نظر دستگاه امنیتی اهمیت داشت دو ماه به طول انجامیده است. ولی اظهارات آن مقام امنیتی درباره منع ورود کمونیستها، حتی کمونیستهای سابق به آمریکا واقعیت داشت و اگر در مسافرت‌های بعدی من به آمریکا مشکلی پیش نیامد به خاطر همین سابقه سفر به آمریکا بود. این محدودیت‌ها تا اوآخر سال‌های دهه ۱۹۸۰ هم ادامه داشت، ولی با تحولاتی که در اوآخر این دهه در شوروی و کشورهای کمونیست روی داد و به سرنگونی نظامهای کمونیستی در این کشورها انجامید. محدودیت مسافرت کمونیستهای سابق به آمریکا هم منتفی شد و در سالهای اخیر سیل توریست‌ها از کشورهای کمونیستی سابق، که بعضی از آنها از کمونیستهای سرشناس

سابق شوروی و کشورهای اروپای شرقی هستند، به آمریکا سرازیر شده است.

کمونیستهای آمریکا و اسرار پنهان آنها!

فعالیتهای کمونیستی، حتی در سالهای جنگ سرد و رقابت و دشمنی بین آمریکا و شوروی هم برای شهروندان آمریکائی آزاد بود و هیچ آمریکائی به خاطر عقاید مارکسیستی یا انتشار نشریات مبلغ افکار کمونیستی تحت تعقیب و آزار قرار نمی‌گرفت. آنچه از نظر دولت آمریکا و قوانین حاکم بر آمریکا مذموم و قابل تعقیب بود ارتباط با شوروی و سایر کشورهای کمونیستی و فعالیت در جهت منافع آنها با مبادله اطلاعات با این کشورها بود. حزب کمونیست آمریکا در سال ۱۹۲۰ تأسیس شده و آزادانه فعالیت می‌کرد، ولی در جامعه آمریکا نفوذ و اعتباری نداشت و تلاش این حزب برای نفوذ در اتحادیه‌های کارگری آمریکا هم به جایی نرسید.

اسرار حزب کمونیست آمریکا و ارتباط رهبران این حزب با مسکو، تا قبل از فروپاشی شوروی و انتشار اسناد محترمانه حزب کمونیست شوروی و کمین ترن (بین‌الملل کمونیست) و کا.گ.ب. فاش نشده بود، تا این که در اوایل سال ۱۹۹۵ کتابی بر اساس اسناد مذکور تحت عنوان «دنیای پنهان کمونیسم آمریکائی»^(۱) منتشر شد. نویسنده‌گان این کتاب دو استاد آمریکائی به نامهای «هاروی کلر»^(۲) و «جان ارل

۱- The Secret World of American Communism

۲- Harvey Klehr

هاینس»^(۳) و یک محقق روسی به نام «فردریخ ایگوروفویچ فیرسوف»^(۴) هستند که با تحقیق و بررسی در میان هزاران سند و مکاتبات محروم‌انه، از روابط پنهان رهبران حزب کمونیست آمریکا و چگونگی تغذیه و تقویت این حزب از طرف مسکو طی هفتاد سال گذشته پرده برداشته‌اند.

یکی از مؤسسين حزب کمونیست آمریکا پزشکی به نام «جولیوس هامر»^(۵) بود که در سال ۱۹۱۷ یک شرکت داروئی تاسیس کرد و از طریق همین شرکت هزینه‌های حزب کمونیست آمریکا را تأمین می‌نمود. جولیوس هامر و پسرش «آرماند هامر»^(۶) که مانند پدر پزشک بود (و بعد از مرگ پدر وارث شرکت و ثروت او شد) مخارج حزب کمونیست آمریکا را از جیب خود تأمین نمی‌کردند، بلکه در پوشش شرکت داروئی خود معاملاتی با شوروی انجام می‌دادند که بخشی از منافع حاصله از آن از طرق مختلف به دست گردانندگان حزب کمونیست آمریکا می‌رسید. درواقع پدر و پسر هر دو نوعی سرمایه‌دار کمونیست یا «کمونیست آمریکائی» بودند و فقط درصدی از منافع حاصله از معاملات خود با شوروی را صرف حزب می‌نمودند. البته پدر و پسر پولهایی هم مستقیماً به عنوان هزینه حزب از شورویها دریافت می‌کردند که با تطبیق اسناد پرداختی‌های مسکو و دریافتی‌های حزب کمونیست آمریکا معلوم شده است که پدر و پسر بعضی اقلام دریافتی از مسکو را تحويل حزب نداده و به عبارت ساده‌تر بالا کشیده‌اند!

آرماند هامر که در سالهای حکومت برزنف مرتباً به شوروی مسافرت می‌کرد و در مطبوعات آمریکا به «میلیونر سرخ» شهرت یافته بود، در اواخر دهه ۱۹۶۰ یک شرکت نفتی به نام «اکسپیدنتال پترولیوم»^(۷) تأسیس کرد و قراردادهایی به ارزش دهها میلیون دلار با



«آرماند هامر، میلیونر کمونیست آمریکانی و برزنف

شوروی و کشورهای کمونیستی منعقد ساخت. آرماند هامر در ملاقاتهای خود با رهبران شوروی چنین وانمود می‌کرد که یک مارکسیست مؤمن و معتقد است، در حالی که پایه اعتقادی محکمی نداشت و مقایسه سودهای چند میلیون دلاریش از معامله با شورویها و پرداخت‌های ناچیز برای کمک به هزینه‌های تبلیغاتی حزب کمونیست آمریکا میزان سودجوئی وی را در این معاملات بخوبی نشان می‌دهد.

انتشار اسناد مربوط به ارتباطات محرمانه دولت شوروی با کمونیستهای آمریکا، حزب کمونیست آمریکا که قدرت و نفوذی در میان مردم آمریکا نداشت بی‌اعتبارتر کرده، و مراسم هفتاد و پنجمین سالگرد حزب کمونیست آمریکا هم توجه کسی را به خود جلب نکرد. من این مراسم را بر حسب تصادف در یکی از شبکه‌های تلویزیونی آمریکا که مختص گزارش‌های خبری داخل آمریکاست تماشا کردم. نصف سالنی که برای برگزاری این مراسم اجاره شده بود خالی بود، ولی «گاس هال»^(۸) رهبر سالخورده حزب همچنان با شور و حرارت یک کمونیست دوآتشه سخن می‌گفت و درست مثل بعضی از توده‌ایهای خودمان که حوادث سهمگینی چون انقلاب اسلامی ایران و فروپاشی شوروی اثری در افکار و عقاید گذشته آنها نگذاشته است، به امپریالیسم آمریکا در سطح جهانی حمله می‌کرد و همچنان امیدوار بود که نظام سرمایه‌داری در آمریکا و جهان با گسترش فقر و اختلاف طبقاتی

سرانجام فرو خواهد ریخت. او معتقد بود که کمونیستها پس از پشت سر نهادن تجارب تلخ سالهای دو دهه آخر قرن بیستم، دوباره سر برخواهند آورد و قرن بیست و یکم قرن احیای مارکسیسم و پیروزی نهائی کمونیسم خواهد بود!

در آمریکا به جز حزب کمونیست، چند حزب و گروه دست چپی دیگر نیز فعالیت می‌کنند، که مهمترین و قدیمی‌ترین آنها حزب سوسیالیست کارگری آمریکاست. این حزب که بیش از یکصد سال از تاریخ تأسیس آن می‌گذرد روزنامه‌ای نیز به نام خلق یا مردم (The People) منتشر می‌کند و در انتقاد از نظام سرمایه‌داری و حمله به سیستم حکومت آمریکا دست کمی از حزب کمونیست ندارد.

حزب کمونیست کارگری ایران در لوس آنجلس!

از نکات جالب توجهی که در سفر اخیر خود به آمریکا مشاهده کردم گسترش فعالیت گروههای چپ کشورهای جهان سوم در آمریکا بود. ظاهراً این گروهها بعد از فروپاشی شوروی و نظامهای کمونیستی در کشورهای اروپای شرقی، جایی امن تر از آمریکا برای فعالیت خود نیافته و قبله خود را عوض کرده‌اند.

در مدت توقف در آمریکا در نیمة دوم سال ۱۹۹۴ و اوایل سال ۱۹۹۵ دهها نشریه کمونیستی از گروههای وابسته به احزاب کمونیست کشورهای آسیائی و آفریقائی و آمریکای لاتین را در مراکز فروش و توزیع مطبوعات، و بعضی کتابفروشی‌های معتبر ملاحظه نمودم که جالب‌ترین آنها از نظر مانشیریه‌ای به زبان فارسی به نام «انترناسیونال» بود. این نشریه که خود را ارگان «حزب کمونیست کارگری ایران» می‌خواند در

لوس آنجلس منتشر می شود و آگهی هایی هم برای جلب مشتری در نشریات دیگر چاپ می کند. حالا «حزب کمونیست کارگری ایران» در لوس آنجلس چه می کند و بودجه نشریه این حزب و آگهی های تبلیغاتی آن از کجا تأمین می شود خدا داناست!

بحث داغ ویتنام در آمریکا

کابوس جنگ ویتنام، بیست سال پس از پایان این
جنگ هم آمریکائیها را رهانمی کند!

اردیبهشت ماه سال ۱۳۷۴ مصادف با بیستمین سالگرد پایان جنگ ویتنام بود و به همین مناسبت در آمریکا و ویتنام مراسم و مجالس یادبود و کنفرانسهایی برگزار گردید. در ویتنام، مراسم و جشن‌هایی که به مناسبت پیروزی ملت ویتنام در این جنگ برپا شد همراه با شور و شادی و رژه نیروهای مسلح در شهرهای بزرگ ویتنام بود، ولی در آمریکا خاطره تلغی نخستین شکست آمریکا در یک جنگ خارجی، بیشتر در برنامه‌های ویژه تلویزیونی و صفحات مطبوعات آمریکازنده شد و آنچه بحث مربوط به ویتنام را در محافل سیاسی و رسانه‌های خبری آمریکا داغتر کرد انتشار کتابی به قلم «رابت مک‌نامارا»^(۱) وزیر دفاع آمریکا در سالهای جنگ ویتنام و اعتراف وی به اشتباه دولتمردان

آمریکا در آغاز این جنگ و ادامه آن، بدون کمترین شанс حصول پیروزی بود.

این فصل را با شرح خلاصه‌ای از برنامه مفصل و دیدنی شبکه تلویزیونی CNN آمریکا درباره ویتنام آغاز می‌کنم و سپس به کتاب مک‌نامارا و انعکاس آن در مطبوعات آمریکا می‌پردازم. برنامه شبکه تلویزیونی CNN به مناسبت بیستمین سالگرد پایان جنگ ویتنام با گزارش یک خبرنگار آمریکائی از روی پشت‌بام سفارت آمریکا در سایگون (شهر هوشی مین فعلی) پایتخت سابق ویتنام جنوبی آغاز شد. این پشت‌بام همان مکانی بود که آخرین نفرات نیروهای آمریکا و مأموران سفارت آمریکا در سایگون به وسیله هلی‌کوپتر از آنجا پرواز کردند و چند صد نفر از ویتنامی‌ها هم که توانسته بودند خود را به پشت‌بام سفارت برسانند، به وسیله هلی‌کوپترهای آمریکائی به عرش آخرین کشتی جنگی آمریکا که در نزدیکی بندر سایگون توقف کرده بود انتقال یافتد. خبرنگاری که از روی پشت‌بام سفارت سابق آمریکا در سایگون با مخاطبین آمریکائی خود سخن می‌گفت بیست سال قبل از روی همین پشت‌بام فرار آخرین نفرات آمریکائی و عده‌ای از ویتنامی‌ها را گزارش کرده بود و از جمله خاطرات خود می‌گفت: یک مرد ویتنامی که توانسته بود سوار هلی‌کوپتر بشود دست دخترش را هم گرفته و تلاش می‌کرد او را بالا بکشد، ولی هلی‌کوپتر دیگر جانداشت و خلبان هلی‌کوپتر گفت اگر می‌خواهد دخترش سوار شود باید خودش از هلی‌کوپتر پائین برود. پدر تردیدی در این انتخاب به خرج نداد و دخترش به جای او سوار هلی‌کوپتر شد...

بخش مهمی از برنامه CNN به نمایش صحنه‌هایی از جنگ ویتنام و جاده معروف «هوشی مین» که قریب یک میلیون جنگجوی ویتنامی از آن عبور کرده و یک سوم آنها کشته شدند اختصاص داشت. گزارشگر آمریکائی ضمن نشان دادن صحنه‌هایی از بمباران‌های وحشتناک ویتنام در طول قریب ده سال جنگ یادآوری می‌کرد که بیش از دو میلیون تن بمب در طول این جنگ بر روی شهرها و جاده‌ها و تأسیسات نظامی و صنعتی ویتنام فرو ریخت که مساوی تمام بمبهای ریخته شده بر روی آلمان هیتلری در جنگ دوم جهانی بود. تعداد افراد نظامی و غیر نظامی ویتنامی که در این جنگ کشته شدند قریب سه میلیون نفر تخمین زده شده و این رقم در مقایسه با سربازان آمریکائی که در جنگ ویتنام کشته شدند، قریب پنجاه ویتنامی در مقابل یک آمریکائی بود.

با وجود این خاطرات تلخ، ویتنامیها در مراسم بیستمین سالگرد پایان جنگ ویتنام از هر گونه تبلیغات ضد آمریکائی پرهیز کردند و بر عکس از گروه اعزامی شبکه تلویزیونی CNN و جمعی از افسران و سربازان آمریکائی که در جنگ ویتنام شرکت کرده بودند به گرمی استقبال نمودند. یکی از صحنه‌های عجیب این برنامه تلویزیونی بازدید خبرنگاران و فیلمبرداران آمریکائی از دهکده‌ای بود که آمریکائیها سکنه آن را قتل عام کردند و انتشار گزارش‌های مربوط به این فاجعه در همان زمان، افکار عمومی مردم آمریکا را به شدت علیه جنگ ویتنام برانگیخت. از اهالی این دهکده در زمان وقوع این فاجعه، فقط سه نفر زنده مانده بودند که احساسات خصم‌نامه‌ای نسبت به آمریکائیها نشان ندادند و در جواب سوال خبرنگار آمریکائی گفتند ما گذشته را فراموش کرده‌ایم و اگر شما به طرف ما دست دوستی دراز کنید آنرا می‌فشاریم!

جالب‌ترین قسمت گزارش CNN مصاحبه‌هایی بود که با رهبران سیاسی و مقامات نظامی ویتنام و همچنین فرمانده پیشین نیروهای آمریکا در ویتنام ترتیب داده شده بود. از جمله کسانی که با او مصاحبه شد ژنرال جیاپ^(۲) فرمانده معروف نظامی ویتنامی در طول جنگ ویتنام بود که اکنون پیر و بازنشسته شده است. جیاپ در مصاحبه با خبرنگار آمریکانی گفت: ما گذشته را فراموش نمی‌کنیم، این بخشی از تاریخ ملت ماست، ولی جنگی بود که با همه فجایعی که در آن اتفاق افتاد و با میلیونها قربانی که از ملت ما گرفت، تمام شده و حالا باید به مصالح امروز کشورمان بیندیشیم. اگر آمریکائیها خواهان صلح و دوستی با ما هستند ما هم از آنها استقبال می‌کنیم و هیچ مانعی در راه برقراری روابط دوستانه و همکاریهای سازنده نمی‌بینیم. نخست وزیر و وزیر خارجه ویتنام نیز در مصاحبه با خبرنگاران آمریکائی از پیشنهاد برقراری روابط کامل سیاسی با آمریکا استقبال کردند و وزیر خارجه ویتنام در این مورد از ژنرال جیاپ هم پا فراتر نهاده و گفت: در سیاست کینه و انتقامجوئی و نگاه به گذشته معنی ندارد، ما گذشته را دفن می‌کنیم و به آینده می‌اندیشیم.

سیاستمداران و دولتمردان آمریکائی که با CNN مصاحبه کردند، همه به اشتباهات آمریکا در جنگ ویتنام معترض بودند، ولی فقط یک نفر - ژنرال وستمورلند^(۳) فرمانده پیشین نیروهای آمریکا در جنگ ویتنام که اکنون پیر و بازنشسته شده مغرورانه گفت که ارتش آمریکا می‌توانست در این جنگ پیروز بشود، و افزود: ما جنگ ویتنام را در میدان جنگ نباختیم... این سیاستمداران واشنگتن بودند که با تردید و

دودلی و خودداری از به کار گرفتن تمام توان نظامی آمریکا در جنگ، شکست را بر ما تحمیل کردند! ژنرال پیر با زبان بی‌زبانی می‌خواست بگوید که اگر آمریکا در جنگ ویتنام از بمب اتمی استفاده می‌کرد و به جای سه میلیون ویتنامی ده میلیون نفر را می‌کشد، جنگ با پیروزی آمریکا به پایان می‌رسید!

اعترافات مک‌نامارا

همانطور که در ابتدای این فصل اشاره شد، انتشار کتابی به قلم رابرт مک‌نامارا وزیر دفاع آمریکا در جریان جنگ ویتنام، که ضمن آن به اشتباه آمریکا در آغاز و ادامه جنگ ویتنام اعتراف کرده است، سروصدای زیادی در آمریکا به راه انداخت. این کتاب که در اوایل ماه آوریل ۱۹۹۵ (اوخر فروردین ۱۳۷۴) در آستانه بیستمین سالگرد پایان جنگ ویتنام انتشار یافت، «نگاهی به گذشته: تراژدی و درس‌های ویتنام» نام دارد. البته عنوان اصلی کتاب *In Retrospect* را می‌توان بازنگری یا عطف به مسابق هم ترجمه کرد، ولی معنی کامل آن که بیشتر منظور نویسنده را نمایان می‌سازد «قضایت بعد از وقوع حادثه» است و مک‌نامارا می‌خواهد بگوید که در زمان وقوع جنگ و در طول هفت سال که مقام وزارت دفاع آمریکا را به عهده داشته مثل امروز فکر نمی‌کرده و حالا به اشتباهات گذشته خود پی برده است!

در جریان جنگ ویتنام، از آغاز آن در زمان ریاست جمهوری کنندی تا اوج جنگ در اوخر ریاست جمهوری جانسون، مک‌نامارا از مدافعان سرسخت دخالت آمریکا در این جنگ بود، تا جایی که مطبوعات آمریکا جنگ ویتنام را «جنگ مک‌نامارا» نام نهاده بودند، اما

مکنامارا امروز ادعا می‌کند که در آخرین سال تصدی وزارت دفاع آمریکا به بیفایده بودن ادامه این جنگ پی برد و در صدد بیرون کشیدن آمریکا از گرگداب ویتنام برآمد. مکنامارا مدعی است فرماندهان نظامی



مکنامارا وزیر دفاع و جانسون رئیس جمهوری آمریکا در اوج جنگ ویتنام - مکنامارا بیست سال بعد از پایان جنگ در ویتنام به اشتباہ بزرگ آمریکا در مورد درگیری در جنگ ویتنام اعتراف می‌کند.

آمریکا که حاضر نبودند به شکست در این جنگ تن در دهند، و پرزیدنت جانسون که نمی خواست به اشتباه خود در تصاعد جنگ ویتنام اعتراف کند، با نظر او مخالفت کردند و در فوریه سال ۱۹۶۸ با انتساب وی به سمت رئیس بانک جهانی سیاست تصاعد جنگ را ادامه دادند.

مک ناما را می نویسد با این که بارها و بارها در خلوت خود گریسته و به خاطر مرگ دهها هزار جوان آمریکائی که در جنگل‌های ویتنام، در جنگی بی حاصل جان باختند احساس شرم و گناه کرده است، تا این او اخر در نوشتن چنین کتابی تردید داشته است، زیرا از آن بیم داشت که افکار عمومی مردم آمریکا درباره کار او به درستی قضاوت نکند. مک ناما را سپس می نویسد، پس از گذشت سالها سرانجام به این نتیجه رسیده است که قضاوت افکار عمومی درباره او هر چه باشد باید حقیقت را، هرچند که تلخ و ناگوار باشد، با مردم در میان بگذارد و آشکارا اعتراف کند که «ما اشتباه کردیم، اشتباهی بزرگ و وحشتناک... و نسلهای آینده باید با آگاهی کامل بر آنچه گذشت، از این اشتباهات پند بگیرند...»

مک ناما را سپس به تفصیل چگونگی درگیری آمریکا در جنگ ویتنام در دوران حکومت کندي و مراحل تصاعد این جنگ را شرح داده و می نویسد چگونه اعزام یک هیئت مستشاری نظامی آمریکا به ویتنام جنوبی در اوایل حکومت کندي، به اعزام قریب بیست هزار نظامی آمریکائی برای کمک به نیروهای ویتنام جنوبی در اواخر حکومت کندي انجامید و چرا تعداد این نیروها در اواخر حکومت جانسون به قریب پانصد هزار نفر رسید. مک ناما را برای نخستین بار از این راز پرده بر می دارد که کندي پیش از این که در دالاس به قتل برسد از درگیر ساختن نیروهای آمریکا در جنگهای داخلی ویتنام، ولو بطور محدود، پشیمان

شده بود و اگر زنده می‌ماند یک راه حل سیاسی را بر درگیری مستقیم نظامی آمریکا در ویتنام ترجیح می‌داد. مک‌نامارا حتی جانسون را هم در ادامه درگیری آمریکا در جنگ ویتنام و تصاعد جنگ مقصراً نمی‌داند و معتقد است که عدم آگاهی دولتمردانی چون خود او از شرایط واقعی جنگ در ویتنام، بخصوص ناآگاهی از نیروی ناسیونالیسم و نفوذ معنوی هوشی مین رهبر ویتنام شمالی در توده مردم، و گزارش‌های گمراه کننده فرماندهان نظامی از امکان پیروزی نهائی در این جنگ، خروج آمریکا را از گردداب ویتنام روز بروز دشوارتر ساخت.

از نکات جالب توجه دیگر در کتاب مک‌نامارا، که متضمن درسهای از جنگ ویتنام می‌باشد تاکید بر این مطلب است که آمریکائیها باید به اتکاء تکنولوژی برتر خود درگیر بحرانها و اختلافات منطقه‌ای بشوند، زیرا تکنولوژی برتر آنقدر که در یک جنگ عمومی و تمام عیار می‌تواند کارساز باشد در جنگهای محلی و منطقه‌ای کارساز نیست. دیگر این که حمایت آمریکا از حکومتها فاسد و منفور و غیر مردمی، هر چند ممکن است مدتی این حکومتها را بر سر پانگاه دارد، دوام و بقای چنین رژیمهای را تضمین نمی‌کند و با سقوط این رژیمهای آمریکا متحمل زیانهای جبران ناپذیری خواهد شد. مک‌نامارا اعتراف می‌کند که در ویتنام منافع ملی آمریکا واقعاً در معرض تهدید نبود و ما در بزرگ کردن خطر سقوط ویتنام به دست کمونیستها مبالغه می‌کردیم!

بمب بجای اشک

همانطور که اشاره شد انتشار کتاب مک‌نامارا سروصدای زیادی در آمریکا به راه انداخته و هفته‌ها مورد بحث مطبوعات و محافل سیاسی

و شبکه‌های تلویزیونی آمریکا بود. واکنش افکار عمومی آمریکا در برابر اعترافات مک‌نامارا بیشتر منفی بود و سرماله‌های روزنامه‌ها و سخنان مفسران تلویزیونها بیشتر بر این محور دور می‌زد که اعترافات مک‌نامارا حیات ۵۸۰۰۰ جوان آمریکائی را که در جنگ‌های بیحاصل ویتنام جان باختند به آنها بازنمی‌گرداند و هزاران خانواده آمریکائی را که گمان می‌کردند عزیزانشان در راه منافع ملی آمریکا جان خود را از دست داده‌اند بیشتر آزار می‌دهد.

سرماله روزنامه «نیویورک تایمز» در روز ۱۲ آوریل ۱۹۹۵، فردای انتشار کتاب مک‌نامارا، نمونه‌ای از قضاوت افکار عمومی مردم آمریکا درباره مک‌نامارا و کتاب اوست. در این مقاله، زیر عنوان «جنگ مک‌نامارا» که یادآوری اصطلاح رایج درباره جنگ ویتنام می‌باشد، آمده است:

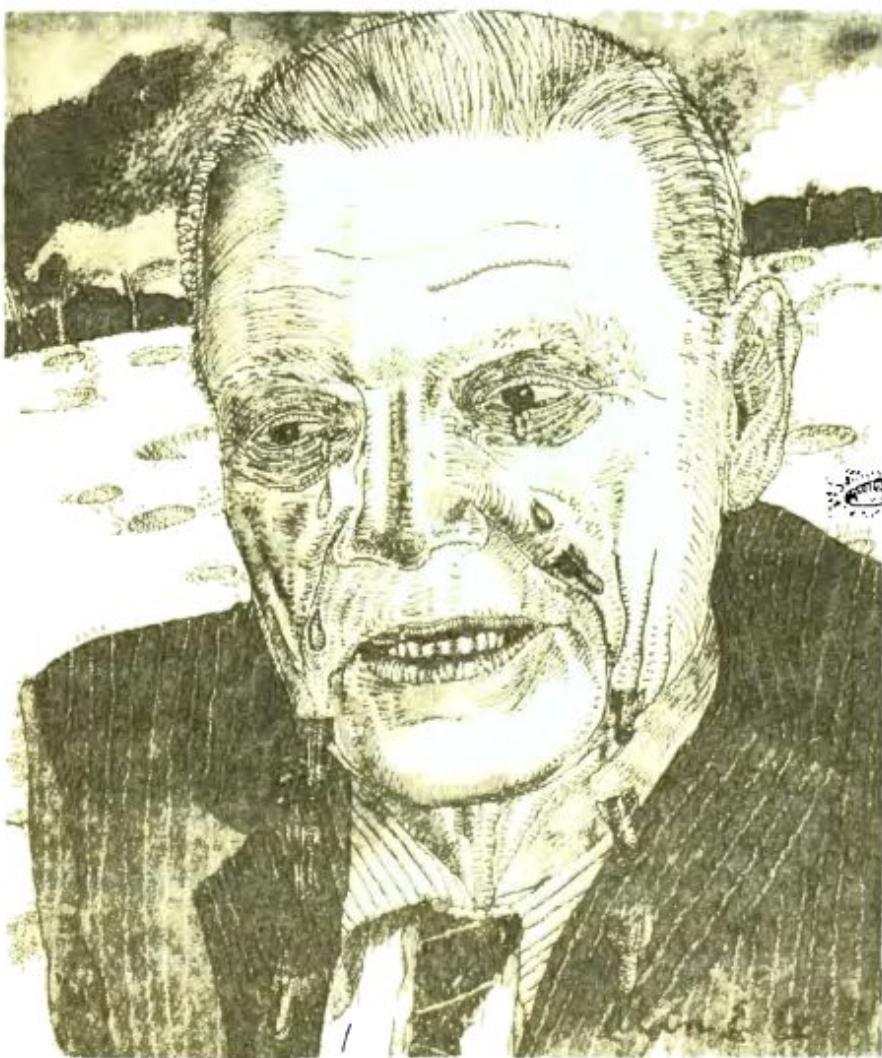
حالا نوبت آقای مک‌ناماراست که بعد از گذشت یک ربع قرن، آنچه را که میلیونها آمریکائی در طول جنگ ویتنام فریاد می‌زدند تکرار گند و بگوید آنچه ما در ویتنام کردیم اشتباه بود و اشتباه وحشتناکی بود. در آن سالهای خونین اعتراضات میلیونها آمریکائی که می‌گفتند اعزام صدها هزار سرباز آمریکائی، برای حمایت از حکومت فاسدی که نه حاضر به اصلاح خود و نه قادر به دفاع از خویش است، ثمری به بار نخواهد آورد به گوش کسی نرفت. پرزیدنت جانسون و وزیر دفاع او، که علیرغم همه این اعتراضات دهها هزار جوان آمریکائی را به وضع فجیعی در ویتنام به کشتن دادند، برای توجیه این جنگ بی معنی چنین وانمود می‌کردند که آنها از چیزهایی اطلاع دارند که دیگران نمی‌دانند، که سقوط ویتنام سقوط آسیای جنوب شرقی را به دنبال خواهد داشت و این

گامی بلند در جهت تسلط کمونیستها بر سراسر جهان است، که آمریکا باید به هر قیمتی شده از آن جلوگیری کند!

امروز با مطالعه کتاب آقای مکنامارا درمی‌یابیم که همه این تصورات باطل بوده و جنگ ویتنام را کسانی هدایت می‌کردند که نه از اوضاع سرزمینی که برای حفظ آن می‌جنگیدند اطلاع داشتند و نه خطری به آن معنی که از آن سخن می‌گفتند امنیت آمریکا را مورد تهدید قرار داده بود. هزاران روز اشتباه آقای مکنامارا و دولتمردانی مانند او، و اصرار در ادامه این اشتباهات علیرغم همه آن اعتراضها و مخالفتها، به مرگ قریب سه میلیون ویتنامی و ۵۸۰۰۰ آمریکائی انجامید و صدها میلیارد دلار خسارت و هزینه بیهوده به بار آورد، و حالا پس از گذشت سه دهه از آغاز آن جنگ شوم، مکنامارا می‌خواهد با اعتراف به اشتباه و فشاندن چند قطره اشک، همه آن گناهها را بشوید و با خاطری آسوده سر به بالین بگذارد!

مجله «تايم» آمریکانیز در شماره مورخ ۲۴ آوریل ۱۹۹۵ خود با چاپ طرحی از مکنامارا نظر خود را درباره کتاب او بیان کرده است. این طرح مکنامارا را درحالی که اشک می‌ریزد نشان می‌دهد، ولی اشکهای او به صورت بمب به تصویر کشیده شده و در زمینه طرح نیز سرزمینی که بر اثر اصابت بمبهای سوراخ سوراخ شده است دیده می‌شود. بعضی از مطبوعات آمریکا هم مکنامارا را متهم کرده‌اند که از انتشار کتاب اعترافات خود قصد سودجوئی داشته و ضمن باز کردن این زخم کهنه بر ثروت خود افزوده است! برخی نیز معتقدند که مکنامارا از انتشار این کتاب قصد بهره‌برداری سیاسی داشته و خواسته است به نوعی از کلیتون حمایت کند. لازم به یادآوری است که فرار از خدمت در

جريان جنگ ویتنام، يکی از نقاط ضعف کلیتون است که مرتباً از طرف مخالفان وی عنوان می‌شود و کلیتون بلاfacile بعد از انتشار کتاب مک‌نامارا در یک مصاحبه مطبوعاتی به تعریف و تمجید از آن پرداخت و اعترافات مک‌نامارا را دلیل دیگری بر حقانیت خود در مخالفت با جنگ ویتنام به شمار آورد.



طرحی از مک‌نامارا که به مناسب انتشار کتاب اخیر او در مجله تایم چاپ شده است. اشکهای مک‌نامارا در این طرح به شکل بمب به تصویر کشیده شده است.

لازم به توضیح است که بعد از انتشار کتاب مک‌نامارا نقش مخبر و وحشتناک بعضی از مؤسسات تحقیقاتی معتبر آمریکا در گمراه ساختن دولتمردان آمریکائی در جریان جنگ ویتنام نیز فاش شد. این مؤسسات تحقیقاتی که از آنها به عنوان Think Tank یا مخزن فکر و اندیشه هم نام برده می‌شود، برای حفظ منافع کارخانه‌های اسلحه‌سازی که آنها را تغذیه می‌نمودند، امرتب‌گزارشات خوش‌بینانه‌ای درباره امکان موفقیت آمریکا در جنگ ویتنام منتشر می‌کردند و طرح‌هایی برای گسترش جنگ ارائه می‌دادند که فقط در جهت منافع کارخانه‌های اسلحه‌سازی و درگیری هر چه بیشتر آمریکا در این جنگ بدفرجام بود.

آمریکا در آستانه یک دگرگونی بزرگ

احساسات ضد خارجی در آمریکا بالا می‌گیرد.

انتخابات ماه نوامبر سال ۱۹۹۶ (آبان ۱۳۷۳) آمریکا، که طی آن کلیه نمایندگان یکی از دو مجلس کنگره (مجلس نمایندگان)، یک سوم سناتورها و نیمی از فرمانداران ایالات آمریکا برگزیده شدند، یکی از پرسرو صد اترین و پرخرج ترین انتخابات تاریخ آمریکا به شمار می‌آمد. تنها در ایالت کالیفرنیا، دو نامزد سناتوری این ایالت که برای تصاحب یک کرسی در سنای آمریکا رقابت می‌کردند ۴۴ میلیون دلار خرج تبلیغات و مبارزات انتخاباتی خود کردند، که رکورد تازه‌ای در هزینه‌های انتخاباتی به شمار می‌آمد. هزینه‌های انتخاباتی در سراسر آمریکا نیز رکورد تازه‌ای بر جای نهاد و بخش اعظم این هزینه‌ها که در مجموع به میلیاردها دلار سرمی‌زد نصیب شبکه‌های تلویزیونی آمریکا گردید.

نتایخ انتخابات نیز شگفت‌انگیز بود و از یک دگرگونی بزرگ در طرز تفکر رأی دهنده‌گان آمریکائی حکایت می‌کرد: برای نخستین بار بعد

از چهل سال اکثریت قاطع نمایندگان هر دو مجلس کنگره به دست جمهوریخواهان افتاد و رئیس جمهور دمکرات (بیل کلیتون) برای باقیمانده دوره ریاست جمهوری خود در برابر یک کنگره مخالف قرار گرفت. از سال ۱۹۵۴ به این طرف، حزب دمکرات آمریکا، که نسبت به حزب جمهوریخواه حزب متقدم تری به شمار می‌آید و از پشتیبانی طبقه متوسط و اتحادیه‌های کارگری آمریکا برخوردار است اکثریت مجلس نمایندگان را در اختیار داشته و در سنای آمریکا نیز به ندرت در اقلیت قرار گرفته است. در این مدت چهل سال، آمریکا چهار رئیس جمهور از حزب دمکرات (کندی، جانسون، کارتر، و اخیراً کلیتون) داشته است، که همه آنها با یک کنگره موافق کار می‌کردند و پنج رئیس جمهور دیگر که در این فاصله از حزب جمهوریخواه انتخاب شدند (آیزنهاور، نیکسون، فورد، ریگان و بوش) مجبور بودند با کنگره‌ای که اکثریت نمایندگان آن از طرفداران حزب مخالف بودند کار کنند و بالطبع حزب دمکرات، حتی در سالهایی که حکومت را در دست نداشت نظرات خود را از طریق کنگره در سیاست داخلی و خارجی آمریکا اعمال می‌نمود.

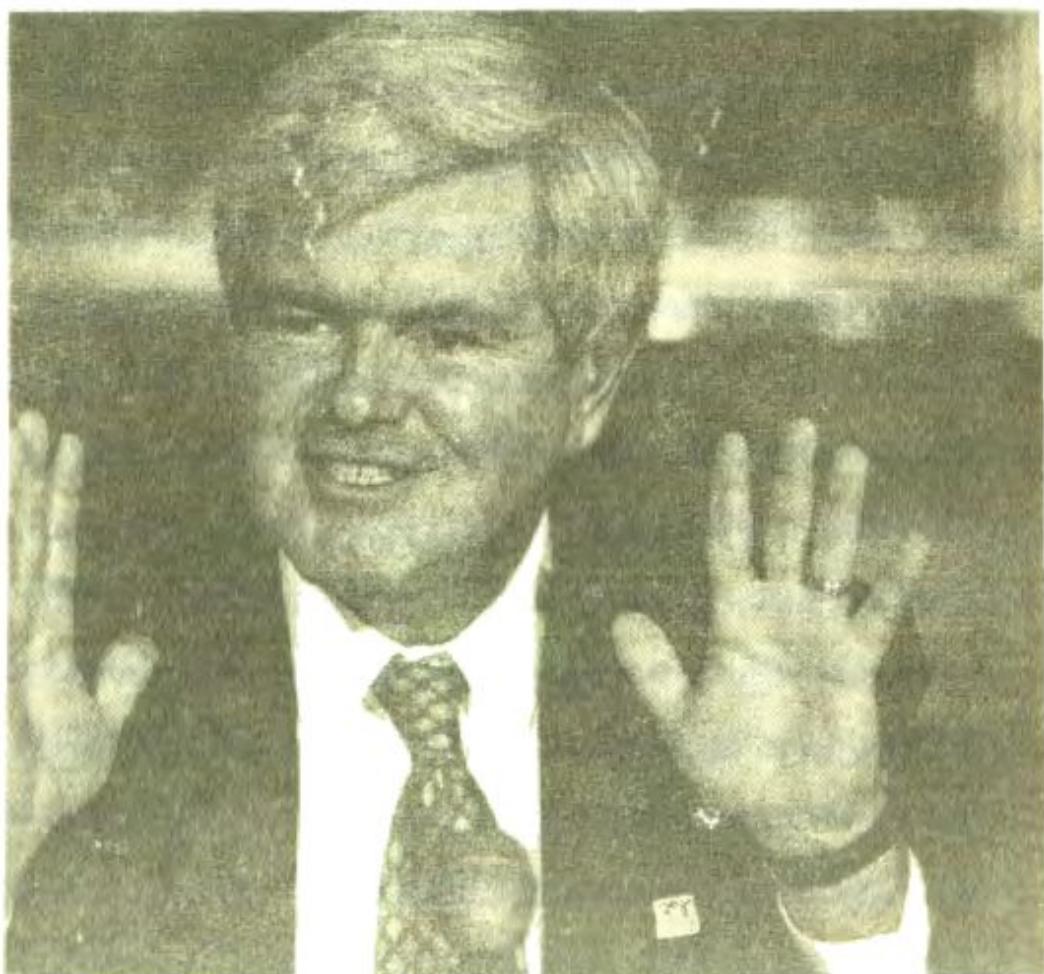
پیروزی قاطع و غیرمنتظره حزب جمهوریخواه در انتخابات سال ۱۹۹۴ آمریکا، دلایل مختلفی داشت که در رأس آن‌ها باید به ناتوانی کلیتون در انجام وعده‌های انتخاباتی سال ۱۹۹۲ و بی‌کفایتی اوی در انجام وظایف ریاست جمهوری خود اشاره نمود. کلیتون طی دو سال اول ریاست جمهوری خود، با این که در هر دو مجلس کنگره اکثریت داشت، در تصویب لوایحی که در مبارزات انتخاباتی خود وعده آنرا به مردم داده بود با اشکال مواجه شد و از همان ابتدای کار بسیاری از انتصابات وی برای تصدی مقامات مهم دولتی نیز با مخالفت سنای

آمریکا مواجه گردید. کلیتون چه در مسائل مربوط به سیاست داخلی و چه در سیاست خارجی آمریکا، توانایی و قاطعیتی را که از یک رئیس جمهور انتظار می‌رفت از خود نشان نداد، و افشاری موارد سوء استفاده و فساد اخلاقی وی در سالهای تصدی مقام فرمانداری آرکاتزاس نیز به حیثیت و اعتبار او به عنوان یک رئیس جمهور لطمه شدیدی وارد ساخت، بطوری که آخرین مراجعته به آراء عمومی در آستانه انتخابات نوامبر ۱۹۹۴ حاکی از این بود که بیش از شصت درصد مردم آمریکا صلاحیت وی را برای تصدی مقام ریاست جمهوری تأیید نمی‌کنند.

علاوه بر بی‌کفایتی کلیتون و کاهش محبوبیت وی در میان رأی دهنگان آمریکائی، ادامه بحران اقتصادی آمریکا در دوران ریاست جمهوری کلیتون، و وعده‌هایی که رهبران حزب جمهوریخواه برای رونق اقتصادی و کاهش مالیاتها به مردم می‌دادند، در جلب آراء آمریکائیان به نفع جمهوریخواهان فوق العاده مؤثر واقع شد. یک عامل مهم و مؤثر دیگر در پیروزی حزب جمهوریخواه در انتخابات نوامبر ۱۹۹۴، تاکتیک انتخاباتی و شگردهای تبلیغاتی جمهوریخواهان در این انتخابات، بخصوص نقش یکی از رهبران جدید این حزب به نام «نیوت گین‌گریچ»^(۱) در هدایت مبارزات انتخاباتی حزب در سال ۱۹۹۴ بود.

«گین‌گریچ» که بعد از پیروزی در انتخابات سال ۱۹۹۴ به ریاست مجلس نمایندگان آمریکا انتخاب شده، استاد تاریخ دانشگاه جرجیاست که با تشکیل کنفرانسی از کاندیداهای حزب جمهوریخواه قبل از انتخابات، و به تصویب رساندن قطعنامه‌ای در این کنفرانس به مبارزات

انتخاباتی جمهوریخواهان شکل داد و این مبارزه را تا پیروزی در انتخابات رهبری کرد. گین گریج بر اساس قطعنامه مصوبه کنفرانس جمهوریخواهان که عنوان آن «پیمان با آمریکائیان»^(۲) است کتابی نوشت که ضمن آن نقشه‌های جمهوریخواهان برای بنای یک آمریکای



گین گریج، رهبر اصلی جمهوریخواهان و رئیس مجلس نمایندگان آمریکا

نوین تشریح شده و تبلیغات وسیعی که در اطراف این کتاب به عمل آمد، خود یکی از عوامل مؤثر در جلب آراء آمریکائیان در انتخابات ماه نوامبر ۱۹۹۴ بود. هدفهای عمده پیمان جمهوریخواهان با آمریکائیها ایجاد تحرک در اقتصاد آمریکا از طریق کاهش مالیاتها و از میان بردن کسر بودجه دولت میلیارد دلاری آمریکا در یک دوران هفت ساله و ایجاد تغییراتی در سازمانهای دولتی و قوه مقننه آمریکا است، ولی برای تحقق یافتن این هدفها راه حل های نظیر کاهش بودجه رفاه عمومی و تأمین اجتماعی، و درنتیجه حذف برنامه های نظیر کمک به سالمندان و تحصیل رایگان یا قطع برنامه تغذیه کودکان در مدارس پیش‌بینی شده که از مقبولیت عامه برخوردار نیست.

بعد از پیروزی جمهوریخواهان در انتخابات سال ۱۹۹۴ کلیتون اعلام کرد که قصد مبارزه و معارضه با کنگره جدید را ندارد، ولی تأکید نمود که در برابر مصوباتی که به گفته او «منافع اکثریت مردم آمریکا را در معرض تهدید قرار می‌دهد» مقاومت خواهد کرد. کلیتون پس از تصویب قوانینی از طرف کنگره جدید که متضمن کاهش مالیاتها در ازاء کاهش هزینه‌های رفاهی است، اعلام داشت که این قوانین را وتو خواهد کرد. لازم به توضیح است که رئیس جمهوری آمریکا می‌تواند با استفاده از حق وتو از اجرای قوانین مصوبه کنگره جلوگیری به عمل آورد، ولی در صورت تصویب مجدد این قوانین با اکثریت دو سوم آراء اعضای مجلسین کنگره، رئیس جمهوری مجبور به امضا و اجرای آنهاست.

مشکل کلیتون در برابر کنگره جدید آمریکا این است که نه فقط اکثریت نمایندگان و سناتورهای جمهوریخواه، بلکه عده‌ای از سناتورها و نمایندگان عضو حزب دمکرات هم در برابر او صف آرائی کرده‌اند و در

صورت ادامه اين وضع ممکن است و تو رئيس جمهور نيز با تصويب مجدد قوانين و تو شده از طرف دو ثلث نمايندگان کنگره خشى گردد.

آمريکائیها و مسئله مهاجرت خارجیان

يکی از عوارض نامطلوب پیروزی جمهوریخواهان در انتخابات سال ۱۹۹۶، افزایش فشار و محدودیت‌ها برای مهاجرین خارجی است که بالطبع ممکنست دامنگیر بسیاری از ایرانیان مقیم آمریکا نیز بشود. محدودیتهای مربوط به مهاجرین خارجی، بخصوص در ایالت کالیفرنیا که اکثریت ایرانیان مقیم آمریکا در آنجا اقامت دارند، تشدید شده و علت آن، تصویب قانونی است که به موجب آن ارائه خدمات رایگان آموزشی و بهداشتی به مهاجرین غیر قانونی منع شده و استخدام مهاجرین غیر قانونی در مؤسسات و فروشگاهها و کارگاهها جرمیه نقدی سنگینی دربر دارد.

قانونی که به آن اشاره شد در جریان انتخابات ماه نوامبر ۱۹۹۶ در کالیفرنیا به آراء عمومی گذاشته شد و با اکثریت نزدیک به دو ثلث آراء به تصویب رسید. لازم به توضیح است که در جریان انتخابات آمریکا علاوه بر اخذ رأی برای مقامات انتخابی، پیشنهاداتی در هر یک از ایالات به آراء عمومی گذاشته می‌شود که در صورت تصویب به صورت قانون درمی‌آید. يکی از پیشنهاداتی که در انتخابات سال ۱۹۹۶ به معرض آراء عمومی گذاشته شد، پیشنهاد یا لایحه مربوط به وضع محدودیتهای جدید درباره مهاجرین غیر قانونی بود. به موجب آخرین آمارها قریب ۷ میلیون خارجی در ایالت کالیفرنیا زندگی می‌کنند، که در حدود ده درصد آنها ایرانی هستند. از مهاجرین خارجی مقیم کالیفرنیا



عددی از مهاجران غیر قانونی به آمریکا که در مخزن یک کشتی باری مخفی شده بودند.

بیش از پنج میلیون نفر به تبعیت آمریکا درآمده و یا موفق به اخذ کارت سبز (گرین کارت) شده‌اند، که اینان نیز پنج سال بعد از گرفتن کارت سبز می‌توانند به تبعیت آمریکا درآیند. ولی قریب دو میلیون نفر از خارجیان مقیم کالیفرنیا بطور غیر قانونی (عمدتاً از طریق مرز مکزیک) وارد این

ایالت شده‌اند و یا بعد از ورود به کالیفرنیا و پایان مهلت اقامت قانونی خود، بدون کسب مجوز قانونی در کالیفرنیا مانده‌اند.

قانون جدید مربوط به منع خدمات آموزشی و بهداشتی به مهاجرین غیر قانونی، با تبلیغات وسیعی از طرف جمهوریخواهان به تصویب رسید، و «پیت ویلسون»^(۳) فرماندار جمهوریخواه کالیفرنیا نیز با طرفداری جدی از این قانون برای دومین بار به فرمانداری کالیفرنیا انتخاب گردید. پیت ویلسون بعد از پیروزی مجدد در احراز مقام فرمانداری کالیفرنیا، به جمع کاندیداهای ریاست جمهوری آمریکا در سال ۱۹۹۶ پیوسته و یکی از شعارهای اصلی او در مبارزه برای احراز مقام ریاست جمهوری آمریکا تغییر قوانین مهاجرت بر مبنای ایجاد محدودیتهای تازه برای مهاجرین خارجی است.

کنگره آمریکا نیز از موج تبلیغاتی وسیعی که علیه خارجیان در آمریکا آغاز شده مصون نمانده و اکثریت جمهوریخواه کنگره از هم اکنون در تدارک تدوین قوانین و مقررات محدود کننده‌ای در مورد مهاجرین خارجی است. این تحرکات با توجه به این واقعیت که ملت آمریکا خود ترکیبی از مهاجرین خارجی است عجیب به نظر می‌رسد، و با مخالفتهایی که از طرف عده‌ای از سناتورها و نمایندگان عضو حزب دمکرات در برابر قوانین و مقررات جدید ضد مهاجرت ابراز می‌شود، چنین به نظر می‌رسد که مسئله مهاجرت خارجیان به آمریکا و چگونگی محدود ساختن آن یکی از حادترین مسائل مورد بحث انتخابات ریاست جمهوری آمریکا در سال ۱۹۹۶ خواهد بود.



ویلسون فرماندار کالیفرنیا در میان بچه‌های یک مدرسه آمریکائی که بیشتر آنها فرزندان مهاجرین خارجی هستند

درباره مسئله مهاجرت خارجیان به آمریکا کتابهای متعددی نیز در سالهای اخیر چاپ شده است، که معروفترین آنها کتابی تحت عنوان «ملت بیگانه»^(۴) می‌باشد. در این کتاب آمده است که علاوه بر میلیونها

۴ Alien Nation - by Peter Brimelow. Random House.

New York 1994

مهاجر غیر قانونی که اکنون در آمریکا اقامت دارند، هر سال قریب به یک میلیون و پانصد هزار نفر بر تعداد مهاجرین قانونی در آمریکا اضافه می‌شود. بر اساس آمار تطبیقی دیگری که در این کتاب ارائه شده تعداد جمعیت سفیدپوستان آمریکا در سال ۱۹۶۰ در حدود ۸۸/۶ درصد کل جمعیت این کشور بوده، درحالی که این نسبت در سال ۱۹۷۵ به ۶/۷۵ درصد کاهش یافته و طبق پیش‌بینی‌های آماری در سال ۲۰۲۰ به ۶۴ درصد و در سال ۲۰۵۰ به ۵۳ درصد خواهد رسید. نویسنده کتاب هشدار می‌دهد که «اگر تدابیر جدی برای محدود ساختن مهاجرت خارجیان به آمریکا اتخاذ نشود موج مهاجرت از کشورهای جهان سوم به آمریکا طی چند دهه آینده آداب و رسوم و فرهنگ آمریکائیان را نیز تحت الشعاع خود قرار خواهد داد و آمریکائیان اروپائی تبار در نیمة دوم قرن آینده در برابر اقوام و نژادهای دیگر، در اقلیت قرار خواهند گرفت...»

انتخابات آینده و انتظارات بزرگ

مبازه برای احراز مقام ریاست جمهوری آمریکا در انتخابات سال ۱۹۹۶ از اوایل سال ۱۹۹۵ آغاز شده، و از آنجاکه شانس پیروزی جمهوریخواهان در این انتخابات بیش از دمکراتهاست، رقابت برای نامزدی حزب جمهوریخواه در انتخابات سال ۱۹۹۶ در مرکز توجه مطبوعات و محافل سیاسی آمریکا قرار گرفته است.

با نقشی که «گین گریچ» رئیس فعلی مجلس نمایندگان آمریکا در پیروزی حزب جمهوریخواه در انتخابات سال ۱۹۹۴ ایفا نمود، نامزدی وی برای مقام ریاست جمهوری در سال ۱۹۹۶ قطعی به نظر می‌رسید،

ولی چند اشتباه سیاسی او در اوابل تصدی ریاست مجلس نمایندگان موقعیت وی را در انتخابات ریاست جمهوری سال ۱۹۹۶ تضعیف نمود. بزرگترین اشتباه او امضای یک قرارداد چهار میلیون و پانصد هزار دلاری برای نوشتن دو کتاب سیاسی بود که با انتقاد شدید مطبوعات و رسانه‌های خبری در آمریکا مواجه گردید و گین‌گریچ ناچار شد قرارداد مربوط به نگارش کتابهای مذکور را فقط با دریافت یک دلار! امضانماید و با دریافت حق التأليف خود براساس درصدی از فروش کتابهایش موافقت کند. علت دریافت یک قطعه اسکناس یک دلاری برای امضای قرارداد هم این بود که بدون دریافت پول اعتبار حقوقی قرارداد متزلزل می‌شد.

انتقاداتی که به علت امضای قرارداد چهار میلیون و پانصد هزار دلاری از گین‌گریچ صورت گرفت بر این اساس بود که وی متهم شد از اعتماد مردم آمریکا و موقعیت خود در مقام ریاست مجلس نمایندگان سوءاستفاده کرده و اطلاعاتی را که در پرتو این موقعیت به دست می‌آورد پیش فروش کرده است. موضوع دیگری که به موقعیت و اعتبار گین‌گریچ بعد از امضای این قرارداد لطمہ زد تعقیب پرونده تخلفات مالی ناشر کتاب گین‌گریچ از طرف کنگره آمریکا بود و قرارداد چهار میلیون و پانصد هزار دلاری وی با گین‌گریچ نوعی رشوه به رئیس مجلس نمایندگان برای اعمال نفوذ در جریان تعقیب این پرونده تلقی گردید.

گین‌گریچ بعد از جنجالی که بر سر این ماجرا برپا شد. اعلام داشت که از نامزدی حزب جمهوریخواه برای مقام ریاست جمهوری در سال ۱۹۹۶ منصرف شده و میدان را برای رقبیان احراز این مقام باز گذاشت. در رأس کاندیداهای ریاست جمهوری حزب

جمهوريخواه برای سال ۱۹۹۶ سناتور «رابرت دال»^(۵) رهبر اکثریت سنای آمریکا قرار دارد، که بر اساس آخرین نظرخواهی‌ها، بیش از همه شانس پیروزی در انتخابات آينده آمریکا را دارد. کاندیدای حزب دمکرات در انتخابات ریاست جمهوری آينده ظاهراً کسی جز خود کلييتوں نیست، زيرا با وجود کاهش محبوبیت وی در میان مردم آمریکا، هنوز رقیب نیرومندی در برابر وی در حزب دمکرات ظهر نکرده است.



رابرت دال رئیس جمهور احتمالی آینده آمریکا

اگر کلیتون در مدت زمان باقیمانده تا انجام انتخابات ریاست جمهوری آمریکا در سال ۱۹۹۶ کار درخشنای انجام ندهد، و انتظار کار درخشنای هم از وی نمی‌رود، شکست او در برابر کاندیدای حزب جمهوریخواه قطعی به نظر می‌رسد. در این صورت با طرح‌هایی که جمهوریخواهان برای آینده آمریکا دارند، دگرگونی بزرگی در سیاست داخلی و خارجی آمریکا پدید خواهد آمد. این دگرگونی، به اعتقاد بسیاری از کارشناسان سیاسی در آمریکا، مثبت و امیدوارکننده هم نیست، زیرا سیاستهای جمهوریخواهان بر فاصله طبقاتی و نارضائی اکثریت مردم آمریکا خواهد افزود و ناآرامی‌های را به دنبال خواهد آورد.

یک واقعه غیرمنتظره، ولی محتمل دیگر، که ممکن است صحنه سیاسی آمریکا را بکلی دگرگون کند، ورود ژنرال «کالین پاول»^(۶) به صحنه رقابت برای احراز مقام ریاست جمهوری است. این ژنرال چهار ستاره سیاهپوست، که در مقام ریاست ستاد نیروهای مسلح آمریکا محبوبیت زیادی بدست آورده، بر اساس آخرین نظرخواهی‌ها بیش از سایر کاندیداهای محتمل ریاست جمهوری شانس موفقیت در انتخابات آینده را دارد، ولی خود وی تا زمان نگارش این کتاب برای اعلام نامزدی مقام ریاست جمهوری تردید داشت. کالین پاول که معلوم نیست به عنوان یک کاندیدای مستقل، یا نامزد یکی از دو حزب دمکرات و جمهوریخواه وازد مبارزات انتخاباتی آینده آمریکا بشود، در صورت موفقیت اولین رئیس جمهور سیاهپوست تاریخ آمریکا خواهد بود، ولی

بعضی از تحلیل‌گران سیاسی در آمریکا، با وجود محبوبیت غیر قابل انکار این ژنرال سیاهپوست در میان مردم آمریکا، معتقدند که رنگ پوست وی بسیاری از رأی دهنده‌گان آمریکائی را در انتخاب او به مقام ریاست جمهوری کشورشان دچار تردید خواهد ساخت.

اسلام در آمریکا

تعداد مسلمانان در آمریکا به سرعت افزایش می‌یابد

در سفر اخیر آمریکا، نکته‌ای که بیش از همه توجه مرا به خود جلب نمود، انتشار کتابهای متعدد درباره اسلام و توجه روزافزون مطبوعات و رسانه‌های خبری به گسترش اسلام در آمریکا بود. من نه فرصت مطالعه همه کتابهای منتشر شده درباره اسلام را داشتم و نه می‌توانستم تمام برنامه‌های تلویزیونی و مقالات مطبوعات را درباره گسترش دین اسلام در آمریکا تعقیب کنم و آنچه در این فصل خواهد آمد تنها اشاره‌ایست به چند برنامه تلویزیونی و دو مقاله در مطبوعات و نمونه‌ای از دهها کتابی که در مدت اقامت ده ماهه من در آمریکا درباره اسلام انتشار یافت.

نخست به دو برنامه تلویزیونی که در روزهای ۱۵ فوریه و ۱۷ آوریل سال ۱۹۹۵ درباره گسترش اسلام در آمریکا پخش شد اشاره می‌کنم. برنامه نخست که روز ۱۵ فوریه ۱۹۹۵ در کanal پرینتند ABC

آمریکا پخش شد تعداد مسلمانان آمریکا را در حدود چهار میلیون نفر برآورد کرد و افزود که تعداد مسلمانان در آمریکا چه از طریق مهاجرت و چه با نرخ بالای زاد و ولد بین مسلمانان، بیش از ده درصد در سال افزایش می‌یابد و به این ترتیب پیش‌بینی می‌شود که تا پایان این قرن، پیروان دین اسلام به صورت بزرگترین اقلیت مذهبی پس از مسیحیان تبدیل شوند. بزرگترین اقلیت مذهبی در آمریکا در حال حاضر یهودیان هستند که تعداد آنها از شش میلیون نفر تجاوز می‌نماید.

در برنامه ABC راجع به مسلمانان آمریکا، مساجد مسلمانان و مراسم نماز جماعت در مساجد، و همچنین مدارس مسلمانان که دختران دانش آموز با حجاب اسلامی در سر کلاس درس حاضر می‌شوند نشان داده شد و در مصاحبه‌ای راجع به دلایل گسترش دین اسلام در آمریکا گفته شد که طبقات مستضعف جامعه آمریکا، بخصوص سیاهپوستان بیشتر به سوی اسلام گرایش پیدا می‌کنند و از هر صد نفر آمریکائی که به دین اسلام می‌گروند ۸۶ نفر شان سیاهپوست هستند. فعالترین گروه مبارز سیاهپوست در آمریکا جمعیتی است به نام «ملت اسلام»^(۱) که به فعالیت وسیعی برای گسترش اسلام در میان سیاهپوستان آمریکا دست زده و گفته می‌شد که بخش اعظم هزینه‌های تبلیغاتی این گروه از طرف یکی از کشورهای مسلمان خاورمیانه تأمین می‌شود. بعضی از چهره‌های معروف سیاهپوست نیز که به دین اسلام گرویده‌اند در تبلیغات برای ترویج دین اسلام نقش مؤثری ایفا می‌کنند، که از آن جمله می‌توان به «مایک تایسن»^(۲) قهرمان معروف مشت زنی که اخیراً مسلمان شده است اشاره نمود.

کanal بین‌المللی تلویزیون آمریکا، که برنامه‌های تلویزیونی ایرانیان نیز معمولاً از این طریق پخش می‌شود، یک برنامه هفتگی به عنوان «اسلام» دارد، که من فقط به یک نمونه آن اشاره می‌کنم. در این برنامه که روز ۱۷ آوریل ۱۹۹۵ (۲۸ فروردین ۱۳۷۴) پخش شد، دو نفر اسلام‌شناس که ظاهراً پاکستانی بودند به سوالات عده‌ای زن و مرد آمریکائی درباره اسلام پاسخ می‌دادند. برنامه از یک سالن کنفرانس پخش می‌شد و آمریکائیان که بیشتر از گروههای سنی بالا بودند می‌گفتند که در صدد گرویدن به دین اسلام هستند، ولی قبلًاً می‌خواهند آگاهی بیشتری نسبت به اسلام پیدا کنند. از سوالات آنها معلوم بود که قبلًاً مطالعاتی درباره دین اسلام داشته‌اند، ولی بعضی نکات مانند حقوق زن در اسلام برای آنها روشن نبود و در این مورد سوالاتی عنوان می‌کردند. در همین برنامه آگهی‌هایی هم درباره کتابها و نوارهای تبلیغاتی درباره اسلام پخش شد و از جمله به پنج نوار صلوة و ذکوه و حج و صیام و شهاده اشاره شد که هر کدام به ۹۹ سنت به فروش می‌رسید.

آماری از مسلمانان آمریکا

از جمله مقالاتی که درباره گسترش اسلام در آمریکا مطالعه کردم دو مقاله در «لوس آنجلس تایمز»^(۳) و «سن حوزه مرکوری نیوز»^(۴) بیشتر از همه توجه مرا به خود جلب نمود. در مقاله «لوس آنجلس تایمز» که در شماره هفتم فوریه ۱۹۹۵ این روزنامه چاپ شده بود،

خانم «رایین رایت»^(۵) که بارها به تهران مسافرت کرده و کتابی نیز درباره ایران بعد از انقلاب نوشته است، به گسترش اسلام در بعد جهانی آن اشاره کرده و می‌نویسد که در حال حاضر تهران مرکز اصلی هدایت گروههای مبارز اسلامی در سراسر جهان است. رایین رایت در این گزارش که از تهران فرستاده است، به ملاقات خود با «عثمان حمدان» یکی از رهبران گروه مبارز فلسطینی «حماس» در تهران اشاره کرده و می‌نویسد حماس دفتری در خیابان چهرازی در تهران دایر کرده و در عملیات خود علیه اسرائیل از حمایت مستمر جمهوری اسلامی ایران برخوردار است. مقامات اطلاعاتی اسرائیل چندی قبل اعلام کردند که حماس بخش اعظم عملیات خود را علیه اسرائیل از داخل آمریکا هدایت می‌کند. مقامات اسرائیلی این مطلب را بعد از دستگیری دو نفر از فعالین حماس که تابعیت آمریکائی دارند اعلام داشتند. در خانه یکی از این دو نفر صدهزار دلار پول نقد کشف شد که از طریق آمریکا برای رهبران حماس ارسال شده بود.

مقاله «سان حوزه مرکوری نیوز» که در شماره مورخ ۳۱ دسامبر ۱۹۹۴ این روزنامه چاپ شده، بر اساس یک بررسی دقیق آماری از چگونگی گسترش اسلام در آمریکا تنظیم گردیده است. این بررسی فعالیت گروههای اسلامی در کانادا را نیز شامل می‌شود و جالب‌ترین نکته آن این است که تعداد مساجد مسلمانان در ایالات متحده آمریکا و کانادا از آغاز دهه ۱۹۸۰ به این طرف بیش از دو برابر شده است. بر اساس این نوشه، تعداد مساجد مسلمانان در آمریکا و کانادا تا سال ۱۹۸۰ در

حدود پانصد مسجد بوده، ولی تعداد این مساجد در سال ۱۹۹۴ به ۱۰۴۶ رسیده و همچنان در حال گسترش است. تعداد کسانی که برای نماز جماعت در این مساجد گرد می‌آیند بیش از پانصد هزار نفر برآورده است، که در حدود ده درصد کل مسلمانان آمریکا و کانادا را شامل می‌شود. به موجب همین بررسی هر سال قریب نیم میلیون نفر بر تعداد مسلمانان آمریکا افزوده می‌شود، که ۱۲۵/۰۰۰ نفر آنها افراد جدید اسلام یا مهاجرین کشورهای مسلمان هستند.

کثرت کتابهایی که درباره دین اسلام در آمریکا چاپ و منتشر می‌شود خود نشانه دیگری از توجه افکار عمومی مردم آمریکا نسبت به این مسئله می‌باشد، که غالباً با نگرانی‌هایی درباره عواقب گسترش اسلام در آمریکا همراه است. کتاب پرفروشی تحت عنوان «تهدید اسلامی: افسانه یا واقعیت»^(۶) به خوبی این نگرانی‌هارا منعکس می‌سازد. نویسنده این کتاب «جان اسپوزیتو»^(۷) که استاد رشته مذاهب و امور بین‌المللی دانشگاه معروف «جرج تاون» و اشنگتن می‌باشد، و قبلًا چندین کتاب دیگر نیز درباره اسلام نوشته است، در کتاب تازه خود پس از تشریح تحولات اخیر دنیای اسلام چنین نتیجه می‌گیرد که آنچه به عنوان تهدید اسلامی در اذهان مردم آمریکا جای گرفته، بیشتر حاصل تبلیغات حساب شده و مبالغه‌آمیز از سوی کسانی است که می‌خواهند «خطر سیز» یا خطر اسلام را جایگزین «خطر سرخ» یا خطر کمونیسم بنمایند و از آگراندیسمان این خطر به نفع خود بهره‌برداری نمایند. جان اسپوزیتو بعد

۶- The Islamic Threat: Myth or Reality

۷- John Esposito

از اشاره به تضاد سیاست آمریکا در جهان اسلام (حمایت از رژیم‌های استبدادی نظیر عربستان سعودی و کشورهای حاشیه جنوبی خلیج فارس و مخالفت با رژیم‌های دیگر اسلامی به بهانه نقض حقوق بشر) رویارویی با ایران و چند کشور دیگر اسلامی را واقع‌بینانه نمی‌داند و معتقد است که اجرای قوانین اسلامی در این کشورها و آنچه به عنوان رادیکالیسم یا بنیادگرانی اسلامی خوانده می‌شود، فی‌نفسه تهدیدی برای آمریکا به شمار نمی‌آید و آمریکا می‌تواند با اتخاذ سیاست انعطاف‌پذیرتری در برابر این کشورها بیشتر منافع خود را تأمین نماید.

در کتاب دیگری تحت عنوان «درک اسلام»^(۸) یا «اسلام را بشناسیم» که تصاویری از انقلاب ایران و مناره‌های مساجد و چاههای نفت و چند مرد عرب بر روی جلد آن چاپ شده است، دین اسلام از بد و پیدایش آن تا امروز مورد بررسی قرار گرفته، و نویسنده کتاب «تماس لیمن»^(۹) با دیدی واقع‌بینانه کوشیده است این تصور را که اسلام دین مهاجمی است از اذهان عمومی بزداید. نویسنده که به عنوان خبرنگار روزنامه «واشنگتن پست» به اکثر کشورهای مسلمان سفر کرده، تفاوت عمیق شیوه حکومت در کشورهای اسلامی را، که بارزترین نمونه آن دو کشور همسایه ایران و ترکیه است، مورد بررسی قرار داده و می‌نویسد در حالی که بعضی از این کشورها ارزش‌های غربی را بکلی نفی می‌کنند، بعضی دیگر عمیقاً به غرب وابسته‌اند. به عقیده توماس لیمن توان نظامی کشورهای مسلمان نیز تا به حال در تعارض و ضدیت با یکدیگر به کار گرفته شده و تا این اختلاف و دشمنی بین یک میلیارد مسلمان جهان باقی

است، خطری از جانب آنها متوجه غرب نخواهد شد.

انجمن اسلامی لوس آنجلس...

از خاطرات جالب و به یاد ماندنی من در سفر اخیر آمریکا ملاقات با یک وکیل آمریکائی تازه مسلمان در شهر «سن دیگو» بود. این وکیل آمریکائی که به خاطر ازدواج با یک دختر ایرانی مسلمان شده بود، علاوه بر مسلمانی به آداب و رسوم ایرانی هم خوگرفته بود. فیلمهای فارسی و برنامه‌های تلویزیونهای ایرانی را با علاقه تماشا می‌کرد و از شنیدن آواز و موسیقی ایرانی لذت می‌برد. یکبار هم که با او درباره مسائل سیاسی به گفتگو نشستم متوجه شدم که به شدت با سیاست خصوصی آمیز دولت کلیتون نسبت به ایران مخالف است و از این که رئیس جمهور آمریکا به آلت بلااراده‌ای در دست اسرائیل تبدیل شده است احساس خفت می‌کند.

در سفر به جنوب کالیفرنیا فعالیت یک انجمن اسلامی از ایرانیان مقیم کالیفرنیا هم توجه مرا به خود جلب کرد. این انجمن که در لوس آنجلس تشکیل شده مجله‌ای نیز به نام «ایمان» منتشر می‌کند و جلساتی برای سخنرانی و تبلیغ تشکیل می‌دهد، که آخرین آنها در دانشگاه کالیفرنیای جنوبی برگزار شد. شنیدن صدای اذان از رادیو بیست و چهار ساعتۀ ایرانیان در ایام ماه مبارک رمضان هم برای من جالب توجه بود، و هر چند به عقیدۀ بعضی‌ها نوعی تظاهر به اسلام‌گرایی از طرف گردانندگان این رادیو تلقی می‌شد، مبین این واقعیت نیز بود که هنوز بسیاری از هموطنان ما به انجام فرایض دینی خود در آن دیار پای‌بند هستند.

در سفر لوس آنجلس، به اتفاق یک دوست ایرانی از مناطق

فقیرنشین این شهر نیز، که مرکز شورش‌های چند سال قبل لوس آنجلس بود، باز دید کردم. قبلاً در یکی از روزنامه‌ها خوانده بودم که مبلغین اسلامی در این قسمت شهر که اکثریت سکنه آن سیاهپوست هستند بشدت فعال شده‌اند و در چند سال اخیر عده زیادی از آنان به دین اسلام گرویده‌اند. فقری که من در این قسمت شهر لوس آنجلس دیدم، با فقیرترین مناطق تهران قابل قیاس نبود، در حالی که روز قبل از آن، در فاصله چند کیلومتری این منطقه کثیف و مخربه، از «بیورلی هیلز» و کاخهای میلیارد رهای آمریکائی دیدن کرده بودم و با خود می‌اندیشیدم، آیا این تضاد و اختلاف فاحش و فقری نهایت در برابر ثروت بی‌حساب، روزی به انفجاری عظیم نخواهد انجامید؟

تکنولوژی اطلاعات و شگفتی‌های آن

ثروتمندترین مرد آمریکا کیست؟

آمریکای امروز بیش از قدرت نظامی و صنعتی خود، به نیروی بزرگ دیگری متکی است و آن «تکنولوژی اطلاعات»^(۱) است که در ایران بیشتر با اصطلاح فرانسه آن، یعنی «صنعت انفورماتیک» شناخته شده است. بازار تکنولوژی اطلاعات، که صنعت کامپیوتر و مشتقات آن را هم دربر می‌گیرد، در سال ۱۹۹۵ به رقمی در حدود ۵۵۰ میلیارد دلار بالغ خواهد شد که قریب ۴۴ درصد آن، یعنی بیش از ۲۴۰ میلیارد دلار متعلق به آمریکاست. ژاپن که بعد از آمریکا بزرگترین تکنولوژی اطلاعات رسانی را در اختیار دارد، صاحب ۱۲/۳ درصد بازار این تکنولوژی است و کشورهای اروپائی در مجموع کمی بیش از ۳۰ درصد این بازار را در اختیار دارند.

کاربرد تکنولوژی اطلاعات، تا اوایل دهه ۱۹۸۰ بیشتر در

رشته‌های صنایع و اقتصاد و بانکداری بود و صنایع نظامی و تحقیقات فضائی آمریکا نیز با پیشرفت این تکنولوژی در آمریکا بر شوروی پیشی گرفت. در واقع آنچه شوروی سابق را از صورت بزرگترین قدرت نظامی جهان در سالهای دهه ۱۹۶۰ تا ۱۹۷۰ به قدرت درجه دومی در سالهای دهه ۱۹۸۰ تبدیل کرد عقب‌ماندگی شوروی در تکنولوژی اطلاعات بود. در واقع آمریکائیها قبل از فروپاشی شوروی در آغاز دهه ۱۹۹۰ با پیشرفت سریع تکنولوژی اطلاعات، به تنها ابرقدرت نظامی و اقتصادی جهان تبدیل شده بودند و شوروی عصر گورباجف، حتی در صورت بقای آن در قالب اتحاد جماهیر شوروی سابق حریف نیرومندی در برابر آمریکا به شمار نمی‌آمد.

سرعت پیشرفت تکنولوژی اطلاعات در آمریکا، از اوایل دهه ۱۹۸۰ به این طرف، با هیچ یک از رشته‌های صنعتی و اقتصادی دیگر در آمریکا قابل قیاس نیست. کامپیوتر و برنامه‌های کامپیوترا که اصطلاحاً «نرم‌افزار»^(۲) خوانده می‌شود و وسیله انتقال اطلاعات به شمار می‌آید، به زندگی خصوصی مردم آمریکا هم راه یافته و تعداد خریداران این برنامه‌ها در سه ماهه اول سال ۱۹۹۵ از متوسط شصت میلیون نفر تجاوز کرده است. کامپیوترا هنوز مانند تلویزیون در آمریکا همه‌گیر نشده، ولی پیش‌بینی می‌شود که تا پایان این قرن بیش از هشتاد درصد خانواده‌های آمریکائی در خانه خود یک یا چند کامپیوترا داشته باشند. با پیشرفت تکنولوژی اطلاعات، کار با کامپیوتراهای شخصی بقدرتی ساده شده است که هر کس می‌تواند با مطالعه جزو‌های راهنمای

یا چند ساعت تمرین از آن استفاده کند. من در مدت اقامت در آمریکا، بدون هیچگونه سابقه در کار کامپیوتر، از طریق یک کامپیوتر شخصی که مشترک یک شرکت اطلاعات رسانی به نام «آمریکن - آنلاین»^(۳) بود می‌توانستم هر روز از تازه‌ترین خبرهای مربوط به ایران و جهان، مندرجات روزنامه‌ها و مجلات و حتی وضع هوای تهران در آن روز مطلع شوم. سیستم کار این کامپیوتر هم خیلی ساده بود و بطور مثال با ماشین کردن نام ایران در قسمت اخبار، تمام عنوانین خبری مربوط به ایران در آن روز در روی صفحه کامپیوتر ظاهر می‌شد و متن کامل هر یک از آنها که مورد نظر بود در روی صفحه کامپیوتر می‌آمد، که در صورت لزوم می‌توانستید متن چاپی آنرا هم با استفاده از دستگاه Print تهیه کنید. همچنین برای آگاهی از مطالب و اخبار روزنامه‌ها و مجلات روز کافی بود در قسمت مطبوعات، عنوانین روزنامه یا مجله مورد نظر را بخواهم و متن هر یک از مقالات یا خبرها را به همان ترتیب که قبل اشاره شد در روی صفحه کامپیوتر بخوانم و در صورت لزوم متن چاپ شده آنرا از دستگاه بگیرم.

البته مردم آمریکا بیشتر برای انجام کارهای روزمره خود، مانند کارهای بانکی و پرداخت صورتحساب‌ها یا سفارش خرید کالا و رزرو بلیت مسافرت و غیره از کامپیوتر استفاده می‌کنند. کامپیوتر همچنین به تدریج جای پست و فاکس و تلکس و تلگراف را هم می‌گیرد، زیرا تمام این خدمات را می‌توان از طریق کامپیوتر انجام داد و مکاتبه به وسیله کامپیوتر که اصطلاحاً پست الکترونیک یا E-mail خوانده می‌شود، در

حال حاضر رايچ ترين وسيلة ارتباط بين شركتها و مؤسسات خصوصي يا سازمانهای دولتی است.

مرد ۱۲ ميليارد دلاري!

ثروتمندترین مرد آمريکا در حال حاضر «بيل گيتيس»^(۴) ساله ۳۹ است، كه بخش اعظم ثروت ۱۲ ميليارد دلاري خود را مديون برنامه‌ريزی برای کامپيوترهای شخصی است. سرگذشت بيل گيتيس که تحصيلات درخسانی هم نداشته، ولی با ذوق و استعدادی که در کار برنامه‌ريزی برای کامپيوتر داشته است، در مدتی کوتاه به اين ثروت افسانه‌ای دست یافته، نمونه‌ای از پيشرفت و موفقیت در کشوری است که آن را «سرزمین فرصت‌ها» نامیده‌اند.

بيل گيتيس در نوزده سالگی از ادامه تحصيل در دانشگاه هاروارد دست کشید و با نوشتن برنامه‌های برای کامپيوترهای کوچک شخصی که تازه وارد بازار شده بود سرمایه اندکی فراهم آورد. چهار سال بعد، در ۱۹۷۹ بيل و دوست زمان تحصيلش «پل آلن» شرکت «ميکروسافت»^(۵) را به ثبت رسانندند. اين شرکت که امروز به يكی از غولهای تكنولوجی اطلاعات تبدیل شده است، ابتدا در اطاق هتلی در شهر «آلبوکرکی»^(۶) و سپس در آپارتمانی در «سياتل»^(۷) زادگاه بيل گيتيس شروع به کار کرد. ميکروسافت در سالهای اول فعالیت خود برای شرکت «آي.بي.ام» برنامه می‌نوشت، ولی با رواج کامپيوترهای شخصی آي.بي.ام که بیشتر



بیل گیتس نوو تمندترین مود آمریکا (و جهان؟) بر روی جلد مجله «فورجن»

محصول کار میکروسافت بود، شرکتهای دیگر کامپیوترا نیز با میکروسافت وارد معامله شدند و تعداد خریداران تولیدات میکروسافت در اواسط دهه ۱۹۸۰ از صد کمپانی بزرگ و کوچک تجاوز می‌کرد. در سفر قبلی من به آمریکا در سالهای ۱۹۸۹ و ۱۹۹۰، بیل گیتس قسمت عمده سهام شرکت میکروسافت را خریده و در بازار نرم افزار کامپیوتر موقعیت ممتازی بدست آورده بود. با وجود این کل فروش محصولات میکروسافت در سال ۱۹۸۹ به یک میلیارد دلار نرسید و ارزش سهام آن نیز در بازار از پنج دلار تجاوز نکرد. سال ۱۹۹۰ سال نخستین جهش بزرگ میکروسافت بود، زیرا فروش محصولات شرکت در این سال از یک هزار و دویست میلیون دلار تجاوز کرد و ارزش سهام آن بیش از سه برابر افزایش یافت. در سال ۱۹۹۱ در یک جهش بزرگ دیگر فروش محصولات میکروسافت به مرز دو میلیارد دلار نزدیک شد و در سال ۱۹۹۲ به دو میلیارد و هفتصد میلیون دلار رسید. ارزش سهام شرکت نیز در پایان سال ۱۹۹۲ از ۳۵ دلار تجاوز کرد.

سالهای ۱۹۹۳ و ۱۹۹۴ موققت آمیزترین سالهای عمر بیل گیتس به شمار می‌آید. زیرا در سال ۱۹۹۳ فروش محصولات میکروسافت به سه میلیارد و هفتصد میلیون دلار رسید و سود خالص شرکت به مرز یکهزار میلیون دلار نزدیک شد. در سال ۱۹۹۴ نیز فروش محصولات میکروسافت از چهار میلیارد و ششصد میلیون دلار تجاوز کرده و سود خالص آن به یکهزار و دویست میلیون دلار بالغ شده است. ارزش سهام میکروسافت نیز در پایان سال ۱۹۹۴ از

شصت دلار تجاوز می‌کرد که نسبت به سال ۱۹۹۰ بیش از سه برابر شده است.

بیل گیتس در سال ۱۹۹۴ یک بار با خرید یک شرکت رقیب به ارزش یکهزار و پانصد میلیون دلار و بار دیگر با خرید دست نوشته‌های «لئوناردو داوینچی» نقاش و دانشمند معروف ایتالیائی به قیمت ۳۲ میلیون و پانصد هزار دلار نام خود را بر سر زبانها انداخت. بیل گیتس در شب ژانویه سال ۱۹۹۵ نیز با یکی از کارمندان شرکت خود که زن زیبای سی ساله‌ای به نام «ملیندا فرنچ» است ازدواج نمود و چند روز بعد از آن اعلام شد که عروس و داماد در خانه‌ای به ارزش پنجاه میلیون دلار سکونت اختیار خواهند کرد.

مجله معتبر «فورچون» آمریکا در شماره مورخ ۱۶ ژانویه ۱۹۹۵ خود ثروت بیل گیتس را ۹ میلیارد دلار برآورد کرده و او را ثروتمندترین مرد آمریکا نامیده است. مجله «تايم» نیز در شماره مورخ ۳۰ ژانویه ۱۹۹۵ خود با چاپ تصویری از بیل گیتس به صورت یک اختاپوس نوشه است که بیل گیتس پس از خرید چند شرکت کامپیوتری اکنون در صدد چنگ انداختن بر شبکه بین‌المللی «اینترنت»^(۸) است، ولی تلاش وی برای تصاحب اینترنت با مقاومت و مخالفت سهامداران عمدۀ این شرکت مواجه شده است.

هنگامی که مطالب این کتاب برای صفحه‌بندی آماده می‌شد بیل گیتس با وارد کردن محصولات تازه‌ای به بازار پنجاه درصد دیگر بر

ارزش سهام شرکت میکروسافت افزود و ثروت ۹ میلیارد دلاری او در عرض چند ماه به ۱۲ میلیارد دلار رسید، که همچنان در حال افزایش است!



تصویر بیل گیتس به صورت یک اختاپوس که می‌خواهد بر صنعت انفورماتیک در سراسر جهان دست یابد.

بزرگترین کتابخانه دنیا در خانه شما!

شبکه بین‌المللی «اینترنت» که دامنه فعالیت آن در سراسر جهان گسترده شده، یکی از پیشرفته‌ترین پدیده‌های تکنولوژی اطلاعات جهانی است. اینترنت یک شرکت فرامیلتی است که با استفاده از منابع اطلاعاتی در سراسر جهان، اطلاعات لازم را درباره هر کشور، از سازمانهای دولتی و مؤسسات اقتصادی آن گرفته تا دانشگاهها و مراکز علمی، در اختیار مشترکین خود می‌گذارد. آخرین اطلاعات مربوط به بورس سهام و ارزش کالاهای مواد اولیه و خدمات حمل و نقل را می‌توان از طریق اینترنت به دست آورد و از همین طریق معاملات و سفارشات تجاری را انجام داد. دسترسی به اخبار و اطلاعات روزانه و مندرجات مطبوعات کشورهای مختلف نیز از طریق اینترنت میسر است و بطور خلاصه مشترک اینترنت می‌تواند با استفاده از صدھاکد مربوط به خدمات مختلف که در کتاب راهنمای اینترنت ثبت شده است، علاوه بر کسب اطلاعات مورد نظر، مستقیماً با مراکزی که خدمات مربوطه را ارائه می‌کنند تماس برقرار نماید.

یکی از خدمات اینترنت، که من فقط بطور نمونه و در رابطه با کار خود به آن اشاره می‌کنم، جمع‌آوری اطلاعات مربوط به کتابخانه‌های بزرگ دنیا و عکسبرداری از صفحات کتابهای موجود در این کتابخانه‌ها بر روی نوار میکروفیلم و انتقال آنها به حافظه کامپیوتری است. من در بازدید از کتابخانه کنگره آمریکا در اسفند ماه گذشته شاهد بخشی از این تلاش عظیم بودم. کتابخانه کنگره آمریکا دارای ۲۸ میلیون جلد کتاب به ۴۷۰ زبان می‌باشد و طول قفسه‌هایی که این کتابها در آنها جا داده شده به ۸۵۰ کیلومتر بالغ می‌شود! علاوه بر این قریب شصت میلیون کتاب

خطی و سند و نوار و غیره در این کتابخانه جمع آوری شده، که عکسبرداری و انتقال آن به بانک اطلاعاتی مخصوص این کتابخانه تا سال ۱۹۹۷ بطول خواهد انجامید و از آن تاریخ به بعد هر کس در هر نقطه از جهان که مشترک اینترنت باشد می‌تواند با استفاده از کدهای مربوطه به تمام کتابها و اسناد و مدارک قابل انتشار در کتابخانه کنگره آمریکا دسترسی پیدا کند.

اینترنت با جمع آوری تمام اطلاعات مربوط به کتابخانه کنگره و سایر کتابخانه‌های بزرگ دنیا در بانک اطلاعاتی خود، کار تحقیق را نیز برای پژوهشگران و دانشجویان دانشگاهها آسان می‌کند. زیرا یافتن عناوین مورد نظر در کتابخانه‌ها از طریق کامپیوتر به مراتب آسانتر از مراجعة مستقیم به این کتابخانه‌ها و تجسس در میان انبوه کتابها یا فیش‌های مربوطه است. بطور مثال اگر شما می‌خواهید به فهرست کتابهای مربوط به ایران در کتابخانه کنگره دسترسی پیدا کنید، نخست عنوانین کتابها را به ترتیب حروف الفبا (به ترتیب نام نویسنده یا کتاب) در روی صفحه کامپیوتر ملاحظه می‌کنید و سپس می‌توانید کتاب مورد نظر خود را در روی صفحه کامپیوتر بخوانید و یا در صورت نیاز آنرا برای خود چاپ کنید. البته علاوه بر اشتراک ماهانه اینترنت، این خدمات نیز بر حسب نوع خدمت و مدت استفاده از آن هزینه‌ای دربر دارد.

در بازدید از کتابخانه کنگره آمریکا، دوست عزیزم آقای دکتر غلامحسین وفائی که در بخش حقوقی کتابخانه کنگره کار می‌کند، مرا همراهی می‌کرد. آقای دکتر وفائی گفت که متأسفانه به علت بحران موجود در روابط ایران و آمریکا، اینترنت هنوز با ایران ارتباط برقرار نکرده و استفاده از امکانات اینترنت در ایران فعلاً میسر نیست.

ازدواج ایرانی - طلاق آمریکائی!

سرگذشت عبرت انگیز دوزن و شوهر ایرانی در آمریکا

یکی از عوارض مهاجرت، و مشکلی که گریبانگیر بسیاری از خانواده‌های ایرانی در خارج شده است، تزلزل بنیان زندگی زناشوئی و گسیختن خانواده‌ها از یکدیگر است. به بخشی از این مشکلات که از میان رفتن نفوذ و احترام والدین در میان فرزندان و بی‌بندوباری و انحراف جوانان است در فصول پیشین اشاره کردم. موضوع بحث این فصل اختلافات زناشوئی و افزایش طلاق و جدائی در میان زن و شوهرهای ایرانی است.

اختلافات زناشوئی علل و عوامل گوناگونی دارد که در رأس آنها باید به تغییر بنیاد روابط زناشوئی در خارج و برتری یافتن زن بر مرد، و به عبارت دیگر تبدیل «مرد سالاری» سنتی در جامعه ایرانی به «زن سالاری» در بسیاری از خانواده‌ها اشاره نمود. البته این مشکل در خانواده‌های مرفه و متوسط ایرانی، که از امکانات کافی یا متوسطی برای زندگی در

خارج برخوردارند کمتر پیش می‌آید، ولی در صورت کمبود این امکانات و در شرایطی که زن برای تأمین مخارج زندگی کار می‌کند و نقش نان آور خانواده را به عهده می‌گیرد، اساس روابط زناشویی نیز دگرگون می‌شود و اگر روابط عاطفی عمیق و استواری بین زن و شوهر وجود نداشته باشد، به سردی و بی‌تفاوتو در زندگی زناشویی و سرانجام اختلاف و جدائی می‌انجامد.

حتی در خانواده‌های مرffe ایرانی در خارج هم، تغییر محیط و شرایط زندگی موجب بروز اختلافاتی بین زن و شوهرها می‌شود، که در بعضی موارد به طلاق و در پاره‌ای موارد به جدائی بدون طلاق رسمی منجر می‌شود. یک سرمایه‌دار ایرانی مقیم آمریکا، که بهتر است او را سرمایه‌دار سابق بخوانیم، به من می‌گفت: در بحبوحة انقلاب که نسبت به آینده زندگی خود و فرزندانم احساس خطر کردم همسر و دو فرزندم را به آمریکا فرستادم و هر چه داشتم در آن شرایط بحرانی به ثمن بخس فروختم و برای خانم فرستادم و سرانجام خودم هم راهی آمریکا شدم. وقتی به آمریکا رسیدم خانم خانه و اتومبیلی به نام خود خریده و باقیمانده پول‌ها را هم در حساب سپرده بلند مدتی به نام خود گذاشته بود تا از محل بهره آن مخارج زندگی را تأمین نماید. من به دل خودم بد نیاوردم و زندگی را با همه مشکلات ناشی از غربت و ناآشناشی به محیط و زبان ییگانه با همان صفا و صمیمیت پیشین از سرگرفتم. چند ماه نگذشته بود که احساس کردم رفتار خانم با من عوض شده و آن زن مطبع و سربراه و خونگرم سابق کم کم به من امر و نهی می‌کند و در روابط زناشویی هم رفتار سرد و بی‌تفاوتو در پیش گرفته است. من مدتی خودم را به یاد گرفتن زبان سرگرم کردم و سردی و بی‌تفاوتو خانم را به روی

خودم نیاوردم، تا این که روزی برای خرید یک اتومبیل دست دوم از خانم تقاضای کمک کردم و خانم از پرداخت این مبلغ ناچیز به من، به این عنوان که احتیاجی به اتومبیل ندارم و در صورت لزوم می‌توانم با اتوبوس رفت و آمد کنم خودداری نمود. این جواب خانم و این که برای پول توجیبی هم ناچار بودم دست تکدی به سوی خانم دراز کنم مرا کلافه کرد و کم کم کار به قهر و مشاجره کشید. دخالت خواهر من در این اختلاف کار را بدتر کرد و سرانجام یک روز خانم چمدان مرا بست و دم در گذاشت و گفت می‌توانی به خانه خواهرت بروی! دیگر درنگ را جایز ندیدم، چمدانم را برداشتم و به خانه خواهرم رفتم و با پول مختصه که از بابت سه دانگ سهم من از خانه‌ای که خواهرم در تهران فروخته بود نصیب من شد توانستم زندگی محدود و محقری برای خودم دست و پاکنم. حالا زنم شوهر جوانتری اختیار کرده و فرزندانم نیز که از نظر مالی به او وابسته‌اند دیگر یادی از پدر نمی‌کنند و در این دیار غربت از تنهایی و بی‌کسی دق می‌کنم!

یکی از دوستان مقیم آمریکا، آقای احمد افشار، در کتابی تحت عنوان «برگ سبز» سرگذشت شنیدنی یک زن و شوهر ایرانی را که در کالیفرنیا زندگی می‌کنند، با قلمی شیرین و پراز طنز و کنایه به روی کاغذ آورده که نقل آن را برای ایجاد تنوعی در مطالب این کتاب بی‌مناسبت نمی‌دانم. این سرگذشت، که به گفته آقای احمد افشار، بدون یک واو کم و زیاد واقعی است با متن یک کارت دعوت عروسی منظوم در تهران به به این شرح آغاز می‌شود:

به تأیید خدای هر دو عالم
 پس دید آرنده حوا و آدم
 پناه پنج تن محبوب دادار
 که ما را سرورنده و میر و سردار
 به روز پنجشنبه ساعت پنج
 نباشد گر برای دوستان رنج
 چو جشن عقد نور دیدگان است
 حضور دوستان بس شایگان است
 بتول و مرتضی هر دو سرافراز
 کزین پس همسرند و یار و دمساز
 ز مدعین تقاضا نیز دارند
 که بر آنها همی متذکرند
 همه رنگی به جز مشکی بپوشند
 به زیبائی در این مجلس بکوشند
 چون زین درخواست ما معدور هستیم
 پذیرا گر شود مسرور هستیم
 صدیقه و محمدعلی باقری فاطمه و رجب کرباسی
 آدرس: قلهک - خیابان دولت - کوچه سرهنگ... پلاک شماره...
 بله... این اشعار که ملاحظه فرمودید یک کارت دعوت عروسی
 بود که برای بنده و خانم فرستاده بودند و در نوع خودش بسیار جالب و
 برای ما تازگی داشت.
 اینجا یک توضیح لازم است که باید عرض کنم: که ما نه فامیل
 عروس و نه فامیل داماد هیچکدام را نمی‌شناخیم. بلکه از موقعی که در

سال ۱۳۳۴ من از شیراز به تهران منتقل شده بودم یک منزل کوچکی در قلهک کوچه سرهنگ... اجاره کرده بودیم و این آقای حاج محمدعلی باقری که پدر داماد بود و یک مغازه معاملات ملکی در خیابان دولت قلهک داشت و آدم سرشناصی بود، همسایه دیوار به دیوار این منزل اجاره‌ای بود و لابد در عالم همسایگی خواسته بود که ما را هم دعوت کند.

داماد که تنها اولاد آقای حاجی بود اسمش آقا مرتضی و جوان ۲۰ ساله خوش قیافه و مؤدبی بود که من اغلب او را در کوچه می‌دیدم و زیرلبی یک سلام و تعارفی می‌کردیم. ولی خود حاجی آدم مردمدار و سروزبان داری بود و این باعچه مجاور منزل ما را هم چند سال پیش خریده بود و آنرا تعمیر اساسی کرده بود و کار و بارش هم خیلی سکه بود و به برکت زبان چرب و نرم و پشت هماندازی که داشت در قالب کردن مستغلات چه اجاره و چه فروش و چه رهن و غیره استاد بود و دم و دستگاه و مغازه مفصلی هم در خیابان دولت قلهک داشت. از شما چه پنهان می‌گفتند اسم این باعچه را هم رفقاش «حرف آباد» گذاشته بودند زیرا حاج آقا از راه حرف‌آفی و پشت هماندازی آنرا خریده بود.

آقا مرتضی هم فکر می‌کنم بعد از گرفتن دیپلم متوسطه در همان مغازه و نزد پدرش کار می‌کرد که الفبای دلالی و رمز کار را از مکتب ابوی به تمام و کمال کسب نماید.

حالا هم که موقع زن گرفتن نورچشمی شده بود پدر و مادرش دختری از فامیل‌های کاسبکار تهران برای او خواستگاری کرده بودند به اسم بتول خانم و روز پنجشنبه هم جشن عقد و عروسی آنها بود. فردای آن روز که آن کارت دعوت کذائی را دریافت کردیم

خود حاج آقا به منزل ما تلفن کرد که البته مجلس ما قابل شما و سرکار خانم را ندارد ولی خیلی خوشوقت می‌شویم که حتماً سر سفره عقد سرافراز بفرمائید.

بسیار خوب روز پنجشنبه رسید و ما هم شال و کلاه کردیم و با خانم هم مشورت کردیم که خوب حالا چی باید برای آنها هدیه ببریم؟ به هر حال اعتباری برای خرید کادو موجود نبود لاجرم باید از همان اشیاء موجود خانه یا از هدیه‌هایی که دوستان سابقًا برای ما آورده بودند یکی را جور کنیم و همراه ببریم.

ما هم همین کار را کردیم یک سینی نقره کوچک با ۶ عدد جاستکانی و قاشق نقره که کار استاد محمد‌هاشم نقره‌ساز معروف شیراز بود را خانم داد تمیز و به قول معروف پرداخت کردند و در یک بسته کادوئی بستیم و زیر بغل زدیم و سر ساعت سر سفره عقد حاضر شدیم. به نظرم رسید که فامیل عروس از آن بازاری‌های تازه به دوران رسیده باشند و خود عروس خانم یعنی بتول خانم هم دختر ۱۶-۱۷ ساله و خوشگل و بانمکی بود که ظاهراً تنها دختر فامیل کرباسی و لابد خیلی عزیز دردانه هم تشریف داشتند.

سفره عقد هم خیلی مفصل و تمام تشریفات لازم رعایت شده بود، شام هم مفصل و البته بدون مشروب ولی با ساز و آواز و مطرب یهودی برگزار شد.

به هر حال از آن شب آقا مرتضی و بتول خانم شدند داماد و عروس و در همان منزل پدری که یک ساختمان مجزای کوچکی هم داشت زندگی مشترک را شروع کردند. گاهی هم ما آنها را در کوچه می‌دیدیم ولی طبعاً معاشرتی آنطوری نداشتیم.

تا اینکه ما منزل کوچکی در خیابان نیاوران ساختیم و از آن جا و همسایگی آقای حاج باقری رفتیم و دیگر نه از آنها خبری داشتیم و نه همدیگر را دیدیم.

* * *

اینجا را داشته باشید، تا اینکه از این مقدمه و این عروسی تقریباً بیست و دو سه سالی گذشت و در این مدت هم ما مطلقاً از همسایه عروس و داماد سابق هیچ اطلاع و خبری نداشتیم. انقلاب اسلامی شد و همه ضوابط موجود در مملکت به هم ریخت و ما هم از ایران اجباراً به آمریکا آمدیم و در شمال کالیفرنیا در یک شهر کوچکی نزدیک سان حوزه ساکن شدیم.

خود شما بهتر می‌دانید اولین یا دومین مسأله‌ای که برای خانم‌ها بعد از مستقر شدن و به اصطلاح جا افتادن در یک شهر جدید پیش می‌آید این است که یک سلمانی خوب و اگر هم ارزان باشد چه بهتر پیدا کنند، که خوشبختانه در نزدیکی ما یک خانم فهمیده ایرانی را که سالها آن جا سلمانی داشت یکی از دوستان خانم به او معرفی کرد و خانم هم از طرز کار و مؤدب بودن او و مخصوصاً دستمزد ایشان خیلی راضی بود. یکروز که خانم به سلمانی رفته بود در آنجا یک خانم نسبتاً جوان آمریکانی را می‌بیند که خوب چنانچه رسم خانم‌هاست با هم دوست سلمانی می‌شوند. این خانم خود را خانم «بیکر» معرفی می‌کند و اظهار می‌دارد که شوهر او ایرانی است و چند سال بیشتر نیست که با او ازدواج کرده است و چند کلمه فارسی هم بلد است. یکروز که خود من به سلمانی عقب خانم رفته بودم تصادفاً همانروز خانم بیکر هم سلمانی آمده بود و شوهر ایرانی ایشان هم عقب خانمش آمده بود.

تا آقا از اتومبیل پیاده شد متوجه شدم که ایشان کسی نیستند غیر از همان آقا مرتضی باقری خودمان یعنی همان شاهداماد بیست و چند سال پیش که حالا حدود ۴۵ ساله به نظر می‌رسید ولی تغییر کلی نکرده بود و من فوراً ایشان را شناختم! او هم مرا شناخت و گفت چشم بنده روشن آقای مهندس واقعاً اینکه می‌گویند کوه به کوه نمی‌رسد ولی آدم به آدم می‌رسد صحیح است. چقدر خوشوقت شدم که بعد از سالها شما و سرکار خانم را بطور تصادف در اینجا زیارت کردم. دیدم نه ماشاءالله زبان چرب و نرم ابوی کاملاً به ایشان به ارث رسیده است ولی تعجب کردم که بتول خانم چطور شده؟ و این خانم آمریکائی از کجا آمده است؟ و مقدار زیادی سوالات دیگر. ولی چون فرصت خیلی کم بود و هم ما و هم آنها مهمان بودیم آقا مرتضی یک کارت ویزیت خودش را که روی آن آدرس محل کار و منزل و غیره بود به من داد و یواشکی هم گفت: والله آقای مهندس از شما چه پنهان من و بتول خانم چند سال قبل از هم جدا شدیم و این خانم جدید من است و فعلاً چند سال است در شهر سان حوزه کار و زندگی می‌کنیم. داستان ما خیلی مفصل است من حضورتان حتماً تلفن خواهم کرد و خدمت می‌رسم شماره تلفن ما را هم گرفت و از هم خدا حافظی کردیم.

و اما کارت ویزیت ایشان خیلی جالب بود. اولاً آقا مرتضی باقری شده (Mory Baker). بسیار خوب مبارک است. بعد هم شغل شریف شان هم همان دلال معاملات ملکی (Realtor) و به عبارت دیگر یک بنگاه (Real Estate) در شهر سان حوزه داشت. تلفن شماره محل کار، منزل و غیره و غیره کارت را پر کرده بود.

به نظرم چنین رسید که آنها سالها قبل از انقلاب اسلامی به آمریکا

آمده‌اند ولی هیچ خبر صحیحی از کم و کیف کار آنها نداشتم و بعد از آن شب عروسی و رفتن ما از منزل قلهک دیگر هیچ خبری از فامیل باقری نداشتم.

چند روز بعد زنگ تلفن صدا کرد و آقای موری بیکرا خودشان را معرفی کردند و من و خانم را برای شام به منزلشان دعوت کردند. منزلی داشتند نسبتاً مرتب و منظم ولی کوچک. چند نفر مهمان دیگر ایرانی و آمریکائی غیر از ما هم بودند ولی آن شب فرصت نشد که آقای باقری سرگذشت خودش را برای من شرح دهد.

خانم آمریکائی هم حدود چهل ساله به نظر می‌رسید و معلوم شد که از شوهر سابق خود جدا شده و یک دختر ۶-۷ ساله هم داشت، ظاهراً در همان بانکی که آقای مرتضی خان حساب و مراجعته داشته کار می‌کرده و این مسئله موجب آشنایی آنها و بالاخره ازدواج شده است. چند روز بعد که روز شنبه و آقای باقری نیمه تعطیل بود به اصرار زیاد مرا به دفتر خودش دعوت کرد و گفت خیلی میل دارد که برای من در ددل کند، بنده هم قبول کردم و قرار شد ناهار را با هم بخوریم. و اما شرح حال آقای موری بیکر یا مرتضی باقری خیلی شنیدنی بود و من حالا از زبان خودش برای شما تعریف می‌کنم.

ای آقای مهندس چه عرض کنم؟ واقعاً چه عرض کنم؟ از مردم این زمانه! اگر خاطر مبارک باشد شما و سرکار خانم لطف کردید و در مجلس عروسی بنده با بتول خانم شرکت فرمودید و از آن تاریخ تا حالا که تصادفاً دست روزگار سعادت دیدار مجدد شما را نصیب من کرد

متجاوز از ۲۰ سال می‌گذرد.

پدر و مادر من خدا رحمتشان کند هر دو پیر بودند و بعد از ۱۵ سال هر دو پشت سرهم عمرشان را به شما دادند. بنده ماندم و بتول خانم که در همان منزل قلهک که خدمتمن معروف است زندگی می‌کردیم و رویهم رفته زندگی نسبتاً خوب و راحتی داشتیم. خداوند هم اول پسری به ما داد که اسمش را جمشید گذاشتیم و اکنون حدود ۲۰ سال دارد. چند سال بعد هم دختری به نام کتابیون گیرمان آمد که او هم حالا ۱۳ سال دارد.

و اما چطور شاء که ما راهی آمریکا شدیم و اینجا هم ماندگار! تفصیلش بدین قرار است: نمی‌دانم جناب عالی اطلاع داشتید که بنده عمومی داشتم به نام حاج حسین آقا باقری که چند سال از مرحوم پدرم کوچکتر و در کار تجارت فرش بود و ماشاء الله دماغش هم چاق بود. اول تجارت فرش را از آلمان شروع کرده بود بعد هم پایش به آمریکا باز شده بود و در لوس آنجلس دم و دستگاهی برای خودش ترتیب داده بود و خلاصه کارش بالاگرفته بود.

این فرش باقری، فرش باقری که اینجا سرزبانها افتاده متعلق به عمومی بنده بود... برای عروسی ما هم یک تخته قالی اعلای کاشان به ما هدیه کرده بود که ما هم همراه خودمان به آمریکا آوردیم.

سرطان را به درد نیاورم. این عموجان بنده متأسفانه اجاقش کور بود و زن و بچه و فامیلی تشکیل نداده بود، و تنها سرگرمی او کار و دوندگی و پول درآوردن بود.

بعد از فوت مرحوم پدرم یکروز دیدیم که عموجان نامه مفصلی از آمریکا به من نوشته است که فرزند عزیزم مرتضی من دارم پیر می‌شوم

و در آمریکا هم کسی که به من کمک کند و مورد اعتماد و اطمینان من باشد ندارم. می‌ترسم یکروز سرم را زمین بگذارم و این یکشاھی صناری (صد دینار) که در این مدت با هزار زحمت و خون جگر تهیه کرده‌ام یا این شرکای از خدا بی‌خبر بخورند یا دولت آمریکا بابت مالیات لوطی خورش کند. شما بلند شوید و مهمان من دست خانم و بچه‌ها را بگیرید و برای تعطیلات تابستان امسال چند ماهی اینجا نزد من به لوس آنجلس بیایید، هم فال است و هم تماشا. اگر خوشتان آمد اصلاً برای همیشه اینجا بمانید و در کارها به من کمک کنید. بچه‌ها را هم بگذارید اینجا تحصیل کنند. من که فرزندی ندارم و هر چه دارم و ندارم مال شماست!

آن ایام هم رفتن آمریکا مثل آب خوردن بود و مثل حالا این مشکلات ویزا گرفتن و تهیه ارز و غیره اصلاً وجود نداشت. پاسپورت ایرانی را روی سنگ می‌گذاشتی آب می‌شد و هیچ جا هم تقریباً از آدم ویزا نمی‌خواستند.

خلاصه ما هم دست بتو خانم و بچه‌ها را گرفتیم و تابستان آن سال که مصادف با تعطیل مدارس هم بود برای اولین دفعه به خارج از کشور سفر کردیم و در آمریکا خدمت عموجان رسیدیم. اینقدر عموجان محبت کرد و اینقدر به ما خوش گذشت که حدّ نداشت مخصوصاً بتو خانم که یک دل نه صد دل عاشق آمریکا شد و به هر حال تصمیم گرفتیم که به ایران برگردیم و سرفراست دست و پای مبارک را جمع کنیم و با خانم و بچه‌ها یک دل و یک بالین برگردیم آمریکا.

البته این کار به این آسانی‌ها هم نبود. مشکل اول اینکه ما زبان

انگلیسی بلد نبودیم و آنچه هم در مدرسه یاد گرفته بودیم از حدود «یس» و «نو» خارج نمی شد. خوب اول باید زبان یاد گرفت بعد هم جمع و جور کردن کارها و واگذاری یا فروش خانه و اثاثیه و غیره خودش حداقل یکسال تمام یا بیشتر کار داشت.

پس از مراجعت به ایران با جدیت شروع به خواندن انگلیسی کردیم. من کارم زیاد بود و اینقدر وقت نداشتیم ولی خانم خیلی زود پیشرفت کرد. برای بچه ها هم چون کوچک بودند جای نگرانی نبود همان آمریکا خیلی زود یاد می گرفتند.

در ظرف یکسال به هر حال من برای رفع احتیاج انگلیسی را تکمیل کردم ولی بتول که استعداد زیادی در این کار داشت خیلی پیشرفت کرده بود. مغازه را هم به دوستان پدرم واگذار کردم و خانه و اثاثیه را هم فروختیم و همه را با دلار هفت تومان نزدیک کرده و با سلام و صلوات به آمریکا عزیمت و خدمت عموجان آمدیم.

من در مغازه فرش فروشی عموجان و نزد او مشغول کار شدم و بچه ها را هم به مدرسه گذاشتیم و منزل کوچکی هم در همان حوالی منزل عمو گیر آوردیم و اجاره کردیم. خانم هم به خانه داری و نگاهداری بچه ها مشغول شد و روی هم رفته زندگی آمریکائی را شروع کردیم و همه ما مخصوصاً بتول خیلی راضی بودیم. تا اینجا مشکلی نبود و از این مقدمه دو سه سالی گذشت. در این مدت اولاً ما منزل جدیدی خریدیم و اجازه اقامت و کار در آمریکا را هم به دست آوردیم سفت و سخت آمریکائی شدیم.

بنده شدم «موری»، بتول خانم «بتی» به جمشید می گفتیم جیمی، و به کتابیون هم کتی. بدین ترتیب الحمد لله دیگر هیچ چیز کم و کسر نبود!

یکروز دیدیم که بتول خانم سابق و بنتی خانم جدید زمزمه می‌کنند
که من تصمیم گرفته‌ام مثل همه زن‌های آمریکائی کار بکنم و فعلًاً یک «استیشن» بگیرم و مشغول شوم.

پیش خودم فکر کردم که می‌خواهد اتومبیل کوچکی که داشت را با یک اتومبیل استیشن واگن که بزرگ‌تر است فرضًا عوض کند!
گفتم درست نفهمیدم چرا می‌خواهی اتومبیلت را عوض کنی؟
ماشین بزرگ راندنش در این شهر شلوغ خیلی مشکل‌تر است! بعلاوه چه کاری در نظر گرفته‌ای که احتیاج به استیشن می‌باشد؟!

گفت ای بابا تو هم که هنوز بعد از چند سال دهاتی مانده‌ای.

منظورم از استیشن اتومبیل که نیست، منظورم این است که می‌خواهم در یک مغازه سلمانی کار کنم! اینجا در سلمانی‌ها رسم است که هر کسی که در سلمانی می‌خواهد کار کند از صاحب مغازه یک استیشن (ایستگاه) را بطور مقطوع ماهیانه کرایه می‌کند. یعنی یکی از صندلی‌های سلمانی با لوازم مربوطه‌اش از قبیل آینه جلو و دستگاه خشک‌کن و روشهای و لوازم سلمانی و غیره و غیره را صاحب کار در اختیار او می‌گذارد و عواید حاصله از درست کردن سر یا ناخن خانم‌ها و آقایان و خلاصه دستمزد و انعام حاصله از سلمانی و آرایش همه و همه متعلق به خودش هست. منتهی در مقابل این خدمات در ماه مبلغی بطور مقطوع مثلاً ۴۰۰ با ۵۰۰ دلار بسته به نوع کار و موقعیت محل باید به صاحب اصلی مغازه و به اصطلاح ارباب پردازد. بقیه دیگر بسته به زرنگی و مهارت خودش هست که چقدر مشتری دست و پا کند و چقدر بتواند گوش خلق الله را ببرد به هر حال همه دستمزد و انعام و عواید مال خودش هست.

پیش خودم گفتم: حالا چطور شده که این سرکار بتول خانم به این

فکر بکر افتاده است و می خواهد مثل خانم های آمریکائی کار کند؟! نگو
که صاحب این مغازه سلمانی نزدیک منزل جدید ماکه مغازه نسبتاً بزرگ
و در محله هم معروف بود یک جوان خوش قیافه و سرو زبان دار
آمریکائی است که اسمش مستر ویلیام است و خانم هم از وقتی که ما به
منزل جدید آمده ایم تقریباً یکسال است که مشتری این مستر ویلیام است
و مرتباً آنجا می رود. ظاهراً این فکر را جناب آقای ویلیام به کله خانم
بتول انداخته است که فعلاً یک قرارداد یکساله برای واگذاری یک
استیشن یا بعبارت دیگر یکی از صندلی های مغازه خودش با او بیندد.

از من انکار و از بتول خانم اصرار. من می گفتم: بابا این
استیشن بازی را کنار بگذار! این کار، کار شما نیست! تا این شاگردهای
گرگ آمریکائی گذاشته اند چه کسی نزد شما می آید؟

بعلاوه سرکار که سلمانی بلد نیستی. می آئی زیر ابروی مردم را
برداری چشم طرف را هم کوز می کنی. کار هر بز نیست خرمون کوفتن!
اینجا آمریکاست، قانون دارد، اگر خدای نکرده موی سرکسی را خراب
کنید یارنگ عوضی بزنید یا چه عرض کنم اشتباه دیگری رخ دهد، فوراً
شما را تعقیب قانونی می کنند و مطالبه خسارت. ضمناً باید تمام مدت
سرپا بایستی و اگر این رانمی دانی بدان که این سرپا ایستادن طولانی پادرد
شدید و مرض واریس می آورد یعنی رگ های پای آدم در اثر فشار وزن
بدن گشاد می شود و دنباله اش هم درد شدید. حالا اگر چیزی هم عاید
شود باید بدھی به دکتر و دوا.

حالا چطور شده است بتول خانم شما میان پیغمبران جرجیس را
پیدا کرده اید؟! مگر کار دیگر قحط است که بروید و سلمانی شوید؟!
بتول خانم توضیح دادند که اولاً خود آقای ویلیام قول داده است

سر یکماه تمام کارهای اصلی سلمانی و فوت و فن کار را خودش به من تعلیم بدهد. ثانیاً چند نفر از دوستان و خانم‌های ایرانی هم که اینجا می‌آیند قرار شده برایم مشتری پیدا کنند. این خانم‌های ایرانی چون زبان درست نمی‌دانند راه دستشان بیشتر است که سرشان را نزد یک سلمانی ایرانی درست کنند. ثالثاً و رابعاً و ...

خلاصه برای این کار هزار و یک دلیل آورد. بعد هم گفت که شما مردها و آقایان همه‌اش فکر کار خودتان هستید و من هم از آشپزی و ظرف‌شوئی و جارو و گردگیری خسته شده‌ام با این ترتیب که خودم درآمدی پیدا کنم می‌توانم یک مستخدم هم بگیرم که لااقل هفته‌ای یکروز در کارهای خانه کمک کند.

چه در دست ران بدhem. بالاخره بتول خانم پاها را در یک کفش کرد که حاشا ولله باید ترتیب این کار را داد و هر طور بود مرا هم راضی کرد و اول یک ماهی تعلیمات لازم را فراگرفت و از ماه دیگر هم مشغول به کار شد.

یکروز هم من رفتم سروگوشی آب بدhem و ببینم این سلمانی و این استیشن سرکار خانم از چه قرار است و چه جور جائی است؟ دیدم: به به سرکار بتبی خانم یک روپوش مغزپسته‌ای پوشیده است و توالت کرده و منظم و مرتب پشت صندلی کذا یا به قول خودش در محل استیشن سرپا ایستاده است و با موهای یک پیرزن مردنی که از چند شوید تجاوز نمی‌کرد ور می‌رود و حالا با این خانم آمریکائی چه انگلیسی بلغور می‌کند که بیا و ببین!

پیش خودم گفتم خوب الحمد لله که کارش گرفته و ظاهرآ راضی است. ولی همان ماه اول که قرار بود ۴۰۰ دلار کرایه استیشن را پردازیم

فقط ۱۵۰ دلار بیشتر عاید نشد و بقیه را ناچار از خرج خانه زدیم و تقدیم جناب مستر ویلیام کردیم. و گرفتاری جدیدی به گرفتاری‌های موجود اضافه گردید. مضافاً به اینکه کار من بیچاره هم در خانه زیاد شد. شب‌ها که خسته و خورد از کار بر می‌گشتم تازه باید در کارهای خانه و نظافت و آشپزی هم به خانم کمک کنم و صبح زود هم یک بشقاب پر از سبب زمینی و پیاز را که بتول خانم آخر شب یواشکی روی میز آشپزخانه گذاشته بود پوست گرفته و آن وقت از خانه بیرون و سرکار بروم!

جناب آقای مهندس خیلی می‌بخشید که سر مبارکتان را درد آوردم اصلاً این حرف‌های نامربوط به سرکار چه ارتباطی دارد؟! واقعاً باید بخشید اگر اجازه فرمائید یک کافی (قهوه) خدمتتان بیاورم؟ با شیر میل می‌فرمائید یا همینطور «بلاک کافی»؟! بعد بدون اینکه متظر جواب من بشود آقا مرتضی از اطاق مجاور دو تا فنجان قهوه با شیر آورد و روی میز گذاشت و نفسی تازه کرد و ادامه داد:

راستش یادم رفت که خدمتتان عرض کنم که در ظرف این دو سه سالی که از اقامت ما در آمریکا گذشته بود یکروز دیدیم حال عموجان بدون مقدمه بهم خورد و از پشت میزش یکمرتبه افتاد و نقش زمین شد! از بس بیچاره می‌دوید و حرص و جوش مال دنیارا می‌خورد! و با این دو نفر شریکی که داشت همیشه بگو و مگو و اختلاف داشتند. به هر حال برای او عارضه قلبی شدیدی پیش آمد که بالاخره معالجات هم مؤثر واقع نشد و بعد از یک هفته در بیمارستان فوت کرد! خدا رحمتش کند. البته عموجان آدم عاقل و دوراندیشی بود و ترتیب همه کارها و اموال خودش را از طریق وکیل قبلًا داده بود و همه را هم به من که تنها

برادرزاده و درحقیقت وارث او بودم و دو فرزندم واگذار کرده بود. منتهی این دو نفر شریک ایرانی هم هزار جور نامه و سند و مدارک از او برای روز مبادا تهیه کرده بودند و خلاصه من صلاح را در این دیدم که با آنها از در صلح درآیم، مغازه و محل کار و سرفقلي و غیره یا به زبان ساده‌تر ادعای آنها را باکمک وکیل به آنها دادم و از شرshan راحت شدم.

ضمناً چون در این مدت راه و چاه را خوب یاد گرفته بودم مغازه یا دفتری را به نام «ریل استیت» مستقل‌اً راه انداختم و مشغول کار شدم. بعد هم بتدریج باکوشش و کار شبانه‌روزی آنرا توسعه دادم. ولی از مالیه عموماً واقعاً چیز قابلی دست ما را نگرفت و معلوم شد بیچاره گرفتار اشخاص و شرکای نابایی بوده است و اگر در این اواخر من به دادش نرسیده بودم این جزئی هم برای او باقی نمانده بود!

باری خود سرکار می‌دانید که در آمریکا زندگی مشکل و گران است و مخارج زیاد دارد، هزار جور بیمه از آدم می‌گیرند، هزار جور مالیات می‌بنندند لذا ما مجبور بودیم دست به راه پا به راه و با صرفه‌جوئی زندگی کنیم بخصوص که در ایران هم دیگر چیزی نداشتیم که بفروشیم و بیاوریم اینجا و کسری مخارج را تأمین کنیم. بنابراین بیشتر موافقت من با کار کردن یا استیشن بازی و سلمانی بتول خانم هم تا حدودی روی همین اصل بود.

مدتی که از اشتغال سرکار بتول خانم به این شغل شریف گذشت یعنی تقریباً شش ماه نشده بود کم کم من به این آقای ویلیام بدگمان شدم. می‌دیدم که مدت کار خانم در سلمانی بیش از حد معمول طول می‌کشد و از طرف دیگر سایر شاگردان سلمانی که طبعاً توجه ارباب را به این

خانم غريبه که دير آمده و زود استاد شده بود می ديدند حالا يا از روی حسادت يا از روی بدجنسی گوشی را به دست خانم ويلیام داده بودند و بطور ناشناس تلفن های مشکوک به او می کردند. خوب بتوال هم نسبتاً بر و روئی داشت و حالا هم که در کار سلمانی و توالت کردن افتاده بود برای جلب نظر مشتریان بیشتر به خودش می رسید.

به هر حال از همین تلفن هائی که به خانم ويلیام می شد گاه و بیگاه هم در غیاب خانم به من هم می کردند. کلاه خودمان را قاضی کردیم و دیدیم بهتر است تا گند کار در نیامده هر چه زودتر جلو این استیشن بازی را بگیریم، و جداً به بتوال خانم التیماتوم بدھیم که با این کار سلمانی که شما شروع کرده اید رشته امور خانه و تربیت بچه ها مختل شده است و از لحاظ مالی هم که تا به حال هیچ درآمدی در کار نبوده بلکه یک چیزی هم از خرج خانه و جیب مبارک باید روی این کار بگذاریم... خلاصه چوب را محکم به زمین زدم و به او گفتم که باید هر چه زودتر دور این کار را خط بکشد.

از طرفی خانم ويلیام هم یکروز سرزده به مغازه سلمانی آمده بود و جلو همه حاضرین از شاگرد تا مشتری فحش را کشیده بود به شورش و هر چه از دهش درآمده بود تحويل حضرت آفاداده بود.

البته با اشاره و کنایه یعنی (در به تو می گویم دیوار تو گوش کن) دو کلمه حرف حسابی را هم حالی بتوال خانم کرده بود. در آخر کار تهدید کرده بود که از فردا خودش از صبح تا عصر در مغازه حاضر می شود و کار سکرتر و منشی را انجام می دهد!

آقای ويلیام هم مثل موش صدایش در نیامده بود چون هم از خانم سلیطه خودش خیلی حساب می برد و هم لابد ریگی به کفش مبارکشان

بود ماست‌ها را سخت کیسه کرده بود و ساکت و صامت ایستاده و حتی یک کلمه هم از دهنش خارج نشده بود.

با این ترتیب یعنی بعد از کودتای خانم ویلیام و فشار و اعتراض شدید من زمینه از هر جهت برای ترک خدمت و کار بتول خانم در سلمانی آماده شده بود و بعد از غروغر فراوان و اوقات تلخی به این امر راضی شد و پیش از آنکه گند کار بیشتر از این درآید استیشن و سلمانی را ترک کرد و مشکل با خیر و خوشی و بدون افتضاح بحمدالله حل شد، ولی برای من زنگ خطری بود که بیشتر مواظب اعمال و رفتار بتول خانم باشم.

دو سه ماهی از این قضیه گذشت ولی بتول خانم که تازه مزه کار آزاد و مستقل زیر دهانش رفته بود و حوصله نشستن در خانه را دیگر نداشت مرتب دنبال کار به این در و آن در می‌زد! و هر شب ستون روزنامه‌های محلی را که در آنها مراجع مختلف آگهی برای استخدام کارمند داده بودند بدقت مطالعه می‌کرد. تا اینکه یک شب روزنامه‌ای را به من نشان داد که یک نفر وکیل حقوقی آمریکانی (Lawyer) به یک نفر خانم منشی (سکرتر) که زبان فارسی را خوب بداند احتیاج دارد. ظاهرآ این آقای وکیل مشتری‌های ایرانی که بحمدالله همه با هم در حال دعوا و مرافعه هستند زیاد داشت و می‌خواست که یکنفر را برای نیمه وقت در دفتر خود استخدام کند.

بتول خانم روز دوشنبه اول هفته هفت قلم آرایش فرموده و به دفتر آقای وکیل که اتفاقاً به منزل ما هم دور نبود مراجعته و خود را معرفی کرد. دید که اطاق انتظار پر است از داوطلبین کچ و کوله و پیر و جوان ایرانی که همه جویای کار هستند ولی بین همه پس از مصاحبه و

آزمایش زبان انگلیسی آقای وکیل بتول خانم را انتخاب می‌کند و فرار می‌شود که از هفته آینده بباید و مشغول کار شود.

کار اصلی او هم فعلاً ترجمه اظهارات موکلین به خدمت آقای وکیل و بالعکس می‌باشد و در روز هم بیش از حدود چهار ساعت کار ندارد و ساعتی هم ۸ دلار به او دستمزد پرداخت می‌شود.

خوب، درواقع این کار نسبت به کار قبلی یعنی سلمانی آن هم در خدمت آقای ویلیام خیلی بهتر و اصلاً قابل مقایسه نبود.

من هم برای اینکه از ته و توی کار و موقعیت محل و دفتر کار آقای وکیل سردریباورم و ضمناً سر و وضع و قیافه خود ایشان را هم از نزدیک ببینم که احیاناً قضیه آقای ویلیام سلمانی تکرار نشود، روز اول همراه خانم به دفتر وکیل رفته و ایشان را ملاقات کردم. این آقای وکیل که اسمش مستر والتر بود به نظرم که مرد جاافتاده و موقری رسید. دفتر کار او هم آبرومند و مرتب و کارمند هم نسبتاً زیاد داشت. بعد آشنيدم که این آقا مجرد و چند سال قبل از خانمش جدا شده است. به هر حال با استغال بتول خانم موافقت کردم و با این ترتیب از شر غروغر و آه و ناله او از اینکه وجود مبارکشان در منزل همانطور عاطل و باطل مانده است ظاهراً راحت شدم.

سال اول خوب بود و کار خانم تقریباً سبک و به کارهای خانه هم می‌رسید و عوایدی هم به هر حال داشت و رویه‌مرفته همه راضی بودیم. تا اینکه یکروز این آقای وکیل ضمن صحبت به بتول خانم گفته بود که چون مجبور است هفته آینده برای رسیدگی به کار موکلین ایرانی خود سفری به نیویورک برود، همانطور که در آمریکا رسم است که منشی هم

همراه آقای رئیس باید در سفرها شرکت نماید لذا لازم است که خانم هم برای چند روز در خدمت ایشان به این سفر عزیمت کند که در پیشرفت کارها خیلی کمک خواهد شد.

البته هزینه سفر و مخارج مربوطه و حتی ساعات اضافی کار هم جداگانه علاوه بر حقوق معمول به او پرداخته می شود.

خانم هم به او گفته بود همانطور که می دانید من شوهر دارم و بدون اجازه شوهرم نمی توانم به این مسافرت اقدام کنم معهذا پس از کسب اجازه او جواب آنرا خواهم داد.

وقتی شب آنروز که این مذاکرات با آقای وکیل شده بود بتول خانم این مسئله را خیلی ساده و عادی برای من تعریف کرد و درحقیقت شاید اجازه ضمنی برای این کار را هم توقع داشت من به او پرسیدم که چشم بنده روشن! حالا همین مانده است که سرکار علیه همراه این مردکه نرّه خر تک و تنها به مسافرت بروید! اصلاً صحبتیش را هم نکنیم! ولی بتول خانم مثل اینکه مسأله خیلی عادی و طبیعی است اول تعجب و بعد هم شدیداً اعتراض کرد و گفت معلوم می شود بعد از ۲۵ سال زندگی مشترک هنوز به من اعتماد نداری؟! بابا اینجا آمریکاست! و این خرافات هم کهنه شده است. کار که زن و مرد ندارد بلکه هر دو دارای حقوق مساوی هستند و از این قبیل حرفها...

گفتم من به هیچوجه منوجوه به این سفر راضی نیستم و اجازه هم نمی دهم! اگر شما اسم این کار را حقوق مساوی زن و مرد می گوئید من به آن کلاه قرمصاقی می گویم.

فردا هم به این مردکه چارشاخ تلفن می کنم و حقش را کف دستش می گذارم ضمناً شما هم حق ندارید به این کار ادامه دهید!

خلاصه آن شب دعوای مفصلی کردیم و پشت مان را بهم کرده و خوابیدیم، و کار به قهر جدی کشید. صبح زود هم من به حالت اعتراض و ناشتا منزل را ترک و سرکار رفتم و بتول خانم بعد از من مثل اینکه هیچ اتفاقی نیفتاده به سرکار خودش و دفتر آقای والتر رفته بود.

قهر ما تقریباً یک هفته طول کشید و در خانه ظاهراً هیچگونه حرفی رد و بدل نمی‌کردیم ولی به هر حال موضوع مسافرت برخلاف میل وکیل و شاید بتول خانم متوفی شد و آقای والتر خودش تنها به نیویورک رفت.

من حقیقتاً جلو جمشید و کتی فرزندانم خجالت می‌کشیدم و صلاح هم نبود در حضور آنها بحث و مجادله‌ای بکنیم. ولی به هر صورت ادامه این وضع نامطلوب به هیچوجه صحیح نبود و در این فکر بودم که از خر شیطان پائین بیایم و اول من صحبت را شروع کنم و تکلیف را روشن نمایم. تا اینکه یک روز یکشنبه که بچه‌ها هر دو منزل نبودند و ما در خانه تنها بودیم، دیدم که بتول خانم با حالت بسیار عصیانی و بدون مقدمه سر صحبت را باز کرد و اینطور شروع کرد:

حضرت آقای مرتضی خان! در مورد زندگی مشترک، اینطور فکر می‌کنم که دیگر به هیچوجه قابل ادامه نیست! وقتی اعتماد در کار نباشد فایده زندگی چیست؟! و بهتر است ما از هم جدا شویم!

بچه‌ها هم دیگر بزرگ شده‌اند و می‌توانند گلیم خودشان را از آب بیرون بکشند و از این بابت نگرانی نیست!

دود از کله من پرید! تا خواستم صحبت کنم و علت این تصمیم ناگهانی و بدون دلیل را پرسم بتول خانم مثل گرامافون که قبل اکوک شده باشد به صحبت ادامه داد و گفت خواهش می‌کنم تا حرف‌های من تمام

نشده است هیچ صحبتی نکن! بعد هر چه دلت خواست بگو.
گفتم: بسیار خوب بفرمایند.

بتول خانم ادامه داد که من تصمیم قطعی به طلاق گرفته‌ام و آقای والتر بیچاره هم با آنهمه گرفتاری در عالم رئیس و مرئوسی و برای دفاع از حق من وکالت مرا مجاناً قبول کرده است و همین چند روز هم اخطار لازم از دادگاه به دست شما خواهد رسید!

این را باید بدانید که طبق قوانین آمریکا تمام اموال و دارائی مرد و زن بعد از طلاق بدون کم و زیاد نصف می‌شود. نصف آن متعلق به مرد و نصف آن متعلق به زن است.

يعنى خانه، جواهر، اتومبیل، پول نقد، حساب سپرده بانک، اثاثیه منزل، خلاصه هر چه هست و نیست نصف و نصف!
من اینها را از خودم نمی‌گویم بلکه آقای والتر از روی دلسوزی و محبت همه این مطالب را به من گفته است!

مثلاً شما اگر یک جفت جوراب دارید یک لنگه‌اش متعلق به زن شماست! اگر یک جفت کفش دارید یک لنگه‌اش مال زن شماست!
اینها که هیچ! حتی این شلوار که پای شماست یک پاچه‌اش بعد از طلاق مال زن شماست! کجا کار هستی؟ اینها همه قانون است!

من که دیگر از کوره دررفته بودم گفتم خانم بس کن، به حق چیرهای نشنیده آخر این چه قانونی است که یک پاچه شلوار بندۀ متعلق به شما باشد؟! یعنی سرکار علیه باید یک لنگ مبارکتان را در پاچه شلوار من بفرمایند. و در پاچه دوم هم بندۀ باید لنگم را بکنم! آن وقت این آقای قانون‌گذار و نماینده محترم شان آقای والتر! برای راه رفتن دو نفر که هر کدام یک لنگ در پاچه شلوار دارند چه فکری فرموده‌اند؟!

بتول خانم گفت: لازم نیست مسخره کنید. حقیقت همین است. آن که قانونش را نوشته فکر اینجا را هم کرده است. خیر، مرد باید آن شلوار را قیمت کند و نصف قیمت آنرا که متعلق به زن است به او بدهد! همه چیزها و همه اموال و هر چه هست و نیست همینطور است. نصف و نصف! دیدم که خیر این بتول خانم همه‌اش در حال نصف کردن هستند! پیش خودم فکر کردم که این خانم روزها در دفتر این آقای والتر به جای اینکه به کار ترجمه مشغول باشد با ایشان روی هم ریخته‌اند و نقشه طلاق و تقسیم مال و اموال بنده را می‌کشیده‌اند و چه بسا روابط دوستانه و نزدیک‌تری هم داشته‌اند! بسیار خوب ظاهراً قضیه جدی است بیخ دارد. طرف بنده هم که آقای والتر باشد وکیل کارکشته و زبردستی است و از جزئیات کار ما هم اطلاع کامل دارد. واقعاً چه باید کرد؟ و نکلیف چیست؟ حالا نه پدری نه مادری و نه حتی عمومی بیچاره یعنی یک بزرگتری که لااقل فعلاً وسط کار را بگیرد و این خانم ناقص العقل را به سر عقل بیاورد و جود ندارد. بتول خانم دیگر ول کن معامله نیست، و پاها را در یک کفش کرده و پشت سر هم از تساوی حقوق زن و مرد و از طلاق و تقسیم اموال بطور مساوی یعنی هر چه آقای وکیل علیه ما علیه یادش داده است بحث می‌کند!

وقتی صحبت‌های بتول خانم تمام شد من گفتم خانم عزیز ما بیش از بیست و چند سال است که با هم زندگی کرده‌ایم. کاروبار و زندگی داریم. خانه داریم، بچه داریم، باید فکر آنها را کرد. آخر بدون دلیل و سر یک مستنه پوچ و جزئی که نمی‌شود زندگی چندین ساله را تباہ کرد. مردم چه می‌گویند؟ تکلیف بچه‌های بیچاره چه می‌شود؟ خیلی خوب اگر شما فکر می‌کنید که نمی‌توانید به زندگی مشترک ادامه دهید دیگر دعوا و

مراهقه چرا؟ وکیل و دادگاه برای چه؟! باید هر چه داریم و نداریم بدھیم به دست این وکلای از خدا بی خبر! عاشق چشم و ابروی ما که نیستند که بیاپند و مجانی برای کسی وکالت بکنند. خوب می نشینیم و با خوشی و دوستی صحبت می کنیم. یا شما مرا قانع می کنید که تقصیر از من است یا من سعی می کنم شما را متقاعد کنم. تازه اگر هم نتوانستیم این کار را بکنیم خوب با دوستی و زبان خوش از هم جدا می شویم. ما باید که همه اش به فکر خودمان باشیم باید فکر خوشبختی و سعادت و آتیه بچه ها را هم کرد!

ولی هر چه من کوتاه می آمدم و می خواستم با خونسردی و ملايمت فعلًا سروته قضيه را بهم بیاورم می دیدم خیر! به خرج بتول خانم نمی زود که نمی رود و این آقای والتر قاپ او را چنان دزدیده است که حرف های من کوچکترین اثری ندارد. فکر کردم این بتول بی دست و پا که روزی که به خانه ما آمد ببخشید دست چپ و راستش را هم نمی شناخت و زیر دست آن فاطمه خانم مادر بی سواد و بسی تریست که معروف به فاطمه ارّه بود بزرگ شده بود هر را از بزرگ تشخیص نمی داد چطور شد که یکمرتبه اینطور دم گرفته و قانون دان شده و دست از قنداق درآورده است و حرف های بزرگ تر از دهانش می زند؟! خوب معلوم است که همه اینها را این مستر والتر بی همه چیز به او یاد داده است و خودش هم وکالت او را قبول کرده است و فعلًا به هیچ صراطی نمی شود او را مستقیم کرد. گفتم، سرکار بتی خانم این حرفهای شما بقدرتی برای من غیرمنتظره بود که باور کن مغزم فعلًا کار نمی کند. می دانی که من برای کارهای خودم و معامله بزرگی که قرار است انجام دهم باید فوراً برای سه چهار روز به سان حوزه بروم. این چند روز را محض خاطر من و بچه ها

صبر کن تا من برگردم تا سر فرصت بنشینیم و قضیه را حل کنیم.
 از مال و هستی من هم هر چه بخواهی متعلق به تو است و اصلاً
 احتیاج به دعوا و وکیل و دادگاه و پرداخت حق الوکاله سنگین به آنها
 نیست و مسئله را بین خودمان حل می‌کنیم.

آن روز صحبت ما به همین جا ختم شد و دیگر بحثی در این مورد
 بعمل نیامد ولی معلوم بود که تفنگ بتول خانم خیلی پراست و تصمیم
 قطعی خود را به راهنمایی جناب آقای والتر گرفته است. معهذا بهتر دیدم
 که فعلاً به روی مبارک خودم چیزی نیاورم.

همان روز بعد از ظهر از خانه بیرون رفتم و نزد تنها دوست و
 همکلاس قدیمی خودم جواد آقا که در همان لوس آنجلس زندگی
 می‌کرد رفتم و تمام قضایا را از اول تا آخر برایش تعریف کردم.

راجع به این جواد آقا باید عرض کنم که ما از بچگی دوست و
 همکلاس و هم محله بودیم پسر زرنگی بود و در لوس آنجلس هم یک
 مغازه خواربار فروشی ایرانی مفصلی داشت. از همان‌هایی که از شیر مرغ
 تا جان آدم را یکجا جمع می‌کنند یعنی از نخود و لوبیا و برنج و نان
 بربری گرفته تا نوار هایده و کتاب امیر ارسلان در آنجا موجود است و من
 اسم مغازه او را گذاشته بودم بنگاه لبیات نشریات!

به هر حال جواد آقا خیلی ناراحت شد و گفت والله چه بگوییم
 رفیق عزیز من مدتی بود حس می‌کردم که زیر سر این بتول خانم بلند شده
 است و سر و گوشش می‌جنبد. اگر یادت باشد چند دفعه هم به گوشه و
 کنایه مطلب را به تو حالی کردم ولی تو اینقدر گرفتار کار و زندگی بودی
 که توجهی نداشتی به هر حال کار از کار گذشته است و باید فکر چاره بود.
 این خانم که من می‌بینم با کمک این وکیل هفت خط اگر نجنبی

هر چه داری و نداری را از دست درمی آورند.
 به عقیده من جواب های هو است و باید حسابی جلو آنها درآمد
 و کار را شوخی نگرفت والا کلاه مبارک پس معركه هست. قرار شد در
 این چند روزه که من مسافت می روم او هم با یک وکیل ایرانی که
 می شناخت صحبت کند تا بینیم چه پیش خواهد آمد.

* * *

فردا صبح من با هواپیما به سان حوزه رفتم. باور بفرمائید اصلاً
 حواس نداشتم و بقدرتی غافلگیر شده بودم که حدی نداشت. در آنجا هم
 متأسفانه موفق به انجام کاری که داشتم نشدم و به وقت دیگری موکول
 شد.

وقتی که از سان حوزه برگشتم متوجه شدم پسرم جمشید که به
 فرودگاه لوس آنجلس عقب من آمده بود که مرا به منزل بیرد خیلی نگران
 و حتی در حال گریه است. پیش خودم گفتم لا بد طفل معصوم از جریان
 طلاق و جدائی ما از طریق مادرش اطلاع پیدا کرده است و طبعاً ناراحت
 است. ولی معلوم شد قضیه خیلی جدی تر از این حرفه است.

جمشید به من گفت که بابا بهتر است شما به خانه نروید! گفتم
 چطور؟! گفت بابا از دادگاه نامه‌ای رسیده است که منزل باید در اختیار
 مامان باشد و شما حق ندارید فعلًاً در آنجا زندگی کنید. اثاثیه ضروری و
 لباس‌های شما را هم مامان جمع کرده و در چند چمدان پیچیده و فعلًاً
 در اطاق من گذاشته است. نمی‌دانم این چه بدبختی است که برای فامیل ما
 پیش آمده است؟ طفلک کتی هم از وقتی که این جریان را شنیده است
 درب اطاقش را روی خودش بسته و مشغول گریه و زاری است. مامان
 هم پیغام داده است که به بابا بگو: دیگر پایش را اینجا نگذارد! خیلی هم

به او احترام گذاشته‌ام که چمدان‌هایش را درب کوچه نگذاشته‌ام! از این به بعد هم هر حرفی که دارد باید با وکیل من صحبت کندا
 بابا واقعاً چه شده است؟ و چرا مامان این کارها را می‌کند؟ ضمناً
 نامه دادگاه را هم همراه آورده بود به من داد. خوب قضیه واضح بود.
 معلوم شد که بتول خانم با حکم دادگاه و با توجه به اینکه کتی ۱۳ سال
 بیشتر ندارد و نگاهداری او به عهده مادر است و با کمک و اعمال نفوذ
 وکیل والتر علی‌الحساب بنده را از منزل بیرون کرده‌اند و به هر حال
 جنگ و دعوا قطعی است.

چاره‌ای نبود جنرال اینکه آن شب به منزل دوستم جواد آقا بروم تا
 ببینم فردا چه فکری باید کرد؟!

من که از شنیدن داستان این آقای مرتضی خان غرق در حیرت
 شده بودم حقیقتاً دلم برای او سوخت که اینطور مظلوم واقع شده است. به
 هر حال ساعت نزدیک ظهر شده بود بهتر دیدم که پیشنهاد کنم که طبق
 قرار قبلی برویم و با هم ناهاری بخوریم و بقیه قضایا را ضمن غذا خوردن
 بشنوم به اتفاق هم به رستورانی که خیلی نزدیک دفتر او بود رفیم.

سر ناهار آقا مرتضی سیگاری آتش زد و ادامه داد: که بله... آقای
 مهندس از آن تاریخ تا دو سال آزگار گرفتار طلاق و طلاق‌کشی بودیم.
 خدا پدر این جواد آقا را بیامرزد که این آقای وکیل ایرانی را به من
 معرفی کرد. اسم این آقای وکیل آقای تبریزی بود و الحق والانصاف آدم
 خوب و فهمیده‌ای بود و راه و چاه کار را هم خوب بلد بود. طمع زیادی
 هم نداشت معهذا حق الوکاله و مخارج این کار حدود ۲۵ هزار دلار برای

من آب خورد.

اول کاری که کرد از طریق دادگاه از اثایه موجود خانه یک صورت مجلس تهیه کرد. گرچه بتول خانم هر چه اشیاء قیمتی و قالی و قالیچه‌های خوب و ظروف نقره بود را قبلًا جابجا و از منزل خارج کرده بود معهذا این کار باعث شد که از این به بعد نتواند اشیاء بیشتری را خارج کند تا تکلیف تقسیم آنها روشن شود.

بعد هم حساب بانک و کارت‌های اعتباری و غیره که مشترک بود را هم بستیم و خلاصه دعوا جدی بود، و من بیچاره از کار و زندگی افتاده بودم و تمام وقت صرف این کار شده بود.

یکی دو هفته منزل جواد آقا ماندم بعد یک آپارتمان کوچکی اجاره کردم و جمشید هم که با مادرش قهر و دعوا کرده بود و ظاهراً از آمد و شد مکرر آقای والتر که مرتب به نام مشورت در کار وکالت خدمت خانم می‌رسید و آنجا پلاس بود و ساعتها می‌نشست عصبانی بود و به هر حال نزد من آمد. ولی دخترم اجباراً نزد مادرش مانده بود. در درستان ندهم. منزل مسکونی را با کمک جواد آقا و وکیل خودمان و البته با جلب رضایت خانم فروختیم و نصف قیمت آن را نقداً و دودستی به بتول خانم تقدیم کردیم که قرار شد بعد از سه ماه آنرا تخلیه و تحويل خریدار دهد. هر چه پول تا آن تاریخ در هر حسابی سراغ داشتند نصف آنرا گرفتند. ارث عموجان هم غیر از سهم بچه‌ها که به اسم خودشان بود از سهم بنده بیچاره نصفش به خانم رسید! از بابت اثایه منزل چه عرض کنم که واقعاً قسمت کردن آن یک صحنه ثاثر بود. سرکار خانم با وکیل محترم شان بنده با آقای تبریزی وکیل خودم به عنوان بازیگران این صحنه ثاثر شرکت داشتیم.

اولاً هر چه اثنایه سبک وزن و سنگین قیمت بود که قبل‌اً سرکار خانم خارج کرده بود بقیه هم که یک مشت مبل و صندلی و اثنایه آشپزخانه و کمد و تختخواب و غیره و خلاصه بنجل بود باقیمانده بود که من حرفی نزدم و هر چه خانم خواست گذاشتم بردارد و همراه ببرد.

دو تا اتومبیل هم که داشتم قیمت کردیم و تفاوت آنرا من به خانم پرداختم. خلاصه کار طلاق و تقسیم اموال هر طور بود تمام شد فقط مسئله مهم پرداخت نفقة یا (الیمونی) (Alimony) بود که طبق قوانین آمریکا باید بنده برای مخارج خانم و کنی دخترم مدام که نزد مادرش باید بماند و سرکار خانم هم شوهر دیگری اختیار نفرموده‌اند ماهیانه تا حدود نصف عوایدم را به عنوان نفقة عیال و نازشست بپردازم.

بدیهی است هر زنی از شوهرش طلاق گرفت الزامی ندارد که رسمًا شوهری اختیار کند. بلکه یکی دو تا یا بیشتر بسته به اشتهاشی سرکار خانم رفیق یا «بوی فرنڈ» می‌گیرد و با پول نفقة یا «الیمونی» که شوهر بیچاره سابق باید هر ماه در طبق اخلاص بگذارد و تقدیم کند روزگار را به خوشی و عیش و نوش می‌گذراند و به ریش هر چه مرد و شوهر است می‌خندد!

خلاصه بعد از مدتی طولانی دوندگی و جنگ اعصاب و پرداخت نصف همه اموال و دارائی و پول وکیل و تحمل خسارت و از دست دادن کار و زندگی و تعهد پرداخت ماهیانه هزار دلار برای نفقة از شرّ این طلاق آمریکائی نجات پیدا کردم. دادگاه هم طبق قوانین ۶ ماه بعد طلاق‌نامه را صادر و مثل یک دسته‌گل از طریق وکیل برایم فرستادند.

بعد از دو سال هم با این خانم آمریکائی که ملاحظه فرمودید و در

بانک سان حوزه کار می‌کرد آشنا شدم و کارمان به ازدواج کشید.
حالا ببینم کی نوبت این خانم می‌شود که یک آقای والتری پیدا
کند و حساب بنده و نصف بقیه اموال بنده را برسد.

فقط از آنجائی که یکمرتبه پای مبارک در سوراخ رفته بود با
راهنمائی همین آقای تبریزی و کیل ایرانی خودم قبل از امضاء اسناد
ازدواج یک موافقت‌نامه رسمی نوشتیم و با خانم جدید امضاء کردیم که
هر کدام از ما هر چه قبل از ازدواج داشته‌ایم مال خودمان است و از این
تاریخ به بعد هر چه بدست آمد مشترک خواهد بود.

* * *

بعد از جریان طلاق هم من دیگر ادامه کار و ماندن در لوس
آنجلس را صلاح ندانستم و دفترکار خودم را به سان حوزه آوردم، و به
اتفاق پسرم جمشید که فعلاً در دانشگاه استانفورد درس می‌خواند به
اینجا آمدم ولی کتنی نزد مادرش مانده است.

بتول خانم که قبلاً «بنتی بیکر» بودند اسم فامیلشان را عوض کردند
و خانم بتول کرباسی حالا شده‌اند، «بنتی گارسیا» مثل اینکه همین دیروز از
قلب مادرید تشریف آورده‌اند و خودش را هم به شکل اسپانیولی‌ها
درست می‌کند و با پول و منزل و اتومبیل و نفقة ماهیانه که بنده بیچاره
داده‌ام و می‌دهم مشغول زندگی و خوش هست!!

* * *

بله... این بود آقای مهندس سرگذشت بنده. این بود ماجراهی عقد
ایرانی و طلاق آمریکانی. ببخشید که سرتان را اینقدر درد آوردم
مدت‌ها بود باکسی اینطور در دل نکرده‌ام.

* * *

بعد از جلسه آنروز و مذاکراتی که با آقای مرتضی شد وقتی به منزل برگشتم جریان را برای خانم تعریف کردم یادم افتاد به جلسه عقد این آقا و این خانم با آن ترتیب و تفصیل با آن پدر و مادر و فامیل و طرز تربیت. فکر کردم چطور زندگی ما ایرانیها اینطور دستخوش این جریانات نامطلوب که نتیجه تغییر محیط و طرز فکر و تربیت‌های مختلف و متضاد است شده است.

حالا با کمال تأسف اغلب ازدواج‌هایی که در آمریکا بین طبقه جوان اتفاق می‌افتد، دچار همین سرنوشت و همین طلاق آمریکائی که نصف مال مرد مال زن است می‌شود و دخترهای ایرانی ماشاء الله دست آمریکائی‌ها را از پشت بسته‌اند.

البته فامیل‌ها و دخترهای خوب ایرانی هم بسیارند که قصدشان تشکیل خانه و زندگی فامیلی است ولی خیلی‌ها هم فقط و فقط به قصد تصاحب اموال مرد تن به ازدواج می‌دهند.

خداآوند آخر و عاقبت ما را به خیر کند!

تلویزیون، عامل فساد!

فساد اخلاقی در آمریکا ابعاد خطرناکی پیدا کرده
و خانواده‌های ایرانی نیز از این بلیه مصون
نمانده‌اند..

در کتاب «بهشت خیالی» که در پایان سفری به آمریکا در سالهای ۱۹۸۹ و ۱۹۹۰ نوشته‌ام، شمه‌ای از فساد اخلاقی در جامعه آمریکا را که بیشتر دامنگیر نسل جوان شده است شرح داده بودم. در سفر اخیر آمریکا که قریب پنج سال بعد از سفر قبلی انجام شد، دامنه فساد در جامعه آمریکا به مراتب گسترده‌تر شده بود، تا جایی که خود آمریکائیها هم به خطراتی که از این طریق سلامت جامعه را تهدید می‌کند پی برده و در صدد چاره‌جوئی برآمده بودند.

در فصل دیگری از این کتاب به توسعه جنایت و اعمال خشونت آمیز و اعتیاد به مواد مخدر در میان آمریکائیان، بخصوص نسل جوان این کشور اشاره کرده‌ام و آنچه در این فصل مورد بحث قرار خواهد گرفت فساد اخلاقی و بی‌بندوباری در روابط زنان و مردان و

دخترها و پسرها و مفاسد ناشیه از آن است. یک ناظر خارجی، اگر به برنامه های تلویزیونی توجه نکند و مطبوعات آمریکائی را نخواند، ممکن است به عمق فاجعه و عواقب فسادی که دامنگیر جامعه آمریکا، بخصوص نسل جوان این کشور شده است پی نبرد، ولی نویسنده در سفر اخیر آمریکا نیز مانند سفر گذشته کنجکاوانه این پدیده خطرناک و تأسف آور را در جامعه آمریکا تعقیب کردم و آنچه در این فصل می نویسم مشتی از خروار و مبتنى بر مشاهدات و مطالعات من، نه حدس و گمان یا شنیده هاست.

برای پی بردن به عمق فسادی که دامنگیر جامعه آمریکا شده است، هیچ چیز بهتر از تماشای برنامه های تلویزیونی که به به Talk Show شهرت یافته نیست. «تاک شو» که معادل فارسی آن «نمایش محاوره» یا گفتگوست از پرینتندۀ ترین برنامه های تلویزیونی در آمریکاست و روزانه بطور متوسط قریب بیست نوع آن را می توان در ساعات مختلف در شبکه های متعدد تلویزیونی آمریکا مشاهده نمود. دو نمونه از این برنامه ها، شو «اوپرا»^(۱) و شو «داناهو»^(۲) در زمان رواج گیرنده های ماهواره ای در ایران هم دیده می شد، ولی برنامه هایی از این نوع که در شبکه بین المللی تلویزیونهای آمریکا پخش می شود، در مقایسه با آنچه در آمریکا رواج یافته و روزانه دهها میلیون تماشاچی دارد، خیلی معقول و سنگین به نظر می رسد.

بطور مثال یکی از برنامه های شو «داناهو» که بعد از ظهر روز چهارشنبه ۱۴ دسامبر ۱۹۹۴ از کanal پرینتندۀ ABC آمریکا پخش شد به

زنانی که برای «خدمات جنسی» یا واضح‌تر بگوئیم برای ارضاء هوشهای شهوانی خود به مردان پول می‌دهند اختصاص داشت! این برنامه باگفتگو با سه مرد جوان که در یک مؤسسه خدمات جنسی! اکار می‌کنند آغاز شد و هر یک از آنها درباره انواع مشتریان خود که عمدتاً زنان مطلقه و جاافتاده، یا زنان جوانی هستند که با مردان مسن ازدواج کرده‌اند، صحبت می‌کردند. مجری برنامه سپس با زنانی که برای خدمات جنسی به مردان پول می‌دهند شروع به صحبت کرد و آنان بدون احساس کمترین شرم و حیانی به توجیه کار رشت خود پرداختند. یکی از آنان که زن جوان و زیبائی بود با کمال وقاحت می‌گفت «زندگی با یک مرد برای من کسل‌کننده است... من می‌خواهم با مردی که می‌پسندم و خودم انتخاب می‌کنم مدتی بدون هیچ‌گونه تعهدی خوش باشم و هر وقت که از او خسته شدم دیگری را انتخاب کنم..» و دیگری زنی ۴۵ ساله بود که با وقاحتی بیش از اولی از نیاز خود به ارضاء جنسی یا «اورگاسم» سخن می‌گفت و خرید خدمات جنسی مردان جوان را برای حفظ نشاط و سلامتی و طراوت پوست خود ضروری می‌دانست!!

چند نمونه از برنامه‌های فساد‌انگیز تلویزیونی

قبل از ارائه چند نمونه دیگر از این برنامه‌های فساد‌انگیز تلویزیونی می‌خواهم این نکته را تذکر بدhem که طبق آماری که در مطبوعات آمریکا منتشر شده اکثریت تماشاچیان «تاک شو»‌های تلویزیونی را دختران و پسران زیر بیست سال تشکیل می‌دهند و در تأثیر سوء این برنامه‌ها در جوانان آمریکائی همین بس که طبق آخرین بررسی آماری درباره مسائل جنسی در آمریکا، بیش از ۷۵ درصد دختران

آمریکائی در دوران تحصیل و قبل از ازدواج بکارت خود را از دست می‌دهند و تعداد دخترانی که در دوران تحصیل در دیبرستان یا کالج‌های آمریکائی حامله می‌شوند، به نسبت سال ۱۹۸۰ نزدیک به دو برابر شده‌اند.

در همین بررسی آماری درباره سن آغاز روابط جنسی بین دختران و پسران آمریکائی هم آمده است که بسیاری از پسران و دختران آمریکائی در سنین ۱۲ تا ۱۶ سالگی نخستین تجربه جنسی خود را کسب می‌کنند. یکی از شوهای تلویزیونی خانم «جنی جونز»^(۲) که از پرینتندۀ ترین تاک شوهای تلویزیونی است به همین موضوع اختصاص داشت و دخترها و پسرهای ۱۲ تا ۱۶ ساله با کمال وفاحت از «سکس پارتی»‌ها و روابط جنسی خود با یکدیگر صحبت می‌کردند. اکثر آنها می‌گفتند که اولین بار در خانه خودشان یا خانه دوست پسر یا دخترشان، و بعضاً با اطلاع پدر و مادر با هم رابطه برقرار کرده‌اند و پسر چهارده ساله‌ای با احساس غرور از این که در یک سال گذشته ۷ دوست دختر عوض کرده است، سخن می‌گفت!

آشنائی دختران و پسران کم سن و سال با مسائل جنسی هم اکثراً از طریق همین برنامه‌های تلویزیونی یا فیلمهای وقیحی است که در تلویزیونها نمایش داده می‌شود. در اکثر خانواده‌های آمریکائی زن و شوهر هر دو کار می‌کنند و دختر و پسر وقتی از مدرسه به خانه می‌آیند کسی در خانه نیست. تفریح بچه‌ها هم غالباً تماشای همین برنامه‌های سراسر بدآموزی و منحرف کننده در تلویزیونها، یا تمرین دیده‌ها و

شنیده‌هایشان با دوست پسر یا دخترشان است. و با کمال تأسف باید اضافه کنم که خانواده‌های ایرانی در آمریکا نیز از این بلیه مصنون نیستند و دهها مورد از دختران و پسران کم سن و سال ایرانی را سراغ دارم که تحت تأثیر همین برنامه‌های فسادانگیز یا معاشرت با دوستان آمریکائی به انحراف و فساد کشیده شده‌اند.

برای نشان دادن میزان وفاحت مجریان برنامه‌های تلویزیونی و تأثیر سوء آنها در تماشچیان، بخصوص جوانان، فقط به ذکر چند نمونه اکتفا می‌کنم:

* در شو تلویزیونی مرد سیاهپوستی به نام «مونتل ویلیامز»^(۴) که بینندگان زیادی هم دارد، چهار دختر جوان که بزرگترینشان ۲۱ ساله بود، با دریدگی و بیشمرمی توصیف ناپذیری از تشکیل یک گروه سکسی و به تور انداختن مردان جوان و تعویض آنها با یکدیگر سخن می‌گفتند. مجری برنامه چند تن از این مردھارا هم به صحنه آورد که دریدگی آنها در شرح ماجرا کمتر از دخترها نبود. این شو وقیع و مشمیز‌کننده را بر حسب تصادف در خانه یک دوست ایرانی دیدم که دختر سیزده ساله‌اش هم با کنجهکاوی این برنامه را تماشا می‌کرد. دوست ایرانی من از مطالب زننده‌ای که در این برنامه بازگو می‌شد چیزی نمی‌فهمید و وقتی خلاصه موضوع برنامه را به او گفتم و تأثیر سوء تماشای این برنامه‌ها را برای دخترش یادآوری کردم، بدون مقدمه تلویزیون را خاموش کرد و به دخترش گفت این چیزها برای تو خوب نیست. و دختر سیزده ساله که با ناراحتی آشکار از تذکر پدرش اطاق را ترک می‌کرد گفت: بابا، شما که

همیشه خانه نیستید، من هر روز بدتر از این‌هاش را هم تماشا می‌کنم!

* یکی از برنامه‌های «جنی جونز» به زن و شوهرهایی که به هم خیانت می‌کنند و بررسی علل خیانت زن و شوهرها به یکدیگر، اختصاص داشت. یک جفت زن و شوهر و فاسق‌هایشان هم نشسته بودند و نتیجه این «تحقیق اجتماعی و روانشناسی!» خانم جونز این بود که علت اصلی خیانت یا بی‌وفایی زن و شوهر نسبت به هم عدم ارضاء جنسی است. در همین برنامه جنی جونز مدعی شد که ۸۰ درصد مردها و ۶۷ درصد زنان آمریکائی حداقل یک بار به همسر خود خیانت کرده‌اند که اگر حقیقت داشته باشد از عمق فساد اخلاقی در جامعه آمریکا حکایت می‌کند (البته به موجب آخرین بررسی درباره مسائل جنسی در آمریکا، که در اوآخر سال ۱۹۹۴ از طرف دانشگاه شیکاگو منتشر شده، ۷۵ درصد شوهرها و ۸۳ درصد زنان آمریکائی ادعا کرده‌اند که نسبت به همسر خود وفادار مانده‌اند).

* یکی از شوهای دیگر جنی جونز به زنان و مردانی که همسرانشان انتظاراتشان را برنمی‌آورند اختصاص داشت و همانطور که از موضوع برنامه برمی‌آید مسائل خصوصی بین زن و شوهرها بدون هیچگونه پرده‌پوشی در این برنامه عنوان می‌شد. قسمتی از این برنامه به نمایش مدل‌های عجیب و غریب لباسهای زیر زنانه اختصاص داشت و خانمهایی که با این پوشش زنده در صحنه حاضر می‌شدند می‌خواستند چنین وانمود کنند که با این کارها می‌توان احساسات خفته مردان را بیدار نمود!!

پنجاه میلیون بیننده و سوء استفاده تلویزیونهای تجاری

نظیر برنامه‌های بی‌پرده و وقیع تلویزیونی که فقط به چند نمونه از آنها، آنهم در کمال پرده‌پوشی و سانسور مطالبی که نقل آنها امکان‌پذیر نیست، اکتفا شد، هر روز در شبکه‌های مختلف تلویزیونی آمریکا به چشم می‌خورد و بیش از نیمی از «تاک شو»‌های تلویزیونی در ارتباط با سکس و نهایتاً فسادانگیز و گمراه‌کننده است. از شش تاک شو تلویزیونی که در یک روز بیکاری و فراغت از صبح تا شب بررسی کردم سه شو به موضوع رقابت مادر و دخترها برای ربودن دوست پسرشان!، همجنس بازی و توجیه آن از طرف کسانی که دچار این انحراف هستند و مردانی که با زنان شوهردار رابطه برقرار می‌کنند، اختصاص داشت و از سوژه‌هایی که انتخاب شده پیداست که چه مطالب زننده و گمراه‌کننده‌ای ضمن هر یک عنوان شده است.

کثرت این نوع برنامه‌ها و مفاسدی که از آنها ناشی می‌شود در مطبوعات آمریکا هم مطرح شده و مجله «تایم» ضمن گزارش مفصلی درباره تاک شوهای تلویزیونی به عوارض سوء این برنامه‌ها و عدم احسام مسئولیت مجریان آنها اشاره کرده است. مجله «نیوزویک» نیز در شماره مورخ بیستم مارس ۱۹۹۵ خود ضمن اشاره به قتلی که بعد از یکی از شوهای تلویزیونی «جنی جوتز» اتفاق افتاده می‌نویسد «هر هفته بیش از پنجاه میلیون نفر یک یا چند تاک شو تلویزیونی را که تعداد آنها از بیست برنامه تجاوز کرده است تماشا می‌کنند. تصویری که این شوها از جامعه آمریکا نشان می‌دهند بسیار تیره و نگران‌کننده است و اگر سطح اخلاق عمومی

در آمریکا تا این حد پائین آمده باشد باید بر احوال این ملت گریست...»

افتضاح شوهای تلویزیونی در آمریکا در برنامه‌ای به عنوان انتقاد از خود در یکی از موفق‌ترین تاک شوهای تلویزیونی در آمریکا مطرح شده است. «اوپرا» مجری این برنامه موضوع تاک شوهای تلویزیونی و تأثیر سوء آنها را بر جامعه آمریکا در گفتگوئی با پدر و مادرها و چند روزنامه‌نگار و کارشناس مسائل اجتماعی عنوان کرد. منقد تلویزیونی روزنامه «واشنگتن پست» که در این برنامه شرکت کرده بود بسیاری از تاک شوهای تلویزیونی را نوعی «پورنوگرافی»^(۵) خواند و گفت تأثیر سوء آن در میان جوانان حتی از فیلمهای پورنوگرافی هم بدتر است. کارشناس امور اجتماعی که در این برنامه صحبت می‌کرد گفت که ۷۷ درصد جوانان زیر بیست سال این برنامه‌ها را تماشا می‌کنند و اکثریت آنها تحت تأثیر مطالبی که ضمن این برنامه‌ها عنوان می‌شود به فساد و انحراف کشیده می‌شوند. اوپرا عده‌ای از بچه‌های زیر پانزده سال را هم به این برنامه آورده بود و اثر تاک شوهای تلویزیونی را در آنها از خودشان سؤال می‌کرد. اکثر آنها می‌گفتند چیزهای را که پدر و مادرمان به مانمی‌گویند و در مدرسه هم نمی‌آموزیم از همین شوها یاد می‌گیریم و دو پسر و دو دختر ۱۲ تا ۱۵ سال هم گفتند که مسائل جنسی را از طریق همین تاک شوها آموخته‌ایم.

۵ - Pornography به معنی هرزه نگاری است که در این مورد بیشتر به فیلمهای مربوط به روابط جنسی اطلاق می‌شود.

انتقاد از شوهای تلویزیونی و تأثیر سوء آنها در جامعه آمریکا به کنگره آمریکا هم کشیده شده ولی تا زمانی که نویسنده در آمریکا بودم این انتقادات کمترین تأثیری نداشتند بود و شبکه‌های تلویزیونی سراسری آمریکا، که هر روز میلیونها دلار از محل آگهی‌های که در خلال این برنامه‌های پریستنده پخش می‌شود استفاده می‌کنند، به هیچ وجه حاضر به تعطیل یا تعدیل این برنامه‌های فسادانگیز نیستند.

ترزلزل بنیان خانواده و انحرافات اخلاقی

در یک میزگرد تلویزیونی درباره مفاسد اجتماعی در آمریکا و ریشه‌های آن، که در اوخر آوریل پخش گردید، گفته شد که تلویزیون را نمی‌توان به عنوان عامل اصلی ترویج فساد در جامعه آمریکا به شمار آورد. کارشناسان مسائل اجتماعی که در این برنامه سخن می‌گفتند منکر تأثیر تلویزیون در گسترش فساد در جامعه آمریکا نبودند، ولی آن را علت اصلی فساد به شمار نمی‌آوردند و می‌گفتند علل دیگری از قبیل ترزلزل بنیان خانواده و آزادی بی‌حد و حصر و بی‌بندوباری جوانان، و سست شدن معتقدات مذهبی را نیز باید به مجموعه عواملی که این وضع را پدید آورده است افزود.

یکی از دلایل ترزلزل بنیان خانواده در آمریکا، کثرت طلاق، و افزایش تعداد زنان و مردانی است که بدون پیوند زناشوئی با یکدیگر زندگی می‌کنند. بطور متوسط نیمی از ازدواج‌ها در آمریکا به طلاق منجر می‌شود و بچه‌های حاصل از این ازدواج‌ها، که تحت سرپرستی ناپدری یا نامادری و یا بدون سرپرست بزرگ می‌شوند، بیشتر در معرض انحراف

قرار می‌گیرند. زندگی مشترک زنان و مردان، بدون پیوند زناشوئی، که کم‌کم بصورت یک امر عادی در آمریکا درمی‌آید، خود نشانه‌ای از سست شدن معتقدات مذهبی مردم است و مقامات کلیسا در آمریکا بیشتر از همه از این امر اظهار نگرانی می‌کنند.

یک پدیده نگران کننده دیگر در آمریکا افزایش شمار همجنس‌بازان و تلاش آنها برای کسب حقوقی مشابه زن و شوهر در ایالات مختلف آمریکاست. این حقوق شامل ارث و معافیتهای مالیاتی است که در بعضی از ایالات آمریکا پذیرفته شده ولی همجنس‌بازان خواهان تعمیم آن در سراسر آمریکا هستند! فعالیتهای همجنس‌بازان در آمریکا، که گروههای متعددی هم دارند، از آغاز ریاست جمهوری کلینتون و پذیرفته شدن نمایندگان این گروه در کاخ سفید شدت یافته و بر تعداد نشریات همجنس‌بازان در آمریکا افزوده شده است. محدودیت استخدام همجنس‌بازان در سازمانهای حساس دولتی و ارتش آمریکا نیز از آغاز ریاست جمهوری کلینتون لغو شده و بعضی از آنان به نهادهای انتخابی مانند کنگره و مجالس ایالتی هم راه یافته‌اند.

تنها حرکت مثبت، و تا حدی مؤثر که طی دو سال گذشته در راه مبارزه با مفاسد اجتماعی در آمریکا مشاهده می‌شود، مبارزه کلیسا و رهبران مذهبی در آمریکا برای بازگشت به ارزش‌های اخلاقی و تحکیم اساس خانواده است. نمونه‌ای از این تلاش را در برنامه پرینتندۀ تلویزیونی «باربارا والتز»^(۶) خبرنگار و مجری معروف برنامه‌های شبکه ABC آمریکا مشاهده کردم. در این برنامه پس از نقل آمار تکان دهنده‌ای از

افزایش تعداد دخترانی که در سنین بین ۱۴ تا ۱۸ سالگی حامله می‌شوند و کثرت تعداد اطفال نامشروع، که هرینه نگاهداری و تربیت آنها باید از جیب مالیات دهنده‌گان آمریکائی تأمین شود، به تلاش کلیسا برای بازگرداندن ارزش و حرمت بکارت اشاره شد. درنتیجه این تلاش در بسیاری از ایالات آمریکا گروههایی از دختران برای تبلیغ و ترویج اصول اخلاقی تشکیل شده و اعضای این گروهها در کلیسا سوگند یاد می‌کنند که قبل از ازدواج با هیچ مردی آمیزش نکنند.

عامل بازدارنده دیگری که ممکن است تا حدی از گسترش مفاسد اخلاقی در آمریکا جلوگیری کند، افزایش مرگ و میر از بیماری مهلک ایدز است، که بیشتر از آمیزش جنسی مشکوک یا همجنس‌بازی ناشی می‌شود. به عقیده کارشناسان امور اجتماعی در آمریکا این عامل از هم اکنون اثر خود را بخشیده، و گرنه انحرافات جنسی و فساد اخلاق در آمریکا، از آنچه امروز مشاهده می‌شود، بیشتر گسترش یافته بود.

کتابهای فارسی که در خارج

منتشر می شود

اعترافات یک تبعیدی و اسراری درباره ساواک
که برای اولین بار افشا می شود

در هر یک از شهرهای بزرگ آمریکا یک یا چند کتابفروشی ایرانی دایر شده و کتابها و نشریات فارسی چاپ ایران یا خارج در آنها عرضه می شود، ولی متأسفانه کار کتاب و مطبوعات یکی از بی رونق ترین و کم درآمدترین مشاغل ایرانیان در خارج به شمار می آید و کتابفروشی های ایرانی، حتی در شهری مانند لوس آنجلس که چهارصد تا پانصد هزار ایرانی در آن زندگی می کنند غالباً خالی از مشتری است.

کتابهای چاپ ایران معمولاً با پست زمینی و به فاصله سه تا چهار ماه بعد از انتشار به آمریکا می رسد، ولی بعضی کتابهای پرمتری با پست هوایی و به فاصله دو تا سه هفته بعد از انتشار در تهران به آمریکا می رسد و به بهای گرانتری عرضه می شود. آخرین کتاب نویسنده

«بازيگران عصر پهلوی» در واشنگتن ۶۵ دلار و در لوس آنجلس ۶۹ دلار به خریداران عرضه می‌شد و وقتی من از متصدی یکی از کتابفروشی‌های ایرانی پرسیدم چرا کتابی را که حداکثر ۱۵ تا بیست دلار برایتان تمام شده این قدر گران به مشتری عرضه می‌کنید پاسخ داد: «آقا... از ده عنوان کتاب که ما از ایران می‌آوریم هشت تا به فروش نمی‌رسد و ضررمان را باید از این چند کتابی که می‌خرند جبران کنیم..»

استدلال این آقای کتابفروش برای من قانع کننده نبود، زیرا حتی همان کتابهای به قول ایشان «نافروش» را هم طوری قیمت‌گذاری کرده بود که کسی راغب به خرید نمی‌شد. بطور مثال یک کتاب چاپ تهران که بهای روی جلد آن ۸۵۰ تومان بود و حداکثر با هزینهٔ پست ۵ دلار تمام می‌شد، ۱۸ دلار قیمت‌گذاری شده بود، درحالی که اگر این کتاب را با سود معقول مثلاً ده دلار عرضه می‌نمود، بیشتر مشتری پیدا می‌کرد.

کتابهای فارسی چاپ خارج هم، به علت گرانی هزینهٔ چاپ در اروپا و آمریکا گران تمام می‌شود و در مجموع ارزانتر از کتابهای چاپ ایران نیست. علت اصلی گران تمام شدن این کتابها کمی تیراز آنهاست، زیرا تیراز متوسط کتابهای فارسی در خارج کمتر از هزار نسخه است و فقط بعضی کتابهای استثنائی ممکن است تا دو هزار نسخه به فروش برسد. جمعیت ایرانیان مقیم خارج را حداقل در میلیون نفر تخمین می‌زنند و اگر تیراز متوسط کتاب را همان یکهزار نسخه در نظر بگیریم، می‌توان گفت که از هر دو هزار ایرانی مقیم خارج فقط یک نفر کتاب می‌خواند. (البته این برآورد شامل ایرانیانی که به زبان خارجی آشنا هستند و کتابهای خارجی می‌خوانند نمی‌شود.)

از کتابهای فارسی که در خارج چاپ می‌شود، بعضی از کتابهایی

که به قلم دست اندرکاران رژیم گذشته نوشته شده و متضمن خاطرات شخصی یا اسرار ناگفته‌ای درباره گذشته است خریداران بیشتری دارد. البته خاطره‌نویسی رجال یا شبه رجال گذشته هم کم به ابتدال کشیده و از ده عنوانی که در این زمینه منتشر می‌شود شاید یکی ارزش خواندن داشته باشد.

اعترافات یک تبعیدی

پرفروش‌ترین کتاب خاطرات دست اندرکاران رژیم گذشته، خاطرات علم نخست وزیر و وزیر دربار شاه است که تاکنون سه جلد از آن در خارج منتشر شده است. کتابهای شجاع الدین شفا و مصطفی الموتی نیز که هر یک ده تا پانزده جلد کتاب درباره تاریخ معاصر ایران نوشته‌اند مشتریان خاص خود را دارد، اما بحث‌انگیزترین از همه کتابهایی است که داریوش همایون روزنامه‌نگار قدیمی و وزیر اطلاعات رژیم گذشته در اوایل انقلاب نوشته و متضمن اعترافاتی درباره اشتباهات رژیم گذشته و علل و عواملی است که به انقلاب اسلامی ایران و سرنگونی رژیم شاهنشاهی در ایران انجامید.

در یکی از این کتابها که تحت عنوان «نگاه از بیرون» چاپ و منتشر شده است همایون ابتدا به علل مهاجرت از ایران اشاره کرده و می‌نویسد: «کسی نمی‌تواند ما را سرزنش کند که چرانماندیم و نخواستیم زندگی خود را تلخ تر از آنچه بود بکنیم... آنهایی که خودشان می‌خواهند و می‌خواستند جای ما باشند و نخواستند یا نتوانستند خطر یا رنج مهاجرت به خارج را بر خود هموار کنند ممکن است به حال ما غبطه بخورند ولی حق سرزنش کردن ما را ندارند»!

نویسنده بعد از این مقدمه و یادآوری این نکته که «با همه آسایشی که زندگی در خارج نسبت به ایران دارد، بیشتر ما هنوز حسرت ایران را می‌خوریم» می‌نویسد:

«... در اینجا هم که هستیم چندان زندگی خوشی نداریم. درد دورافتادگی، بلا تکلیفی، بیکاری و بیهودگی، ته کشیدن و ناچیز شدن پساندازها، ناآشنایی به زبان و پیرامون، مشکل آموزش فرزندان، از همه بدتر؛ احساس بی‌ریشگی و از دست دادن خان و مان، مسائل همیشگی ماست. اکثریت بسیار بزرگ ما در سرزمین‌های بیگانه جا نیفتاده‌اند و به زندگانی تازه خو نکرده‌اند. آنها خود را تحفیر شده و بیخانمان و موقتی حس می‌کنند. گذشته از یک گروه کوچک که توانسته‌اند عملأً ایران را فراموش کنند، بقیه پیوسته درین ایران را می‌خورند.

«خیابانهای شهرهای آمریکا و اروپا را باز و سیم نپوشانده‌اند و فرصت کار و به دست آوردن درآمد از در و دیوار نمی‌ریزد. در همه جا به ایرانیان خوشامد نمی‌گویند. در بیشتر موارد با آنها رفتاری سرد و از سر بنده‌نوازی می‌شود. زمانهای بسیاری هست که احساس دشمنی را در اینجا و آنجا به آسانی می‌توان دید. بیشتر ایرانیان خارج شباهی دراز از ییم اخراج شدن نخوابیده‌اند. بسیاری از آنان تا مدت‌ها دربدر در جستجوی پناهگاهی از این کشور به آن کشور رفته‌اند...»

بخش دیگری از این نوشتۀ همایون به روانشناسی جامعه ایرانی در خارج اختصاص یافته و با تأکید بر این که بسیاری از ایرانیان مقیم خارج نسبت به گذشته خود احساس شرم و گناه می‌کنند (و تلاش برای این که گناه شکست و ناکامی‌های خود را به گردن بیگانگان بیندازند، تلاشی برای سلب مسئولیت از خود و سبکتر کردن بار این گناه است) می‌نویسد:

درد اصلی ما احساس شکست و گناه بود. تفاوت نمی‌کرد که چه کسانی متهم می‌کردند و چه کسانی متهم می‌شدند. زمینه اصلی روانشناسی ما را حس گناهکاری می‌ساخت. یک رژیم شکست‌خورده بود و ما همه جزء آن بودیم و این طبیعی بود که رنج بیریم. ولی رنج را هم می‌توان با بزرگ‌منشی همراه کرد و این کاری است که مانکرده‌ایم. در هنگام بد‌بختی، بیشتر ما به صفات بدترمان میدان دادیم و خود را به جنبه‌های ناپسندتر شخصیت‌مان سپردیم. ما بر خلاف گفته رودکی، در بالای سخت، فضل و بزرگواری و سالاری پدید نیاوردیم.

ما به عنوان یک جامعه و ملت شکست خورده بودیم و باید می‌پذیرفتیم که همان گونه که همه به درجاتی از موهبت‌های یک دوره برخوردار بودیم و به درجاتی از فرو ریختن رژیم زیان دیدیم، در مستولیتها نیز مسهم داشتیم. اگر پیوسته نمی‌کوشیدیم خرج خود را از دیگران جدا کنیم آسان‌تر می‌توانستیم منصفانه به گذشته و حال خود بنگریم. آنگاه دیگر همه چیز و همه کس را محکوم نمی‌دانستیم و به این حال نامیدی نمی‌افتادیم که بیشتر مان دچار ش هستیم. از هم نمی‌گریختیم و از خودمان شرم نمی‌داشتیم. نمونه‌های احساس شرمساری و گناهکاری را در آن نخستین ماهها و حتی سالهای پس از انقلاب فراوان می‌شد دید. بیشتر ما از هم نمی‌گریختیم. در خیابان همدیگر را ندیده می‌گرفتیم. در جایی که ایرانی زیاد بود رفت و آمد نمی‌کردیم. با آنکه نمی‌توانستیم بی هم میهنان خود بسر بریم و به شهرها و محله‌هایی که ایرانیان بیشتر به آنجا روکرده و اقامت گزیده بودند هجوم می‌آوردیم، باز از روبرو شدن با یکدیگر پرهیز داشتیم. وقتی هم چشمانمان به هم می‌افتد نگاهها پر از تلخی و بیزاری و ابروها پر از چین بود. اگر از چهره کسان نمی‌شد ملیت‌شان را حدس زد از نگاههای کینه‌جویانه و دشمنانه

آنان مسلم بود که ایرانی هستند. همه به یک چوب رانده شده بودیم، ولی همه احساس دشمنی و بیگانگی مان متوجه خودیها و همدردان بود. گویی دنیای پهناور بیرون از ایران را برابر هم تنگ کرده بودیم.

وقت گذرانی اصلی ما بدگویی از یکدیگر شده بود. به محض آنکه چند تن از ما دور هم جمع می‌شدیم این و آن را به باد عیب‌جویی و دشnam می‌گرفتیم. بعد هم که پراکنده می‌شدیم هر کدام پشت سر بقیه حاضران مجلس بد می‌گفتیم. این کاری است که هنوز هم می‌کنیم. از هیچ چیز بیش از این لذت نمی‌بریم که درباره بدیها و معایب واقعی یا تصوری دیگران با هم توافق کنیم.

چنین حالاتی بود که نمی‌گذاشت با هم کنار بیاییم و نیروهایمان را رویهم بربیزیم و دست کم در آوارگی و دربداری مان زندگی‌های خودمان را بهتر کنیم. پیش از ما اقوام بسیار وادار به مهاجرت از سرزمین‌شان شده بودند. ما از نمونه آنها هیچ سرمشقی نگرفتیم. وقتی پس از پیروزی کاسترو صد و پنجاه هزار کوبایی از آن کشور گریختند، هزاران تن از آنها به شهر یونیون سیتی در نیوجرسی آمریکا رفتند و آن شهر را که رو به انحطاط بود آباد کردند و به صورت یک مرکز کوبایی درآوردند. یا در ایالت فلوریدای آمریکا تبدیل به یک قدرت اقتصادی و حتی سیاسی شدند.

کارگران ترک در آلمان غربی بر گرد هم آمدند و نه تنها وضع خود را در آن کشور چنان استواری بخشیدند که هیچ دگرگونی در اقتصاد و جامعه آلمان غربی نمی‌تواند آن را به خطر اندازد بلکه تا آنجا که به سیاست آن کشور در برابر ترکیه نیز مربوط می‌شود بزرگترین وزنه در آلمان گردیده‌اند.

اما ما حتی نتوانستیم یک اقدام دسته جمعی به سود خود در آمریکا

یا اروپا بکیم، به دشواری‌های اقامت و کار خود سروصورتی بدھیم، یا گرفتاریهای مالیاتی را که برای هر خارجی پیش می‌آید به صورت منصفانه بر طرف سازیم. دهها هزار یا صدها هزار ما در کشوری گرد آمده‌اند بی‌آنکه حتی یک سازمان جدی در میان خود داشته باشند که بتوانند از سوی ما با مقامات محلی گفتگو کند و کارهای ما را انجام دهد. هر کس به ترتیبی کوشیده است گلیم خودش را از آب بدر برد و مسلمان هزینه و رنجی پیش از آنکه در یک اقدام دسته جمعی امکان می‌داشت صرف شده است.

گروهی از ما که امکان مالی بیشتر داشتند در پی سرمایه‌گذاری برآمدند. اما تا آنجا که می‌شد به تنهاei و بی شرکت ایرانیان دیگر. اگر مؤسسه‌ای ساختند بیشترشان ایرانیان دیگر را در آن استخدام نکردند. آنها هم که به استخدام ایرانیان اولویت دادند در بسیاری از موارد از چشمداشت زیاد و بدحسابی هم میهنان خود پشیمان شدند. شرکتهای ایرانی در بیشتر موارد برهم خوردند و دوستان شریک، دوستی خود را هم پایان دادند. به سختی می‌توان ایرانیان را یافت که از همکاری و شرکت با یکدیگر خشنود باشند.

در اوایل دوران آوارگی می‌کوشیدیم اگر هم وضع مالی مرتبی نداشیم دم از بی‌پولی و درماندگی برنیم. اندک اندک ترسهایمان ریخت و آنها که چیزی در بساط داشتند و توانسته بودند بخشی از دارایی خود را از ایران بدربرند آغاز به نمایش دادن رفاه خود کردند. باز مانند تهران مجالس میهمانی آنچنانی به راه افتاد. خانمها و آقایان محترم شروع کردند با رنگین کردن سفره و دعوت از خوانندگان مشهور، برتری خود را به رخ یکدیگر بکشند. این مسابقه‌ای است که پیوسته بر دامنه‌اش افزوده می‌شود. اگر سطح گفتگو در میهمانیها پایین است و هر بار پایین تر می‌رود، در برابر، شمار

خوراکها را بالاتر می‌بریم و صورت حسابها را سنگین‌تر می‌کنیم.

اجتماع ایرانیان خارج در این سالهای آوارگی کاری نکرده است که امیدوار باشیم سرنوشت روشنی در انتظار اکثریت افراد آنست. روحیه‌ها و برداشت‌ها بیشتر منفی و ویرانگر است. هیچ حرکت با معنی برای سازمان دادن نیروی ایرانیان نشده است. احساس جهت و حرکت دیده نمی‌شود. صدها هزار تن پراکنده بسر می‌برند؛ ممکن است در چند منطقه جغرافیائی متوجه شده باشند ولی نیرویشان رویهم ریخته نشده است. اگر هم کوشش‌هایی کرده‌اند بیشتر صرف ختنی کردن یکدیگر بوده است.

اگر ما بخواهیم در کشورهای پناهگاه یا تبعیدگاه خود به عنوان ایرانی باقی بمانیم باید فکری به حال ایرانی بودن خود بکنیم. سالها زندگانی در دنیای خارج به همه ما ثابت کرده است که نمی‌توانیم ایرانی بودنمان را فراموش کنیم. زندگانی در اروپا و آمریکا مزیتهای خودش را دارد. ولی ما آمریکائی یا اروپائی نیستیم. ما ایرانی هستیم و چیز دیگری نمی‌توانیم بشویم. با اینکه با هم خوب رفتار نمی‌کنیم از نزدیک هم دور نمی‌شویم. جنبه‌های گوناگون زندگی ایرانی رانگه می‌داریم. حتی در کشورهای خارج هر چه بتوانیم به شیوه ایرانی بسر می‌بریم. اینهمه نشانه آنست که نمی‌توانیم به آسانی هویت خود را چیز دیگری سازیم.

ولی این ایرانی ماندن نباید جنبه اجباری و از روی ناچاری داشته باشد. ما باید آگاهانه و مصممانه ایرانی بمانیم و در برابر تحلیل رفن و یکی شدن در جامعه‌های میزبان خود ایستادگی کنیم. آگاهانه ایرانی ماندن به این معنی است که برای بازگشت به ایران و ساختن جامعه‌ای بهتر و پیشرفته تر آماده شویم. بر خلاف تصوری که ممکن است بسیاری از ما داشته باشیم این مهمترین و دشوارترین کار ما خواهد بود. وقت گذراندن در آمریکا و اروپا

و منتظر ماندن که نیرویی در درون یا از بیرون اسباب بازگشت ما را به ایران فراهم سازد بس نیست. اگر ما حاضر نیستیم هیچ کاری برای بازگشت بکیم، یا هیچ دگرگشته در خودمان بدھیم، به یک احتمال روی بازگشت را نخواهیم دید و اگر هم بتوانیم بازگردیم آینده کشورمان چنان نخواهد بود که آرزویش را می‌کشیم. در چنان صورتی حتی نخواهیم توانست به عنوان یک اجتماع ایرانی در بیرون از کشور باقی بمانیم.

افشاگریهای یکی از مدیران پیشین ساواک

کتاب جالب دیگری که اخیراً در خارج منتشر شده و اسرار ناگفته‌ای را درباره ساواک افشا می‌کند «داوری» نام دارد که نویسنده آن سرتیپ هاشمی از مدیران ساواک در رژیم گذشته است. کتاب با شرح چگونگی تشکیل ساواک و تشکیلات و شرایط استخدام و پرسنل آن آغاز می‌شود و نویسنده با تأکید بر این مطلب که تعداد کارکنان رسمی ساواک در سالهای پایانی رژیم گذشته در حدود ۳۵۰۰ نفر بوده می‌نویسد که بسیاری از اعضای ساواک یکدیگر را نمی‌شناختند، زیرا نخستین شرط استخدام یا مأموریت در ساواک اخذ تعهد بسیار محکم از متقاضی یا مأمور بود که کوچکترین مطلبی درباره خود یا همکارانش به کسی حتی نزدیکترین عضو خانواده یا دوستان و نزدیکانش در میان نگذارد و اگر کسانی به عنوان عضو ساواک در میان مردم شناخته می‌شدند از بی‌احتیاطی یا احساس عدم مسئولیت خودشان بوده است.

سرتیپ هاشمی که مدتی ریاست ساواک را در چندین استان به عهده داشته و در اوآخر دوران خدمت خود در ساواک، در سمت مدیرکل اداره هشتم ساواک مأمور مبارزه با عملیات جاسوسی خارجیان

در ایران بوده است، مدعی است که ساواک در انجام وظایف خود نارسانی‌ها و سوءاستفاده‌ها و تخلفات سازمانها و مقامات سطح بالای دولتی را گزارش می‌داد و اضافه می‌کند: «طبیعی بود که گزارش این موارد موجبات نارضایتی همه دست اندراکاران اعم از دولتی و کارگردانان بخش خصوصی را که با دولت معاملات کلان و یا مقاطعه‌های بسیار بزرگی را انجام می‌دادند، فراهم بیاورد. موارد زیادی پیش می‌آمد که آنان نه فقط در سوءاستفاده و ارتکاب به فساد و اعمال خلاف قانون ساواک را سد راه خود می‌دیدند، بلکه چه بسا از رهگذر گزارش‌های این سازمان موقع و منافع خود را از دست می‌دادند و اینجا بود که موجی از افترا و اتهام متوجه این سازمان می‌شد... در مواردی که سرنخ سوءاستفاده‌ها به اقمار دربار می‌رسید و موارد آن هم کم نبود، مسئله پیچیده‌تر و اتهامات ساواک سنگین‌تر می‌شد، گرچه گزارش‌های مربوط به اقمار دربار عموماً بایگانی یا امحاء می‌شد، وقوف بر آنها خود جرمی بزرگ و نابخودنی به شمار می‌آمد...»

سرتبه‌هاشی در بخش دیگری از کتاب خود به مداخلات سازمان «سیا» در کار ساواک اشاره کرده و از جمله می‌نویسد: روزی ارتشبند نصیری تلفنی به من گفت، فلان شب رئیس نمایندگی جدید سیا با خانمش مهمان من هستند، از شما هم دعوت می‌کنم که با خانمتان به منزل من بیایید. رئیس اداره اطلاعات خارجی هم با خانمش دعوت هستند. ساعت ورود مهمانان هفت شب است، ولی شما حدود نیمساعت زودتر بیایید، می‌خواهم مسائلی را با شما در میان بگذارم. در شب موعود، درحالیکه خانم‌ها در سالن پذیرایی بودند، ارتشبند نصیری مرا به ایوان خانه دعوت کرد که بطور خصوصی صحبت کنیم. وقتی تنها شدیم

بدون مقدمه گفت «اعلیحضرت امر فرمودند، هر اطلاعی که آمریکائی‌ها و انگلیسی‌ها درباره مسائل جاسوسی و ضد جاسوسی مربوط به شوروی و کشورهای اقمار و هم‌چنین فعالیت‌کمونیست‌ها خواستند در اختیارشان بگذارید. اگر شما این کار را نکنید، خودشان مأمور استخدام خواهند کرد، آموزش خواهند داد و مستقلآ وارد مبارزه با فعالیت‌های جاسوسی شوروی خواهند شد، که در این صورت کار ساواک مشکل خواهد شد و نخواهد توانست مراقب همه باشد.» من در جواب گفتم ما در چهارچوب توافق و برنامه‌های مشترکی که داریم همین کار را انجام می‌دهیم و آنها را در جریان بعضی از کارها قرار می‌دهیم، ولی آنها بیشتر از این موقع دارند و در اغلب عملیات، می‌خواهند قبل از حصول نتیجه از جریان کار باخبر شوند و این امر با اصول کار و روش‌های عملیات ضد جاسوسی و اصول پنهانکاری مغایرت دارد. موافقی هست که دو رهبر عملیات که هر کدام برنامه مستقلی دارند، هم‌دیگر را در جریان کار قرار نمی‌دهند، چگونه ممکن است که جریان عملیاتی که هنوز به اتمام نرسیده به آمریکائیها و انگلیسی‌ها گزارش شود. بعلاوه بعضاً مواردی پیش می‌آید که مقامات ایرانی از جمله وزیر امور خارجه یا وزیر دربار و یا حتی اعلیحضرت با مقامات اتحاد شوروی مذاکراتی درباره مسائل فی‌مایین دو کشور، با تلفن انجام می‌دهند که شاید از لحاظ مصالح عالیه کشور صلاح نباشد نوار مذاکرات تلفنی آنها در اختیار خارجیان قرار بگیرد. لذا مانوار این قبیل مذاکرات را بررسی می‌کنیم و آن بخش‌ها از شنود تلفنی را که مربوط به روابط دو کشور است حذف می‌کنیم و آنگاه در اختیار آمریکائیها و انگلیسی‌ها قرار می‌دهیم. در مورد عملیات ضد جاسوسی هم صلاح در این است که پس از اتمام کار نتیجه آنرا در اختیار آنها

قرار بدھیم۔

جوابی کہ ارتشبند نصیری در مورد توضیحات مفصل من داد،
بدین خلاصہ بود کہ «اوامر اعلیٰ حضرت باید اجرا شود۔ شما مسئول این
کار ہستید۔ من نمی خواهم از جزئیات مطلع شوم۔»

سرتیپ هاشمی کہ مدتی طولانی مدیر کل ادارہ هشتم ساواک و
مسئول مراقبت از فعالیتھائی جاسوسی خارجیان و عوامل داخلی آنها
بوده داستانھائی جالبی ہم از چگونگی فعالیتھائی جاسوسی بیگانگان در
ایران نقل کرده و از آن جملہ جزئیات تعقیب و دستگیری سرلشگر
مقربی را در حين تحويل اطلاعات سری به مأموران جاسوسی روس
(کی.جی.بی) کہ در ایران بیشتر به تلفظ فرانسہ آن کا. گ.ب معروف شده
است، به تفصیل شرح می دهد۔ از داستانھائی جالب دیگر کتاب سرتیپ
هاشمی فعالیتھائی جاسوسی نقاش معروفی است کہ اکنون در آمریکا
اقامت دارد۔ نقاش مذکور (کہ نویسنده از ذکر نام وی خودداری
می نماید) در مدت اقامت در خارج از کشور به خدمت سازمان جاسوسی
شوری (کی.جی.بی) در می آید و بعد از بازگشت به ایران و راه انداختن
آتلیه خود، به انجام وظایفی کہ به عہدہ او گذاشته شده بوده، می پردازد۔
از جملہ آموزشھائی کہ او دیده و دستور داشته به مرحلہ اجرا در آورد،
تهیه بیوگرافی از هنرآموزان یا مشتریان سرشناس آتلیه، همراه با
گزارشھائی دربارہ عقاید سیاسی، موقعیتھائی شغلی و اجتماعی،
درجات اعتقادات ملی آنها وغیرہ بوده است۔

به طوری کہ از اعترافات ہمین نقاش در بعد از دستگیری او معلوم
شد، هدف کی.جی.بی. عمداً بہ دست آوردن اطلاعات از شخصیتھائی
بلند پایہ، افسران ارتش و اعضائی ساواک بوده کہ بہ اسناد طبقہ بندی شده

دسترسی دارند. آنها در نظر داشتند با در دست داشتن اطلاعات جامع از زندگی آنها، سپس ایجاد ارتباط و بالاخره به خدمت گرفتن آنها در فرصت‌های مقتضی، نفوذ هر چه بیشتر به سازمانهای اداری را امکان‌پذیر سازند.

سرتیپ هاشمی چگونگی کشف فعالیتهای جاسوسی نقاش و دستگیری او را چنین شرح می‌دهد:

با ظن‌هایی که نسبت به فعل و انفعالات مشکوک آتله به وجود آمده بود، این آتله تقریباً تحت نظر بود. چون مشاهده شد که از سفارت شوروی هم کسانی به آن رفت و آمد دارند، مراقبت از آن به صورت جدی‌تری درآمد و تصمیم گرفته شد به نحوی به داخل آتله نفوذ بشود و از جریاناتی که در آن می‌گذرد مراقبت به عمل آید. یکی از مأمورین که استعداد نقاشی داشت، برای نفوذ به آتله آن نقاش و بررسی فعالیت‌های او، در پوشش هنرآموز، انتخاب گردید و با آزادی عملی که پس از اسم‌نویسی در کلاس نقاشی به او داده شد، در آموزش نقاشی و پیشبرد هنر خود در مدت کوتاهی، گوی سبقت را از همگان ربود و به صورت دوست نزدیک استاد و دستیار او درآمد. به طوری که استاد، آموزش بعضی از هنرآموزان مبتدی را به عهده او واگذار نمود.

این مأمور پس از شناسائی کامل آتله و اتفاق‌ها و سالن آن، موفق شد در اتفاق مخصوص استاد که محل ملاقات او با دوستان و پذیرائی از مهمانان بود، میکروفونی نصب کند. ستاد عملیات هم آپارتمانی را در مجاورت آتله استاد، که تصادفاً تازه تخلیه شده بود اجاره و مأمورین را در آن مستقر نمود تا هم مکالمات استاد با مهمانان و دوستانش را دریافت کند و هم از نزدیک مراقب رفت و آمد آدم‌ها به آتله باشد.

نتیجه مراقبت‌ها و شنود تلفنی، بسیاری از اسرار داخل آتلیه را فاش کرد و سبب شد که حدس اداره ضد جاسوسی در مورد فعالیت‌های مشکوک استاد به یقین تبدیل و ضرورت اقدامات فوری در مورد استاد و آتلیه او احساس شود.

استاد، به موازات انجام وظایف محوله توسط کی.جی.بی. به برنامه ریزی‌های ظریف بلند مدت هم می‌پرداخت که نمونه‌های زیر از آن جمله‌اند.

روزی استاد، یک خانم جوان و زیبائی را به اتاق خود دعوت کرد و پس از صحبت‌ها و تعارفات معمول، معلوم شد خانم علاقمند به تهیه پرتره از صورتش است. در این باره، ضمن سوالات‌های متعدد، از اجرت استاد برای کشیدن یک پرتره از چهره‌اش هم پرسید. استاد که منتظر چنین سوالی بود، با الفاظ بسیار رمانتیک شروع کرد به توصیف زیبائی چهره و برازنده‌گی اندام و قد رعنای خانم، و اضافه کرد اگر شما اجازه بدید که از اندام شما تصویر مورد نظر خودم را بکشم، برای من افتخار بزرگی است و مطمئن هستم با تناسب اندام و هیکل موزونی که شما دارید کار من یک شاهکار به حساب خواهد آمد. در ازای این کار، پرتره چهره شما را هم با نهایت دقّت و کمال هنری که دارم، خواهم آفرید.

خانم جوان که از این تحسین و شیرین زبانی استاد بسیار محظوظ شده بود، موافقت خود را به بعد موکول کرد. با این‌که ما نفهمیدیم کی و کجا این موافقت صورت گرفت، ولی شنیدیم که در جلسه بعد استاد کار خود را شروع کرده و به کشیدن اندام به قول استاد «بلورین» خانم مشغول شده است. این برنامه روزهای متواتی تکرار شد و در هر جلسه هم استاد با

شیرین زبانی فوق العاده به تعریف و تحسین اندام خانم و چهره زیبای او می پرداخت و طبیعی هم بود که این همه به قول معروف «کمپلیمان» کار خود را بکند و آن دورابه هم نزدیک سازد، تا جائیکه صحبت به مسائل خصوصی و سوال و جواب‌های خانوادگی و اجتماعی بکشد.

روزی استاد پیشنهاد کرد که در جلسه آینده بعد از ساعت کار آتلیه بیایید که من بتوانم با فراغت خاطر و آرامش کامل کار بکنم و تصویرگویانی از چشمان زیبا و گیرای شما بر روی پرده بیاورم. طوری که اثر جاودانی آن‌ها در بیننده بر جای بماند. پیشنهاد پذیرفته شد و قرار شد روز و ساعت آن تلفنی به اطلاع استاد برسد.

آن روز فرارسید و استاد پس از خوش‌آمدگوئی و تعارفات بسیار گرم، گیلاس کنیاکی به خانم تعارف کرد و گفت، صورت گل شما با نوشیدن این کنیاک گلگون‌تر خواهد شد و برداشت مرا در آفرینش این اثر دوچندان خواهد کرد.

خانم دست استاد را پس نزد و گیلاس کنیاک را لاجر عه سرکشید. گیلاس‌های دوم و سوم هم در میان تحسین‌های استاد و صحبت‌های خودمانی خالی شد. ترنم ملایم موزیک هم اثر خود را همراه با توصیف‌های استاد از چهره و سینه بلورین و اندام موزون خانم گذاشت و به تدریج صحبت‌ها به نجواهای عاشقانه تبدیل شد و خانم در میان بازوan استاد قرار گرفت.

تحقیقات از هویت خانم نشان داده بود که او همسر یکی از معاونین نخست وزیر است، و آشکارا معلوم بود که استاد در پرداختن به انجام وظایفش در مورد این خانم، یعنی کسب اخبار و اطلاعات از شوهر و مسائل اداری و سیاسی او، به تأثی گام برمی‌دارد و می‌خواهد زمان

«مطالعه» بر روی او را طولانی تر بکند. مأمورین مراقبت هم ناچار باید با حوصله، ناظر لفاظی‌ها و هنرآفرینی‌های استاد و عشوه‌های خانم می‌بودند و به مراقبت ادامه می‌دادند.

مراقبت از آتلیه همچنان ادامه داشت تا اینکه ماجراهی مشابه دیگری پیش آمد و این بار خانم جوان دیگری در اتاق خصوصی استاد دیده شد. صحبت‌های آن دو نشان می‌داد که این‌ها مدت‌هاست با هم آشنا هستند، و روابطشان هم از مرز خصوصی گذشته است، این خانم می‌گفت این تابلو که از بدن من ساخته‌ای بسیار زیباست، اما چه فایده بدون سر است. با گذشت زمان که من پیر بشوم و اندامم تغییر بکند، کسی باور نخواهد کرد این تصویر از بدن من تهیه شده است. دلم می‌خواهد چهره‌ام را هم نقاشی بکنی و به این پیکره پیوند بزنی. این اثر یادگار بزرگی از دوران جوانی من خواهد بود که برای من بسیار عزیز است و من آن را در جای مخصوصی حفظ خواهم کرد. استاد قول داد این کار را بکند و بقیه صحبت‌های آنها به روابط خصوصی و عشقی کشید و معلوم شد که استاد در مورد این خانم هم به کام دل خود رسیده است.

در تحقیقاتی که در تشخیص هویت این خانم به عمل آمد، معلوم شد متأسفانه او هم همسر یکی از رجال کشور ماست. بدین ترتیب حدس رهبر تیم مراقبت در مورد استاد که قصد نزدیکی با اعضای خانواده‌های سرشناس و شاغل در مقامات حساس را دارد تقویت شد.

استاد نقاش سکرتری داشت که دانشکده ادبیات را تمام کرده بود. او قلم توانا و بیان بسیار شیرینی داشت. در فرصتی، دفتر خاطرات او به دست مأمور نفوذی ضد جاسوسی که در آتلیه استاد به عنوان هنرآموز مشغول کار بود افتاد. بخشی از خاطرات خانم سکرتر به طور نقل به

مضمون به شرح زیر است:

«روزی آخر وقت، استاد مرا با اصرار در آتلیه نگه داشت و مرا به اناق خصوصی خود دعوت کرد. من که دیوانه وار عاشق او بودم، با اینکه تظاهر به اکراه در تنها بودن با او می‌کردم، قلبم از شوق و هیجان بسیار تند می‌زد. استاد بارها به من ابراز عشق کرده و حتی وعده ازدواج داده بود. من در رسیدن به موعد و عده‌های او لحظه شماری می‌کردم. با وجود این بعضاً رفتارهایی از او سر می‌زد که به او سوء ظن پیدا می‌کردم. آن روز استاد بسیار ابراز عشق کرد و مرا به شدت به آغوش خود فشرد و بارها و بارها مرا بوسید. من که احساس می‌کردم خیلی به او نزدیک شده‌ام، در رابطه با سوء ظن‌هایی که داشتم، از او پرسیدم این خارجی‌ها کی هستند که شما آنها را به اناق خصوصی خود می‌برید. شما که به هیچ زبان خارجی آشنائی ندارید، با آنها چگونه صحبت می‌کنید؟ استاد بدون این که جوابی به من بدهد روسربنی نازکی را که بر سر دوشم بود گرفت و دور گردنم پیچید و از دو طرف شروع به کشیدن کرد و چنان وانمود کرد که اگر بعد از این، از این مقوله سوال یا صحبت بکنی، سزایت همین عمل خواهد بود. یعنی تو را خفه خواهم کرد. این عمل استاد مرا بسیار نگران کرد و بر مراتب سوء ظن من در مورد رفتارش افزود.»

اطلاعات به دست آمده از مراقبت‌های مداوم از استاد و آتلیه او، و مراجعات مکرر مأمورین روسی به آتلیه و تماس با استاد، عاملیت او را به اثبات رسانید. علاوه بر آن، مکالمات تلفنی با بعضی از افراد و مذاکرات حضوری او با پارهای از مراجعین، جای هیچ‌گونه تردیدی برای فعالیت‌های جاسوسی او باقی نگذاشت، لذا در موقعیت مناسبی که برای گرفتن اعتراف از او پیش آمده بود، بازداشت شد.

در بازجوئی استاد، نواری که از شنود تلفنی کارگاه او تهیه و نام «دادستان کریستین کیلر در ایران تکرار می‌شود» بر آن گذاشته شده بود، برای او پخش گردید، که در آن بخشی از مذاکرات استاد با خانم‌ها و اهانت‌هائی که به رژیم کرده بود منعکس بود.

با سوالات بازجویان که نشان می‌داد از همه اعمال و رفتار استاد باخبر هستند و نیز پخش نوار، جای هیچ انکار یا دادستانسرایی برای استاد باقی نماند و او مشروحاً به ارتباط خود با مأمورین بیگانه و اعمال و رفتاری که در کارگاه داشت، اعتراف نمود. پرونده استاد پس از تکمیل به دادرسی ارتش ارسال شد و بر اساس آن دادستان ارتش علیه او ادعانامه صادر و مقدمات تشکیل دادگاه فراهم آمد. ولی در آستان تشکیل دادگاه نزدیک بود به جای استاد مدیرکل اداره ضد جاسوسی یعنی مرا، دراز کنند. جریان به این صورت پیش آمده که تیمسار نصیری پس از یک شرفیابی، مرا احضار کرد و گفت، این پرونده ساختگی چیست که به دادرسی ارتش ارسال کرده‌اید؟ در جواب گفتم سابقه این پرونده و مراقبت از استاد به پیش از دو سال قبل بر می‌گردد که تازه در آن هنگام من مدیرکل ضد جاسوسی نبودم. عملیات مربوط به مراقبت از استاد و دستگیری او دنباله عملیاتی است که از دو سال پیش شروع شده بود. به علاوه ما معتقدیم استاد گناهکار است و خودش هم به صراحةً به گناهان خود اعتراف کرده است. بنابراین پرونده از نظر ما ساختگی نیست و اگر هم ساختگی بوده و برای استاد پرونده سازی شده باشد، دادرسی ارتش او را تبرئه خواهد کرد. ریاست ساواک گفت، مدعی ساختگی بودن پرونده، دادرسی ارتش است. رئیس دادرسی ارتش به عرض اعلیحضرت رسانیده و مقرر گردیده در ظرف چهل و هشت ساعت، کمیسیونی مرکب

از رئیس اداره دوم ستاد بزرگ، رئیس رکن ۲ نیروی زمینی، نماینده دادستان ارتش و مدیر کل اداره ضد جاسوسی تشکیل و محتویات پرونده در آن جلسه رسیدگی شود. نتیجه هم بلا فاصله به شرفعرض بر سد.

کمیسیون یاد شده به فوریت تشکیل و محتویات پرونده مورد بررسی دقیق قرار گرفت و نظر اداره ضد جاسوسی ساواک درباره گناهکار بودن متهم تأیید شد. بعد از ظهر روزی که نظر کمیسیون به شرفعرض رسید، رئیس دادرسی ارتش از شغل خود برکنار شد.

بعد ها از طریق شنود تلفنی از همسر نقاش، اطلاعاتی به دست آمد که معلوم کرد پدر او از بستگان رئیس اداره دادرسی ارتش است و در شهرداری تهران خدمت می کند. این اطلاع نیز حاصل شد که رئیس دفتر دادرسی ارتش با همسر نقاش سرویسی پیدا کرده و روابطشان از مرز عادی گذشته است.

استاد نقاش در دادرسی ارتش به زندان ابد محکوم شد، ولی بعد از حدود هشت سال مورد عفو قرار گرفت و از زندان آزاد شد. دلایل عفو او مراتب هنرمندی او بود که توجه مقامات شهربانی و ارتش را جلب کرده بود. استاد در ایام محبس از بسیاری از شخصیت های کشور تابلوها و پرتره های تهیه و حمایت آنها را بدین ترتیب جلب کرده بود.

استاد بعد از انقلاب به آمریکا مهاجرت و در یکی از شهرهای اصلی ایالت کالیفرنیا آتلیه خود را دایر کرده است.

کارتر شاعر!

خاطراتی از چند بازیگر عصر پهلوی و نکاتی از زندگی ایرانیان مقیم آمریکا

یادداشت‌هایی که در سفر اخیر آمریکا از مجموعه مشاهدات و مکالمات و شنیده‌های خود برداشته‌ام، برای نوشن کتابی چندین برابر حجم این کتاب کفایت می‌کند، که طبعاً هزینه چاپ و درنتیجه بهای آنرا چندین برابر خواهد ساخت. لذا ترجیح دادم از نگارش مطالبی که در درجه دوم اهمیت قرار دارد خودداری کنم و بعضی مطالب دیگر را به اشاره‌ای برگزار نمایم.

از جمله مطالبی که در سفر اخیر آمریکا توجه مرا به خود جلب کرد مطرح شدن مجدد آقای کارتر رئیس جمهوری پیشین آمریکا در مطبوعات و رسانه‌های خبری آمریکا بود. کارتر چندین بار با مسافرت به «بوسنی هرزگوین» و هائیتی برای میانجیگری بین طرفین متخاصم در بوسنی و وادار ساختن رهبر نظامی هائیتی به کناره گیری از کار، پیش از تهاجم نظامی آمریکا به این کشور، و همچنین سفری به کره شمالی برای حل اختلافات آمریکا و کره شمالی، اسم خود را بر سر زبانها انداخت و

مجلهٔ تایم آمریکا ضمن چاپ تصویری از وی در روی جلد خود، او را «بهترین رئیس جمهور سابق آمریکا!» لقب داد. در اوایل سال ۱۹۹۵ نیز کتاب شعری از کارتر چاپ شد که در مطبوعات آمریکا مورد نقد و بررسی قرار گرفت و کارتر در مصاحبه‌ای با برنامهٔ پرینتندۀ «لاری کینگ»^(۱) در شبکهٔ CNN آمریکا دربارهٔ انگیزهٔ خود از سرودن این اشعار سخن گفت. کارتر در مقدمهٔ دیوان شعر خود هم نوشته است که «سیاست برای من همیشه کار مشکلی بوده و با سرودن شعر آرامش خاطر یافته‌ام...». البته اشعار آقای کارتر از نظر ادبی ارزش زیادی ندارد و مجلهٔ معروف «خبر آمریکا و گزارش‌های جهان»^(۲) ضمن تقدی دربارهٔ دیوان کارتر بالحنی طنزآلود نوشت که آقای کارتر بعد از آن که نتوانست با فعالیتهای صلحجویانه‌اش جایزهٔ صلح نوبل را به دست آورد، امیدوار است که با کتاب اشعارش به دریافت جایزهٔ نوبل در ادبیات نائل شود و تنها شانس او برای دریافت جایزهٔ نوبل در ادبیات این است که اعضای هیئت داوران جایزهٔ نوبل غالباً انگلیسی نمی‌دانند و ترجمة اشعار آقای کارتر به زبانهای اسکاندیناوی، سستی این اشعار را در زبان انگلیسی خواهد پوشاند!

ضمن تجسس در کتابخانه‌ها به کتاب دیگری هم از کارتر برخوردم که نصور می‌کنم برای ما جالب‌تر از دیوان شعر او باشد. عنوان کتاب «خون ابراهیم: نگاهی به مسائل خاورمیانه»^(۳) است که در سال

۱- Larry King

۲- U.S News and World Report

۳- The Blood of Abraham: Insights into the Middle East

۱۹۹۳ از طرف دانشگاه کانزاس چاپ شده است. متن کتاب بیشتر به مسائل مربوط به اعراب و اسرائیل اختصاص دارد، ولی در مقدمه آن به علل و عوامل انقلاب اسلامی ایران و پیامدهای آن هم اشاره کرده و از جمله می‌نویسد: «ریشه‌های انقلاب ایران را باید در حکومت استبدادی شاه و بی‌اعتنایی او به افکار عمومی مردم ایران جستجو کرد. ما از عدم رضایت مردم و مخالفتهای روحانیون با حکومت شاه اطلاع داشتیم، ولی هنگامی که در مسافت وی به آمریکا این مسائل را با او در میان گذاشتیم، مخالفتهای را که در داخل و خارج ایران علیه حکومت وی آغاز شده بود بی‌اهمیت شمرد و گفت مخالفان او محدودی کمونیست هستند که در میان مردم ایران پایگاهی ندارند...».

کارتر در متن کتاب به ملاقاتهای خود با سران و سلاطین کشورهای خاورمیانه طی چند سال اخیر اشاره کرده و از آن جمله ضمن ستایش از هوش و ذکاوت حافظ اسد رئیس جمهوری سوریه، به «حسابگری» او در رابطه با ایران اشاره کرده و می‌نویسد «اسد به من اطمینان داد که اگر تهدیدی از طرف ایران متوجه اعراب بشود، او با کشورهای عرب خواهد بود». کارتر در اشاره به ملاقات و مذاکرات خود با ملک فهد پادشاه عربستان سعودی هم می‌نویسد «بین عربستان سعودی و سوریه روابط محکمی وجود دارد و در ملاقات با فهد متوجه اطمینان و اعتماد او به اسد شدم» و همچنین در شرح ملاقات و مذاکراتش با ملک حسین به نگرانی‌های وی درباره تداوم نفوذ «خمینیسم» در دنیای اسلام اشاره می‌کند.

در ایام کریسمس سال ۱۹۹۴ نیز نامه مفصلی از طرف کارتر و همسرش به عنوان دخترم نوشین توجه مرا به خود جلب کرد. در این نامه،

که ظاهراً از روی لیست دارندگان کارت‌های اعتباری برای اشخاص ارسال می‌شود، کارت‌و همسرش برای اجرای پروژه‌های خانه‌سازی برای نیازمندان درخواست کمک کرده بودند. در حاشیه کارت تبریک کریسمس هم نوشته بودند: اگر لیست دلار برای ما بفرستید با آن می‌توان یک جعبهٔ پنجاه پوندی میخ خرید، با ۳۵ دلار می‌توانیم یک سینک آشپزخانه تهیه کنیم و با ۵۰ دلار می‌توان پنجرهٔ یک اطاق را نصب نمود!

حاطراتی از بازیگران عصر پهلوی

آخرین کتاب نویسنده، «بازیگران عصر پهلوی»، که در اوایل سفر من در آمریکا توزیع شده و به دست بسیاری از دوستان رسیده بود، موضوع بحث محافل ایرانی در آمریکا بود و بالطبع نظرات موافق و مخالفی هم دربارهٔ آن ابراز می‌شد. بسیاری از کسانی که در جریان حوادث دوران سلطنت پهلویها بوده و یا خود از بازیگران آن عصر به شمار می‌آمدند مطالب مندرج در آن کتاب را بی‌کم و کاست تأیید می‌کردند، و برخی دیگر معتقد بودند که قضاوت نویسنده دربارهٔ عملکرد بعضی از رجال پیشین ایران در این کتاب منصفانه نبوده است. بطور مثال یکی از مقامات پیشین که ارتباط نزدیکی با مرحوم علم داشته است می‌گفت که علم به علت صراحة لهجه و بیان حقیقت در اواخر عمر مغضوب واقع شد و در یک سال آخر، شاه جز در مراسم و تشریفات رسمی او را به حضور نمی‌پذیرفت. به گفته همین مقام، علم بعد از آخرین دیدار خصوصی با شاه، به ببهانیان معاون دربار و محروم شاه در امور مالی گفته بود که ارباب دیگر حرف مارا گوش نمی‌کند. هنگامی که علم

در فرانسه بیمار و بستری بود، شاه سفری به فرانسه کرد، ولی حاضر به عبادت از علم نشد و با اصرار بهبهانیان خود او را برای احوالپرسی از علم فرستاد.

آقای رضا سجادی نماینده سابق مجلس شورای ملی نیز ضمن نامه محبت آمیزی از تهران، پس از تذکر چند اشتباه در ذکر اسامی صاحبان مقامات گذشته، خاطرات جالبی از قوام‌السلطنه و رزم‌آرا و علم نقل کرده و از جمله نوشته بودند:

«کاش در شرح حال مرحوم قوام‌السلطنه ذکری هم از این‌جانب به عنوان گوینده می‌فرمودید که در سال ۱۳۲۵ ظرف ۲۴ ساعت سه بار و هر بار به مدت ۵ ساعت نطق و قرارداد و جریان مسافت به مسکو را در رادیو خواندم چون آن وقت نوار نبود و در سال ۱۳۳۱ هم اعلامیه معروف را خواندم که باعث ناراحتی و زندانی شدن من شد. متن اعلامیه را آقای ناصر فرهادپور که آن روز مدیر کل تبلیغات شده بود به من دادند که دو سه بار در منزل مرحوم قوام‌السلطنه خواندم. آخر اعلامیه شعر معروف منوچهری بود که اصلش «کشتیان را سیاستی دگر آمد» است. در اطاق مخصوص رفتم خدمت آن مرحوم و عرض کردم کشتیان نوشته شده و غلط است. فرمود امروز مصلحت این کلمه است.

«خاطرة دوم مربوط به علم است. می‌دانید اداره تبلیغات و کاخ گلستان مرکز نخست وزیری در میدان ارک بود. روز سه‌شنبه ۱۵ اسفند ۱۳۲۹ مرحوم رزم‌آرا مرا احضار و متن نطق خود را به من داد و گفت من می‌روم مجلس اگر موفق شدم بخوانم به تو تلفن می‌کنم که در رادیو بخوانی و اگر خواندی فردا ساعت ۱۰ بیا اینجا چند نفر از استادان دانشگاه می‌آیند که تفسیری بر نطق من بنویسند. در بین راه که از اطاق

خارج می شد مرحوم دکتر آزموده وزیر اقتصاد و سرهنگ غضنفری و سرهنگ مهندی و بنده بودیم. مرحوم رزم آرا گفت من می دانم برای این نطق کشته خواهم شد، ولی فدای مملکت. رفت مجلس و نطق را خواند و ساعت یک بعد از ظهر به من تلفن کرد که در رادیو بخوان. فردا چهارشنبه ۱۶ اسفند رفتم نخست وزیری اطاق مرحوم رزم آرا، گفت متظر وزیر کار هستم که با هم برویم ختم آیت الله فیض تو همینجا باش آقایان می آیند تفسیر را می نویسند من که برگشتم ببینم. در این بین علم آمد و به اتفاق رفتند و در مسجد کشته شد. مطالبی که علم در بازجوئی گفته است به اصرار رزم آرا همراه او به مسجد رفته خلاف است. چون من این جریان را بعدها در محافل و مجالس مختلف نقل کردم علم با من خصوصیت پیدا کرد و مانع ترقی من شد. هویدا چند بار به من گفت که هر پیشنهادی برای تو از قبیل استانداری و معاونت وزارت می کنم علم مانع می شود. حتی صریحاً با انتخاب من در دوره بیست و چهارم مخالفت کرد و به جمشید آموزگار تلفن کرد که رضا سجادی نباید وکیل بشود، که البته به نفع من تمام شد...»

در حاشیه یک آگهی

در مطبوعات آمریکا چندین بار آگهی هایی درباره حراج فرشهای ایرانی از طرف گمرک آمریکا به چشم من خورد، که ضمن چاپ نمونه ای از آنها تذکر نکاتی را برای مسافران ایرانی که عازم آمریکا هستند ضروری می دانم.

در متن آگهی که از طرف گمرک منطقه سانفرانسیسکو و سن حوزه در روزنامه ها چاپ شده انواع فرشهای ایرانی، از پنجاه دلار تا

۵۰ / ۰۰۰ دلار برای هر قطعه فرش، به حراج گذاشته شده و در متن آگهی نیز آمده است که این فرشها از مسافران ورودی به آمریکا ضبط شده است. لازم به توضیح است که دولت آمریکا از چندی قبل ورود فرش ایرانی را به آمریکا ممنوع کرده و فرش مسافرانی که آنرا در گمرک اعلام نمی‌کنند ضبط و جریمه سنگینی نیز به آن تعلق می‌گیرد. فرش مسافرانی نیز که آنرا اعلام می‌کنند مرجع می‌گردد و اگر مسافر حاضر به پرداخت هزینه ارجاع فرش نشود گمرک آنرا بعد از مهلت معینی حراج می‌کند.

در یک سال اخیر، و بخصوص پس از اعلام تحریم اقتصادی ایران از طرف آمریکا، سختگیری نسبت به مسافران ایرانی چه در مزرهای ورودی و چه مزهای خروجی افزایش یافته و در حالی که اکثر مسافران خارجی بدون بازررسی چمدانها یاشان از گمرک خارج می‌شوند، چمدانهای مسافران ایرانی غالباً مورد بازررسی قرار می‌گیرد. در مورد مسافران خروجی نیز، مسافر باید بعضی از کالاهای همچنین پول همراه خود را اعلام نماید و خارج کردن بیش از ده هزار دلار از آمریکا مستلزم پر کردن فرم مخصوص گمرکی است. در آخرین روزهای اقامت در آمریکا از رادیو بیست و چهار ساعت ایرانیان شنیدم که یک مسافر ایرانی هنگام خروج از آمریکا با ۲۷ / ۰۰۰ دلار پول نقد دستگیر و زندانی شده است و ظاهراً علاوه بر ضبط پول و تحمل زندان باید جریمه نقدی هم پردازد.

سیزده بدر ایرانیان در آمریکا

این فصل را با چاپ عکسی از یک خانواده ایرانی در مراسم سیزده بدر امسال، در یکی از پارکهای شمال کالیفرنیا به پایان می‌آورم. این عکس رنگی که در صفحه اول روزنامه «مرکوری نیوز» چاپ شده، علاوه بر این که از ذوق عکاس آمریکائی در انتخاب یک خانواده ستی ایرانی برای معرفی یک رسم ستی حکایت می‌کند این سوال را هم در ذهن بیننده متبار می‌سازد که این خانواده و امثال این خانواده‌ها برای چه به آمریکا مهاجرت کرده‌اند و از زندگی در آن محیط چه بهره‌ای می‌برند؟!

مراسم سیزده بدر امسال را ایرانیها با شور و شوق زیادی در نقاط مختلف آمریکا برپا کردند و هجوم ایرانیان به پارکهای عمومی توجه تلویزیونها و مطبوعات آمریکا را هم به خود جلب کرد. رادیو بیست و چهار ساعته ایرانیان نیز گزارش زنده‌ای از اجتماع قریب سی هزار نفر ایرانی در پارک ملی «ارواین» واقع در جنوب لوس آنجلس پخش می‌کرد و وقتی خبرنگار رادیو از ایرانیانی که به رسم معمول مشغول گره زدن سبزه بودند می‌پرسید آرزویتان چیست؟ همه جواب می‌دادند بازگشت به ایران و برگزاری این مراسم در ایران... همان شب یکی از شنوندگان رادیو، از «مانوک خدابخشیان» مجری برنامه «خط شب» رادیو پرسید به نظر شما چطور سی هزار ایرانی برای مراسم سیزده بدر جمع می‌شوند، ولی هزار نفر هم در اجتماعات سیاسی شرکت نمی‌کنند و مانوک صادقانه پاسخ داد «برای این که به گردانندگان این اجتماعات اعتقاد ندارند...»

ضمه‌یمه

گزیده‌ای از کتاب «بهشت خیالی» (ایرانی در غربت)

و نکات تازه‌ای درباره زندگی ایرانیان در خارج

همانطور که در مقدمه کتاب به نظر خوانندگان رسید، کتاب حاضر به جهاتی مکمل کتاب «بیشتر خیالی» است که در سال ۱۳۷۰ در پایان سفر قبلی نویسنده به آمریکا انتشار یافت. از آنجائی که ممکن است خوانندگان به آن کتاب دسترسی نداشته باشند، گزیده‌ای از مطالب آن را به اضمام نامه‌هایی که متعاقب انتشار کتاب «بیشتر خیالی» به دست نویسنده رسیده و متن ضمن نکات تازه و جالبی درباره زندگی ایرانیان در خارج می‌باشد، به نظر خوانندگان می‌رسانیم.

گزیده مطالب کتاب

بهشت خیالی (ایرانی در غربت)

مسافرت ایرانیان به خارج، این روزها کار آسانی نیست، زیرا بجز چند کشور آسیایی که بدون ویزا می‌توان به آنها مسافرت کرد، بقیه کشورها مقررات و شرایط دشواری برای صدور ویزا برای ایرانیان وضع کرده‌اند، و علاوه بر آن هزینه سنگین مسافرت امکان سفر به خارج را از بسیاری از کسانی که در گذشته به راحتی و با تورهای ارزان قیمت به خارج سفر می‌کردند سلب نموده است.

برای من که پس از یازده سال دوری و مفارقت از فرزندانم قصد سفر به آمریکا را داشتم، مشکلات مسافرت، بجز مسائلی که در اینجا جای گفتنش نیست، دوچندان بود. دشواریهای مسافرت یک ایرانی به آمریکا، اگر کارت سبز یا اجازه اقامت دائمی در آمریکا نداشته باشد، دو برابر مشکلات موجود در راه سفر به کشورهای اروپایی یا آسیایی است، زیرا به علت قطع روابط سیاسی بین ایران و آمریکا، ویزای سفر به آمریکا را باید از کنسولگریهای

آمریکا در کشور ثالثی دریافت کرد، که با شرایط سخت و محدودیتها بی که در مورد مسافرت ایرانیان به آمریکا وجود دارد امکان موفقیت در اخذ روادید سفر به آمریکا کمتر از پنجاه درصد است. به عبارت دیگر هر ایرانی که قصد مسافرت به آمریکا را دارد پس از تحمل رنج و گاهی خفت دریافت ویزای مسافرت از یک سفارتخانه خارجی و هزینه سنگین سفر، باید تحمل رنج گرفتن نوبت از کنسولگری آمریکا و مصاحبه با مأموران کنسولی آمریکا را نیز داشته باشد، که گاه بعضی از گروگانهای پیشین آمریکا در ایران یا وابستگان آنها هم در میان آنها پیدا می شوند و همه عقده های گذشته خودشان را سر مراجعین ایرانی خالی می کنند.

ایرانی که در گذشته می توانست بدون ویزا به اکثر کشورهای جهان مسافرت کند، این روزها فقط برای گرفتن نوبت و ارائه مدارک و تقاضای صدور روادید باید چند شب پشت در سفارتخانه ها انتظار بکشد و یا حق و حساب کلانی به یکی از خدمه سفارت بدهد تا اجازه پر کردن فرم و تقاضای ویزا را به او بدهند. بعضی از سفارتخانه ها هم برای گرفتن نوبت مراجعه، شماره تلفنی تعیین کرده اند که معمولاً اشغال است و یا هرگز جواب نمی دهد و خیلی ها پس از چند روز تلاش برای گرفتن این شماره ها سرانجام به همان راه حل نهایی یعنی چرب کردن سبیل خدمه سفارت و واسطه های آنها متسل می شوند. شرایط بسیاری از سفارتخانه ها برای دادن ویزا به ایرانیان نیز غالباً بسیار سنگین و از عهده خیلی ها خارج است. بسیاری از سفارتخانه ها اصلاً ویزای توریستی برای ایرانیها صادر نمی کنند و مسافرت به کشورهای متبوع آنها، بجز مأموران رسمی که با گذرنامه سیاسی یا خدمت سفر می کنند، مستلزم داشتن دعوتنامه بازرگانی یا دعوتنامه رسمی و تأیید شده از طرف بستگان درجه اول مقاضی است که باید مقیم آن کشور باشند و پلیس یا

شهرداری محل امکان پذیرایی و اسکان متقاضی را از طرف شخص دعوت کننده تأیید نماید. به طور مثال سفارت فرانسه، که بالتبه شرایط سهل تری دارد، برای دادن ویزای مسافرت به هر ایرانی دعوتنامه معتبر از یک خانواده فرانسوی یا یک ایرانی شاغل و مقیم فرانسه را می‌خواهد و در هر حال شهرداری محل یا پلیس فرانسه باید تأیید کند که دعوت کننده امکان پذیرایی از مهمان خود را دارد. علاوه دعوت کننده باید متعهد بشود که اگر مهمانش بیمار شد هزینه مداوای او را تقبیل نماید و در صورت تصادف یا هر پیش‌آمد دیگری مخارج لازم را پردازد، که کمتر فرانسوی حاضر به قبول چنین تعهدی می‌شود. شرط دیگر داشتن حداقل هزار و پانصد دلار در گذرنامه است که رقمی بیش از دویست هزار تومان علاوه بر مخارج تهیه بلیت و عوارض خروج و فرودگاه می‌باشد و با این حساب هر مسافر ایرانی باید حداقل سیصد هزار تومان پول داشته باشد تا بتواند از طریق فرانسه برای مسافرت به آمریکا اقدام نماید.*

اگر بخت با شما یاری کند و دعوتنامه معتبری از فرانسه برسد و بعد از چند شب انتظار در پشت در سفارت، یا پرداخت حق و حساب از طریق واسطه‌ها، شش برگ فرم درخواست ویزا را به شما بدهند. از تاریخ تسلیم فرمها باید سه تا پنج ماه انتظار بکشید که جواب مثبت یا منفی از پاریس برسد. مأموران سفارت به خودشان زحمت نمی‌دهند که جواب مثبت یا منفی را تلفنی به شما اطلاع بدهند و هر کس که تقاضای ویزای مسافرت به فرانسه را

* خوانندگان توجه دارند که این ارقام مربوط به چند سال قبل است و در زمان چاپ این کتاب، مسافرت به آمریکا برای هر نفر در حدود یک میلیون تومان خرج برمی‌دارد.

کرده است باید بعد از دو سه ماه، هر چند روز یک بار به قسمت کنسولگری سفارت در خیابان فرانسه مراجعه کند و شماره‌هایی را که در ویترین اعلان شده است با شماره ثبت شده در گذرنامه خود تطبیق نماید تا پس از چند هفته و گاه چند ماه از جواب مثبت یا منفی تقاضای خود اطلاع حاصل کند.

من در اواخر زمستان سال ۱۳۶۷، پس از طی مرافقی که شرح آن گذشت، سرانجام فرمهای مخصوص درخواست ویزا را از کنسولگری فرانسه دریافت کردم و بعد از تکمیل و تسلیم آن در کنسولگری به انتظار نشستم. ویزای من در حدود چهار ماه بعد در تیرماه سال ۱۳۶۸ صادر شد و اولین پروازی که توانستم در آن جا پیدا کنم دو ماه بعد، یعنی اواخر تابستان بود. برای اینکه در فرودگاه دچار دردسر نشوم بجز دو دست لباس و چند پیراهن و حداقل وسایل شخصی و مقداری مواد غذایی از قبیل آجیل و سبزی خشک و زرشک که سوقاتی فامیل بود و تعدادی کتاب سفارشی دوستان چیزی همراه نداشتیم، ولی همین چند جلد کتاب اسباب زحمت و گرفتاری شد، زیرا بنا به تشخیص مأمور محترم گمرک قیمت آنها از هزار و پانصد تومان مجاز بیشتر بود و بعلاوه وزارت ارشاد اسلامی می‌بایست اجازه خروج آنها را بدهد. درباره قیمت کتابها با ارائه قیمت روی جلد کتابها مأمور گمرک را قانع کردم، هر چند او مدعی بود که خیلی از کتابها را در بازار سیاه به چند برابر قیمت واقعی می‌فروشند (و در این مورد حق داشت) ولی وقتی گفتم قیمت کتاب را بر مبنای بازار سیاه تعیین نمی‌کنند و غرض از تعیین حدود هزار و پانصد تومان قیمت روی جلد کتابهاست قانع شد. برای حل مشکل دوم به یک مقام بالاتر مراجعه کردم و ایشان هم قانع شدند که خروج کتابهایی که بعد از انقلاب و با اجازه وزارت ارشاد اسلامی چاپ شده است مانعی ندارد.

در فرودگاه شارل دوگل پاریس یکی از دوستان قدیمی مقیم فرانسه با قرار قبلی به استقبال من آمد. پس از قریب ده سال که از آخرین دیدار مان می‌گذشت به زحمت یکدیگر را شناختیم. در دلهاش او در فاصله بین فرودگاه و شهر را تکان داد و از اوهامی که درباره زندگی ایرانیان مقیم خارج داشتم بدر آورد. او از اینکه به سراب زندگی راحتی در خارج از ایران وطنش را ترک کرده سخت پشمیان بود و نه فقط از سرگشتنگی و پشمیانی خود، بلکه از افسردگی و ناراحتی دوستان و آشنایان دیگری هم، که تصور می‌کردم زندگی آسوده‌ای دارند، داستانها می‌گفت، که همراه با مشاهدات خود طی دو هفته توقف در پاریس در فصل بعد خواهم نوشت.

اولین کار من در پاریس مراجعته به کنسولگری آمریکا برای دریافت ویزای سفر به آمریکا بود. کنسولگری آمریکا در پاریس، بر خلاف بسیاری از کنسولگریهای آمریکا در کشورهای دیگر، برای مراجعین ایرانی نوبت برای چند روز یا چند هفته بعد نمی‌دهد و در همان روز مراجعته می‌توان فرم مخصوص تقاضای صدور روادید را پر کرد و جواب مثبت یا منفی را دریافت داشت. به توصیه کسانی که قبل از گرفتن ویزا به کنسولگریهای آمریکا مراجعته کرده بودند مدارکی از قبیل ترجمه سند مالکیت و موجودی بانکی و اشتغال در ایران و گواهی محضری اینکه همسرم در ایران است و متعهد می‌شود در مدت اقامت من در آمریکا به این کشور مسافرت نکند و دعوتنامه‌ای از آمریکا که مخارج مرا در مدت اقامت در آمریکا تقبل می‌نمایند، همراه داشتم. در عین حال شنیده بودم که داشتن تمام این مدارک برای جلب موافقت مأموران کنسولگری با صدور ویزا کفايت نمی‌کند و هیچ ضابطه‌ای جز نظر مأمور کنسولگری ضمن مصاحبه برای قبول یا رد تقاضای شما وجود ندارد، زیرا در بعضی موارد برای مراجعین بدون ارائه هیچ سند و

مدرکی ویزا داده و در بسیاری موارد با ارائه دهها مدارک با صدور ویزا موافقت نکرده‌اند. حتی مواردی را سراغ دارم که کثرت مدارک ارائه شده موجب سوء‌ظن گردیده و مأمور‌کنسولی با طرح این سؤال که اگر قصد اقامت در آمریکا را ندارید چرا این همه مدرک تهیه کرده‌اید از صدور ویزا خودداری نموده است!

کنسولگری آمریکا در پاریس باجه‌های متعددی برای رسیدگی به تقاضای مراجعین دارد و بعضی از دوستان توصیه کرده بودند اگر انتخاب با خودم باشد به باجه‌ای که متصدی آن زن است مراجعت نکنم، زیرا می‌گفتند زنهای آمریکایی در دادن ویزا به ایرانیها سختگیرتر از مردها هستند! البته حق انتخاب با خودم نبود و رسیدگی به تقاضای من به باجه‌ای ارجاع شد که متصدی آن یک مرد نسبتاً جوان آمریکایی بود. باز هم به توصیه دوستان قبل از شروع به اصطلاح «مصاحبه» از ارائه مدارکی که همراه داشتم خودداری کردم، مگر اینکه خود کارمند کنسولگری این مدارک را از من بخواهد. مصاحبه با سوالات معمول درباره اینکه به چه منظوری قصد مسافت به آمریکا را دارم، چه مدتی می‌خواهم بمانم، بستگانم در آمریکا چه می‌کنم، قبل‌آن چند بار و به چه منظوری به آمریکا رفته‌ام، از بستگانم چه کسانی در ایران هستند و در ایران به چه کاری مشغولم شروع شد. البته بیشتر این سوالات در همان فرم درخواست ویزا بود و جواب آنها را داده بودم، ولی روش معمول مأموران کنسولگریها تکرار این سوالات است تا هم توضیحات بیشتری در بعضی موارد از متقاضی بگیرند و هم پاسخهای کتبی و توضیحات شفاهی را با هم تطبیق بدهند و تناقض احتمالی آنها را برای اظهار نظر منفی در مورد صدور ویزا مورد استفاده قرار دهند.

پس از پاسخ به همه سوالات و ادائی توضیحات لازم مأمور‌کنسولی

از من خواست که اگر مدارکی درباره اشتغال خود در ایران و تحصیل با اشتغال فرزندانم در آمریکا و اقامت همسر و فرزند دیگرم در ایران دارم ارائه بدهم. ضمن بررسی این مدارک، سوال بی ربطی از من کرد که با همه خویشنداری با کمی ناراحتی و عصبانیت جوابش را دادم. سوال او تقریباً به این مضمون بود که تهیه این مدارک برای ایرانیها کار مشکلی نیست، ولی صحّت آنها مورد تردید است، مثلاً از کجا معلوم که همسر شما پس از شما از ایران خارج نشده و در صدد اخذ ویزای مسافرت به آمریکا نیست؟ گفتم متأسفانه شما پیشداوری غلطی درباره همه ایرانیها دارید و نسبت به هر کس که گذرنامه ایرانی دارد بدگمانید. تمام مطالبی که من در پاسخ سوالات شما گفتم درست بوده و این مدارک هم تماماً صحیح است، ولی قضایتنهایی و تصمیم با شماست و من بیش از این توضیحی ندارم که به شما بدهم.

از حرف من یکه خورد، ولی احساس کردم که از گفته خودش شرمنده شده است و بدون اینکه سوال دیگری عنوان کند مدارک مرا پس داد و گفت در حدود نیم ساعت باید متظر باشید تا صدایتان بکنند. در همین حدود متظر ماندم تا اسم خود را از بلندگو شنیدم و به باجهه مربوطه مراجعه نمودم. گذرنامه مهر ویزا را خورده بود و مانند سایر ویزاها بی که به ایرانیها می دهند سه ماه اعتبار داشت.

هنگام خروج از ساختمان کنسولگری یک دختر جوان ایرانی را که به کمک من فرم تقاضای ویزایش را پر کرده بود دیدم که در گوشهای کز کرده و مثل ابر بهار می گریست. پرسیدم در مصاحبه چه گفتی، با یک فحش رکیک به زنی که با او مصاحبه کرده بود گفت « فقط چند سوال معمولی از من کرد و بعد از یک نگاه سرسری به مدارک من گفت همه ایرانیها از این مدارک دارند... من از طرز صحبت و قیافه عبوش فهمیدم که به من ویزا نخواهد داد».

می‌گفت قبله هم دو بار از کنسولگریهای دیگر آمریکا تقاضای ویزا کرده و جواب منفی شنیده است. گفتم مشکل بزرگ تو جوانی توست، چون دستورالعمل کلی مأموران کنسولی آمریکا در مورد کسانی که قصد مسافرت به آمریکا را دارند این است که به کسانی که فکر می‌کنند قصد اقامت در آمریکا را دارند ویزا ندهند و این بدگمانی بیشتر در مورد جوانهاست، مگر اینکه پذیرش معتبر تحصیلی از یک دانشگاه آمریکایی داشته باشد و یک فرد شاغل یا معتبر مقیم آمریکا پرداخت هزینه تحصیل و اقامت شما را تقبل نماید. دختر جوان درحالی که اشکهایش را پاک می‌کرد گفت «نه آقا کار اینها هیچ حساب و کتابی ندارد، به هر کس که دلشان خواست ویزا می‌دهند و اگر نخواهند هر سند و مدرکی داشته باشی ویزا نمی‌دهند. بعضی‌هایشان هم اهل حق و حساب شده‌اند و چند نفر در همین پاریس هستند که باگرفتن پنج تا ده هزار فرانک برای هر کس که بخواهد ویزا می‌گیرند، ولی من این پول را نداشم که بدهم».

وقتی حرفهای این دختر جوان را برای یکی از دوستان مقیم پاریس نقل کردم گفت راست می‌گوید این هم یکی از دکانهایی است که بعضی از ایرانیان مقیم خارج برای برداشتن کلاه هموطنان خودشان باز کرده‌اند و بیشتر از همه جا در استانبول کلاه ایرانیان متقدضی ویزای آمریکا را بر می‌دارند. آنها با ادعای اینکه با مأموران کنسولگری ارتباط دارند پولی از متقدضی ویزا می‌گیرند و چند روز هم گذرنامه او را نزد خودشان نگاه می‌دارند و بعد هم می‌گویند کار انجام شده و باید خود متقدضی به طور عادی به کنسولگری مراجعه کند تا ویزاش را بگیرد. این اشخاص غالباً نه ارتباطی با مأموران کنسولی دارند و نه نقشی در کار صدور ویزا برای مشتریان خود بازی می‌کنند. ویزای بعضی از این مشتریان ساده‌لوح به طور طبیعی صادر می‌شود و در این

صورت آقایان آن را به حساب خودشان گذاشته و پولی را که گرفته‌اند بالا می‌کشند. اگر با صدور ویزا موافقت نشود می‌گویند مأموری که با آنها ارتباط دارد در آن روز نبوده و یا مشکل پیش‌بینی نشده‌ای پیش آمده است، و اگر خیلی انسانیت به خرج بدھند پولی را که گرفته‌اند پس می‌دهند.

پاریس و ایرانیان پاریس نشین

در گذشته های نه چندان دور، که مسافت به خارج از کشور ارزان و بی دردسر بود، بارها پاریس را دیده بودم، ولی پاریسی که این بار دیدم با شهری که آخرین بار در حدود پانزده سال پیش به آنجا رفتم تفاوت زیادی داشت. حتی برج ایفل سمبل قدیمی و صد و چند ساله پایتخت فرانسه که به مناسبت صدمین سال بنای آن سرتاسر نورانی شده بود هنگام شب جلوه و شکوه دیگری داشت. در آخرین سفرم به پاریس تازه نخستین بنای بلند، یا به قول خودشان تور^(۱) های اطراف رودخانه سن رادر مرکز پاریس می ساختند، در حالی که این بار این قسمت شهر پر از انواع تورها یا برجهای بلند بود که هر یک نامی مخصوص به خود داشتند. در آغاز ساختمان این برجها آپارتمانهای آن را به بهای چهارصد تا پانصد هزار فرانک و به اقساط طویل المدة می فروختند و خیلی از ایرانیها در همان زمان با پرداخت پیش قسط مختصراً در حدود پنجاه تا صد هزار فرانک (که با نرخهای آن روز ارز در حدود پنجاه تا صد هزار تومان می شد) در این برجها صاحب آپارتمان

شدند. همین آپارتمانها امروز سه تا چهار میلیون فرانک قیمت دارد که با نرخ آزاد فرانک می‌توانید سودی را که از این رهگذر نصیب هموطنان موقع شناس مانده است محاسبه کنید.

روزی که وارد پاریس شدم، این شهر تازه جشن‌های دویستمین سال انقلاب کبیر فرانسه را پشت سر گذاشته بود. جشن‌های دویستمین سال انقلاب خود منشاء تغییرات تازه‌ای در پایتخت فرانسه شده بود. میدان معروف کنکورد^(۲) که بسیاری از وقایع خونین انقلاب فرانسه در آن اتفاق افتاده با ساختمان یک اپرای عظیم تغییر شکل یافته و مدخل جدید موزه بی‌نظیر لوور^(۳) با یک هرم بلورین نمای دیگری به ساختمان قدیمی آن داده است. در جریان جشن‌های دویستمین سالگرد انقلاب فرانسه، که میلیاردها فرانک هزینه آن شد، مطبوعات فرانسه و جهان مطالب انتقادی زیادی درباره ضرورت برگزاری این جشنها و مخارج آن نوشتند و در بسیاری از مقالات نویسندهای فرانسوی و خارجی اصل انقلاب و شخصیت رهبران آن و نتایج انقلاب برای فرانسه و جهان زیر سوال قرار گرفت. در حالی که میتران رئیس جمهور سوسیالیست فرانسه و مبتکر جشن‌های پرخرج دویستمین سالگرد انقلاب، از آن به عنوان یک انقلاب آزادیبخش و سرمنشاء تحولات تاریخ معاصر تجلیل و ستایش می‌کرد، منتقدین بیشتر از فجایع و کشتارهایی که در جریان این انقلاب رخ داد، و نتیجه نهایی آن که ظهور دیکتاتوری ناپلئون و کشته شدن قریب یک میلیون فرانسوی در جریان جنگهای بی‌حاصل او بود یاد می‌کردند و در مجموع این انقلاب را موجب سقوط و بدبختی فرانسه در آن تاریخ می‌دانستند.

در فرانسه نزدیک به هشتاد هزار ایرانی زندگی می‌کنند که بیشتر آنها در پاریس و اطراف آن جمع شده‌اند. ایرانیان ثروتمند بیشتر در جنوب فرانسه و مخصوصاً «نیس» سکونت دارند و بعضی از آنها که خانه یا آپارتمانی هم در پاریس خریداری کرده‌اند گاهی در پاریس و گاهی در نیس زندگی می‌کنند. ایرانیانی که در سالهای قبل از انقلاب و با فرانک یک تومنی به فرانسه رفته‌اند اکثراً زندگی مرفه‌ی دارند و با کار و کسبی که برای خود به راه انداخته‌اند یا بهره‌پولشان زندگی می‌کنند، ولی زندگی اکثر ایرانیانی که در سالهای بعد از انقلاب از ایران رفته‌اند، و به قول خودشان مالشان را آتش زده‌اند، اگر اسف‌بار نباشد رضایت‌بخش نیست.

بعضی از مقامات سابق ایرانی را در پاریس دیدم که با کار و تلاش شبانه‌روزی در یک مغازه کوچک ناتوابی یا شیرینی‌بزی و لباس‌شویی و قهوه‌خوری امرار معاش می‌کنند. جمعی از اهل قلم و روزنامه‌نویسی‌های سابق سرمایه کوچکی تهیه کرده و یک دکه لوازم التحریر و روزنامه‌فروشی دائز نموده‌اند و برای اینکه صبح زود بتوانند روزنامه‌ها و مجلات روز را تحويل بگیرند در آپارتمان کوچک بالای همین دکه‌ها زندگی می‌کنند. تعداد بسیار کمی هم همچنان مشغول قلمزنی برای مطبوعات فارسی زبان خارج هستند ولی از زندگی خودشان راضی به نظر نمی‌رسند.

از مطبوعات فارسی چاپ پاریس بجز مجله روزگار نو که روزنامه‌نگار معروف ایرانی اسمعیل پوروالی آن را اداره می‌کنند بقیه تیراز قابل ملاحظه‌ای ندارند و فروش بعضی از آنها از چند صد نسخه تجاوز نمی‌کند. با وجود این ادامه انتشار این نشریات بی‌خواننده موجب حیرت است و جز اینکه بگوییم هزینه آنها از جایی تأمین می‌شود دلیل دیگری برای ادامه انتشار آنها نمی‌توان یافت. در این میان نشریات گروههای چپ که تعدادشان

بیشتر از نشریات وابسته به گروههای دست راستی یا سلطنت طلب است، مضحك‌تر از همه به نظر می‌رسند، زیرا در زمانی که ورشکستگی مارکسیسم به ثبوت رسیده و دنیای کمونیست از هم می‌پاشد اینها هنوز هم بر سر اصول مارکسیسم -لنینیسم و اینکه از چه راهی باید به حکومت رسید با هم درست‌ترند!

در میان کتابهای متعددی که از طرف ایرانیان مقیم خارج درباره اوضاع ایران نوشته شده، و بیشتر جنبه دفاع از خود و حمله به دیگران را دارد، کتابی از هوشنگ نهادنی رئیس سابق دانشگاه تهران و وزیر آمورش عالی در کایenne شریف‌امامی، که آخرین سمت او ریاست دفتر مخصوص فرج پهلوی بود، توجه مرا به خود جلب کرد و آن را تا آخر خواندم. کتاب به زبان فرانسه نوشته شده و عنوان آن «ایران: دو رؤیای درهم شکسته»^(۴) است. البته نهادنی هم مانند دیگران در این کتاب از افکار خودش دفاع می‌کند و مدعی است که اگر شاه به او و گروه اندیشمندانش میدان می‌داد که مملکت را اداره کنند رژیم شاهنشاهی دچار چنین سرنوشتی نمی‌شد. اما کتاب منهای این قبیل مطالب و دفاعیات شخصی از این نظر جالب توجه است که چون نویسنده در آخرین ماههای حیات رژیم گذشته از محارم دربار بوده، از بسیاری جریانات پشت پرده اطلاع داشته و مطالبی در این کتاب آمده است که در جای دیگری نمی‌توان یافت و ذکر بعضی از آنها برای روشن شدن تاریخ خالی از فایده نیست.

از جمله مطالب تازه‌ای که در کتاب نهادنی خواندم این بود که سپهد مقدم آخرین رئیس سازمان امنیت در ماههای آخر حیات رژیم گذشته بیشتر

به فرح پهلوی نزدیک بوده تا خود شاه و بعد از آگاهی از تصمیم شاه درباره انتصاب شریف‌امامی به مقام نخست وزیری، شتابان نزد فرح می‌رود و خطرات این تصمیم و ناتوانی شریف‌امامی را در اداره امور کشور در آن موقعیت بحرانی به اطلاع فرح می‌رساند. در این ملاقات نهادنی هم حضور داشته و فرح در حضور هر دو آنها به شاه تلفن می‌کند و اظهارات مقدم را بازگو می‌نماید، ولی شاه پاسخ می‌دهد که مجبور به اتخاذ این تصمیم بوده و فعلًاً نمی‌تواند شخص دیگری را به مقام نخست وزیری منصوب کند.

نهادنی در شرح خاطرات خود از دوران حکومت شریف‌امامی به یک جلسه طوفانی هیئت دولت در حضور شاه و مقامات نظامی اشاره می‌کند. در این جلسه منوچهر آزمون که در کابینه شریف‌امامی وزیر مشاور در امور اجرایی و تقریباً همه کاره دولت بود پیشنهاد می‌کند که یک شورای انقلابی تحت نظر خود شاه تشکیل بشود و با مقررات زمان جنگ فاسدان و خائنین به کشور را دستگیر و محاکمه و اعدام کند. مقدم رئیس سواک که در این جلسه حضور داشته می‌گوید اگر قرار باشد عده‌ای را در میدان سپه به دار بیاویزیم نفر اول خود آقای آزمون خواهد بود!

نهادنی در قسمت دیگری از کتاب خود می‌نویسد شهبانو فرح در چند ماه آخر حیات رژیم گذشته که وضع به نهایت وخامت رسیده بود و شاه قدرت تصمیم‌گیری نداشت در بعضی از جلسات مهم به جای شاه حضور می‌یافت و گاهی هم در جلسات کابینه شرکت می‌کرد. نهادنی همچنین می‌نویسد که چندین بار در بحبوحة انقلاب از طرف فرح مأمور ملاقات و مذاکره با شریعتمداری شده و شریعتمداری تنها راه نجات رژیم را استعفای شاه به نفع پسرش و تشکیل یک شورای سلطنتی از رجال خوشنام و استخواندار تشخیص داده است. فرح هم موافق این فکر بوده ولی شاه تا آخر

نتوانسته است در این مورد تصمیم نگیرد.

درباره آخرین روزهای حیات رژیم گذشته و اعلام بیطرفی ارتش، نهادنی مدعی است که در شورای عالی فرماندهان بر سر اعلام بیطرفی ارتش اختلاف نظر شدیدی بروز کرده و بعضی‌ها از جمله تیمسار بدره‌ای فرمانده نیروی زمینی حاضر به امضای صورتمجلس نشده‌اند.^(۵) نهادنی همچنین مدعی است که بدره‌ای پس از خروج از جلسه شورای فرماندهان قصد کودتا داشته و به همین جهت به محض مراجعت به دفتر کارش کشته شده است.

نهادنی در قسمت دیگری از کتاب خود به ملاقات‌هایش با شاه در دوران تبعید در مکزیک و قاهره اشاره می‌کند. شاه ضمن این ملاقات‌ها به نهادنی می‌گوید که نطق او در روز ۱۴ آبان سال ۱۳۵۷ یکی از بزرگترین اشتباهاتش بوده و در شرایطی قرار گرفته بود که مجبور شده است این نطق را پیش از اینکه یک بار مرور کرده باشد در برابر دوربین تلویزیون بخواند!

نهادنی مدعی است که در آخرین ملاقات با شاه در قاهره به او گفتم بزرگترین اشتباه شما ترک ایران بود، ولی شاه گفت چاره‌ای نداشتم و نمی‌توانstem در مقابل فشار روزافزون آمریکاییها مقاومت کنم. شاه در همین ملاقات خاطره آخرین روزهای اقامت در پاناما را با وحشت بازگو می‌کرد و می‌گفت با موافقت آمریکاییها نقشه بازداشت و تحویل ما را به دولت جمهوری اسلامی در ازاء آزادی گروگانهای آمریکایی تدارک دیده بودند و

۵ - صورتمجلس شورای فرماندهان ارتش بعداً در کتاب ارتشبید قره‌باغی با امضای کلیه فرماندهان نظامی از جمله بدره‌ای منتشر شد. ولی نهادنی می‌نویسد که امضای بدره‌ای و چند نفر دیگر را بعداً از نامه‌ها و مدارک دیگری برداشته و زیر صورتمجلس گذاشته و فتوکپی کرده‌اند!

اگر دوستان آمریکایی ما را قبلاً در جریان نمی‌گذاشتند گرفتار شده بودیم. شاه همچنین می‌گوید وقتی قصد داشتیم برای سوار شدن به هواپیما به فرودگاه برویم اتومبیل در اختیار ما نگذاشتند و سرانجام با اتومبیل‌هایی که دوستان آمریکایی فراهم کرده بودند توانستیم در آخرین لحظه خودمان را به فرودگاه برسانیم و به قاهره پرواز کنیم.

در آخرین روزهای توقف در پاریس و پیش از عزیمت به آمریکا از فرصت استفاده کرده و برای تجدید خاطرات گذشته از محلات قدیمی و نقاط دیدنی شهر بازدید نمودم. خیابان شانزه‌لیزه و اطراف آن و محلات قدیمی شهر مانند سن ژرمن تفاوت زیادی با گذشته نداشت و مغازه‌ها و کافه‌های رستورانها تقریباً به همان کیفیت پانزده سال پیش دائر بود. این کافه‌های رستورانها، که تعدادشان روز به روز بیشتر می‌شود از صبح تا شب پر از مشتری است و انسان، مخصوصاً در ساعات صبح از این همه مشتری در کافه‌ها که ساعتها می‌نشینند و با هم گپ می‌زنند تعجب می‌کند. از دوستی که همراه او در خیابان گردش می‌کردم پرسیدم این مردم مگر کار و زندگی ندارند، گفت چرا بیشتر اینها کارمند و حقوق بکیر دولت هستند که صبح دفتر حضور و غیاب را امضا می‌کنند و به جای اینکه به کار مردم برسند در کافه رستورانها پلاستند به همین جهت اگر شما برای کار ساده‌ای به یکی از این ادارات دولتی مراجعه کنید غالباً متصدی مربوطه را پیدا نمی‌کنید و ماهها باید دنبال کار تان بدوید!

در نقاط مخصوص نصب آگهی در خیابانها و در داخل متروهای پاریس آگهی‌هایی را دیدم که در گذشته نظیر آنها را ندیده بودم. مضمون این آگهی‌ها که معمولاً با تصویر مرد وزن جوان و زیبایی همراه است این بود که

چرا تنها مانده اید، با این شماره کد «مینی تل»^(۶) دوست دلخواه خود را پیدا کنید. وقتی درباره مینی تل تحقیق کردم، معلوم شد تقریباً همه خانواده‌های فرانسوی از این دستگاه کوچک کامپیوتی در خانه‌های خود دارند و همان شب در خانه یک دوست ایرانی هم نمونه آن را مشاهده کردم. این دستگاه که به طور رایگان در اختیار مشترکین قرار داده می‌شود در واقع یک دستگاه همه کاره است و با دادن شماره کد مخصوص هر کار که در دفتر راهنمای مینی تل ثبت شده است شما می‌توانید خانه مورد نظرتان را برای خرید یا اجاره پیدا کنید، بليت هوایپیما یا قطار رزرو کنید و سفارش خرید جنسی را بدھید و بهای آن را از حساب بانکی خودتان به حساب بانکی فروشندۀ متقل نمایید. متأسفانه در جوامع غربی همراه با پیشرفت علم و تکنیک، اخلاق سقوط کرده و دلالی محبت را هم به خدمات این دستگاه مفید افزوده‌اند، به طوری که با دادن شماره‌های کد متعددی که تحت عنوانیں ملاقات و آشنایی و دوست‌یابی در دفتر راهنمای مینی تل وجود دارد اسمی و مشخصات و شماره تلفن زنان و مردان دلخواه روی صفحه کامپیوتی می‌آید و به وسیله همین دستگاه می‌توان با آنها تماس برقرار نمود!

هزینه مینی تل برای خدمات مختلف متفاوت است و در ازاء برقراری تماس و هر دقیقه استفاده از دستگاه مبلغی به حساب بدھکار مشترک منظور می‌شود، و نکته قابل توجه اینکه همین دلالی محبت یکی از گرانترین بخش‌های خدمات مینی تل را تشکیل می‌دهد. البته بخش عمده درآمد مینی تل از طریق آگهی مراجعین آن تأمین می‌شود و اکثر مؤسسات خدماتی و تبلیغاتی در فرانسه کالاها و خدمات خود را از طریق مینی تل به مشتریان خود

عرضه می‌کنند.

پیش از عزیمت از پاریس فرصت ملاقاتی با یک دوست ایرانی که اهل قلم و از روزنامه‌نگاران موفق ایرانی بود دست داد. این دوست ایرانی با اینکه بیش از دوازده سال است در خارج زندگی می‌کند و از نظر مالی هم هیچ نگرانی ندارد می‌گفت هنوز هم خود را در این محیط غریب‌هش می‌کند و با همه امکانات و آزادیها و فور نعمت از زندگی خود راضی نیست. او می‌گفت «ما در اینجا مثل درخت در گلستان هستیم و نمی‌توانیم رشد کنیم» و به دوستان اهل قلم دیگری اشاره می‌کرد که در تلاش معاش به حرفه‌های گوناگونی روی آورده و هنر و استعداد اصلی خودشان را از یاد برده‌اند.

من درد غربت و ناراحتی از زندگی در یک محیط بیگانه را تقریباً در چهره همه ایرانیانی که در پاریس ملاقات کردم می‌دیدم و از زبان موفق‌ترین و مرفه‌ترین آنها شنیدم که دلشان برای ایران پر می‌زند. بسیاری از آنها بدون اینکه هیچ گرفتاری و مسئله‌ای در ایران داشته باشند در سالهای قبل و بعد از انقلاب، و بعضی‌ها در شرایط زمان جنگ از ایران رفته‌اند، ولی زندگی بهتری که آرزویش را داشتند نصیشان نشده و خیلی از آنها در آرزوی بازگشت به ایران هستند.

دیداری دوباره از آمریکا

پرواز مستقیم بین پاریس و سانفرانسیسکو برای کوتاه کردن راه از قطب شمال می‌گذرد، و در این مسیر ساعتها در زیر آسمان صاف و آفتابی، دشت‌های بیکرانی را که از برف و بیخ پوشیده شده بود تماشا می‌کردم. سکوت و عظمت طبیعت در این بخش از کره زمین، که جنبدهای در آن به چشم نمی‌خورد، و هم‌انگیز بود و بیننده را بی اختیار با خود به دنیای دیگری می‌برد. در فرودگاه سانفرانسیسکو اکثر مسافران با تشریفات ساده‌ای از مرز گمرک و اداره مهاجرت عبور می‌کردند، ولی صاحب گذرنامه ایرانی بالطبع می‌بایست جوابگوی بسیاری از سوالات باشد. مأمور اداره مهاجرت، که برای مصاحبه به باجهای که وی متصدی آن بود هدایت شدم، بک زن آسیایی بود که تعداد آنها در غرب آمریکا خیلی زیاد است و با اینکه خود مهاجر هستند بیشتر از خود آمریکاییها نسبت به مسافران خارجی سختگیری می‌کنند، گویی می‌ترسند بعضی از این مسافران در آمریکا بمانند و جای آنها را نتیگ بکنند. البته در مورد مسافرانی که با ویزای معتبر آمریکا به این کشور مسافت می‌کنند، مأمور اداره مهاجرت در فرودگاه فقط حق تعیین مدت اقامت مسافر را در آمریکا دارد که آن هم بعداً قابل تمدید است.

احساس من، هنگامی که فرزندانم را پس ازدوازده سال مفارقت در محوطه بیرون گمرک فرودگاه دیدم قابل توصیف نیست و چون در این یادداشتها کمتر می‌خواهم به مسائل شخصی پردازم از شرح آن می‌گذرم. همین قدر می‌توانم بگویم که شوق این دیدار چنان مرا به خود مشغول داشته بود که در طول یک ساعت فاصله بین فرودگاه تا محل اقامت پسرم، فقط به چهره آنها خیره شده بودم و چیزی از مناظر بین راه را ندیدم.

آنچه بر خوشحالی من از دیدار فرزندانم افزود این بود که آنها پس از سالها زندگی در جامعه آمریکا خصوصیات ایرانی خود را همچنان حفظ کرده بودند و به زبان فارسی بدون کمترین لهجه خارجی یا به کار بردن واژه انگلیسی صحبت می‌کردند. این نکته را از این جهت بازگو می‌کنم که در مسافرت‌های قبلی خود به آمریکا جوانان ایرانی را دیده بودم که پس از چهار پنج سال اقامت در آمریکا به کلی آمریکایی شده و از سخن گفتن به زبان فارسی اکراه داشتند، و با کمال تأسف در این سفر هم به خانواده‌های ایرانی برخورد کردم که با فرزندان خردسال خود به زبان انگلیسی صحبت می‌کردند و هیچ علاقه‌ای به اینکه فرزندان آنها خواندن و نوشتن زبان فارسی را هم یاد بگیرند نشان نمی‌دادند. البته باید اضافه کنم که اکثر خانواده‌های ایرانی مقیم آمریکا برای فرهنگ و زبان و ملیت خود ارزش و اهمیت زیادی قائلند و اصرار دارند که فرزندانشان حتی خواندن و نوشتن زبان فارسی را بیاموزند و به همت و کوشش همین خانواده‌ها تدریس زبان فارسی به عنوان زبان دوم در مدارس کالیفرنیا، که بزرگترین جامعه اقلیت ایرانی در آنجا زندگی می‌کنند پذیرفته شده است.

نخستین روزهای اقامت من در آمریکا به دید و بازدید دوستان و

بستگان گذشت، که در اینجا جای بحث و گفتگو درباره آن نیست. اوقات فراغت را به تماشای برنامه‌های تلویزیون می‌گذراندم که می‌توان آن را دریچه‌ای به جامعه آمریکا بشمار آورد و هر نویسنده‌ای می‌تواند فقط با تعقیب همین برنامه‌های تلویزیونی صدها صفحه کتاب درباره آمریکا و جامعه آمریکا بنویسد.

در آمریکا علاوه بر شبکه‌های متعدد تلویزیون سراسری و شعبات آنها در ایالات آمریکا، که همه کس می‌تواند با داشتن یک گیرنده تلویزیونی برنامه‌های آنها را تماشا کند، شبکه‌های خصوصی بسیاری نیز وجود دارد که با پرداخت حق اشتراک ماهانه می‌توان از برنامه‌های آنها استفاده کرد. شبکه‌های عمومی که همه می‌توانند از برنامه‌های آنها استفاده کنند با درآمد آگهی‌های تلویزیونی اداره می‌شود، ولی بعضی از شبکه‌های خصوصی که فقط فیلم یا برنامه‌های علمی و آموزشی پخش می‌کنند با حق اشتراکی که از مشترکین خود می‌گیرند اداره می‌شوند. بعضی از کانالهای تلویزیونی هم وقت خود را به مشتریان خصوصی که بیشتر اقلیتهای ساکن آمریکا هستند می‌فروشند و برنامه‌های تلویزیونی ایرانیان نیز که بعداً به آن اشاره خواهم کرد از همین کanalها پخش می‌شود.

هر خانواده آمریکایی از یک تا پنج دستگاه گیرنده تلویزیونی در خانه خود دارند، زیرا علاوه بر یک دستگاه تلویزیون در اتاق نشیمن، یک دستگاه تلویزیون هم در اتاق خواب هر زوج آمریکایی هست و بچه‌ها هم غالباً یک تلویزیون در اتاق خواب خودشان دارند. هر آمریکایی به طور متوسط پنج تا شش ساعت از وقت روزانه خود را پای تلویزیون می‌گذراند و این نسبت در مورد اشخاص مسن که بیشتر خانه‌نشین هستند تا روزی ده دوازده ساعت هم می‌رسد. با این حساب تلویزیون مؤثرترین وسیله تبلیغ و در

عین حال مهمترین عامل شکل دادن به افکار عمومی مردم آمریکاست که تأثیر آن را در ابعاد مختلف زندگی مردم آمریکا از سیاست و اقتصاد این کشور گرفته، تا فرهنگ و تعلیم و تربیت در جای خود مورد بررسی قرار خواهیم داد.

برنامه فرستنده‌های تلویزیونی، مخصوصاً شبکه‌های سراسری در آمریکا غالباً بیست و چهار ساعته است و باکثرت فرستنده‌ها، که در کالیفرنیا تعداد آنها از پنجاه تجاوز می‌کند، هر کس می‌تواند در هر ساعت از شبانه‌روز برنامه دلخواه خود را اعم از شو تلویزیونی یا فیلم سینمایی و برنامه‌های خبری و سریالهای تلویزیونی در یکی از کانال‌ها پیدا کند. پربیننده‌ترین برنامه‌های تلویزیونی در آمریکا مسابقات ورزشی و بعضی از شوها و سریالهای تلویزیونی است که بهای آنگهی در بعضی از آنها (مخصوصاً مسابقات مهم ورزشی) تا رقم باور نکردنی دقیقه‌ای یک میلیون دلار می‌رسد!

در روزهای اقامت در پاریس اخبار مربوط به تحولات سوری و کشورهای اروپای شرقی را با اشتیاق خاصی تعقیب می‌کردم و شبکه‌های تلویزیونی فرانسه این خبرها را در رأس گزارش‌های خبری خود پخش می‌کردند، ولی در اولین شب اقامت در آمریکا هنگامی که در تعقیب این خبرها برنامه خبری یکی از شبکه‌های سراسری آمریکا را روشن کردم از نحوه تنظیم و ترتیب انتشار اخبار متحریر شدم. اولین خبر مربوط به یک جنایت بود که صحته جنایت و حرکت اتومبیلهای پلیس و حمل جنازه و گفتگو با ساکنان محل درباره هویت و خصوصیات مقتول را نشان می‌داد. خبر دوم مربوط به ریودن یک کودک خردسال و حدس و گمان درباره ارتباط آن با واقعه مشابهی در ماه قبل بود، و بعد از آن مطالبی از قول آقای دگمه‌چیان

فرماندار ارمنی کالیفرنیا درباره امور محلی پخش شد و بعد از همه این مطالب فرنستندهٔ سیار تلویزیونی ترافیک سنگین و راهبندان یکی از بزرگراه‌ها را نشان می‌داد. از پسرم سوال کردم مگر اینها به این همه وقایع مهم و سرنوشت‌ساز که در جهان جریان دارد توجهی ندارند؟ گفت خبرهای مورد علاقه اکثر آمریکاییها همین چیزها و اخبار مربوط به اطراف خودشان است و به همین جهت اخبار شبکه‌های سراسری در محل و با توجه به حوادث هر ایالت تنظیم و پخش می‌شود، ولی خبرهای مهم بین‌المللی را می‌توان از طریق شبکهٔ خبری CNN که مختص خبر است تعقیب کرد. البته اخبار این شبکه جامع و مانع بود و هر چند مانند برنامه‌های سایر شبکه‌های تلویزیونی هرچند دقیقه یک بار با آگهی قطع می‌شد گزارش‌های مستقیم خبرنگاران و فیلمبرداران آن از نقاط مختلف جهان نیاز علاقمندان به تعقیب اخبار و تحولات جهانی را بر می‌آورد.

آگهی‌های تلویزیونی نیز که در لابلای خبرها و برنامه‌های مختلف پخش می‌شود قابل تأمل است. مایه اصلی بیش از پنجاه درصد این آگهی‌ها سکس است و برای تبلیغ هر نوع کالایی از اتمبیل گرفته تا لوازم منزل و مواد غذایی از این عامل استفاده می‌شود. در یکی از عجیب‌ترین و زننده‌ترین آگهی‌هایی که در تلویزیونهای آمریکا دیدم صحنه‌ای را با تختخوابهای متعدد نشان می‌داد که عده‌ای زن و مرد در آنها مشغول معاشه بودند، و پیام این آگهی زننده، که ظاهراً از طرف یک مؤسسه بهداشتی وابسته به دولت تهیه شده بود، هشدار درباره پیشگیری از بیماری ایدز بود!

در یک آگهی عجیب دیگر، که چندین ماه از شبکه‌های مختلف تلویزیونی پخش می‌شد، مرد سپید موی موquerی را نشان می‌دادند که در روی تختخواب یک هتل از چمدان بیرون آمده و با در دست داشتن یک راهنمای

هتل، برای گروهی از هتل‌های زنجیره‌ای در آمریکا تبلیغ می‌کند. این مرد آقای اوونیل^(۱) رئیس سابق مجلس نمایندگان کنگره آمریکا بود که تا چند سال قبل یکی از بانفوذترین شخصیت‌های این کشور به شمار می‌آمد و در مدت دوازده سال ریاست وی بر مجلس نمایندگان، رؤسای جمهوری آمریکا از او حساب می‌بردند. وقتی حیرتم را از مشاهده این آگهی و اینکه چنین شخصیتی برای پول حاضر شده است تا این اندازه خودش را سبک بکند با دخترم در میان گذاشتم خندهید و گفت «بابا... در اینجا پول خداست و برای دلار هر کاری را می‌کنم، فقط قیمت آنها بی که شهرت و شخصیتی دارند بیشتر است و همین آقای اوونیل برای این آگهی شاید بیش از تمام حقوق دوران ریاستش را بر کنگره گرفته باشد!»

مشابه آگهی‌های تلویزیونی رئیس سابق مجلس نمایندگان آمریکا را بعداً در صفحات روزنامه‌ها و مجلات آمریکایی هم دیدم. اتفاقاً یکی از روزنامه‌های آمریکا هم در این مورد از او انتقاد کرده بود و اوینیل در پاسخ این روزنامه نوشه بود شرافت این کار از اعمال نفوذ و کار چاق‌کنی که همکاران سابق من می‌کنم بیشتر است!

حرف دخترم هنوز در گوشم بود که خبر شدیم آقای ریگان رئیس جمهور سابق آمریکا و همسرشان نانسی ریگان با دریافت دو میلیون دلار از کمپانیهای ژاپنی، برای اجرای یک برنامه تبلیغاتی به نفع کمپانیهای ژاپنی راهی ژاپن شده‌اند. بعضی از روزنامه‌های آمریکا با تأکید بر این مطلب که آقای ریگان با تبلیغات به نفع کمپانیهای ژاپنی، در واقع به رقبای تجاری آمریکا کمک کرده است این کار را در شأن یک رئیس جمهور سابق آمریکا

نمی‌دانستند، ولی ریگان در پاسخ آنها گفت که رقابت ژاپنی‌ها با آمریکا در نهایت به نفع آمریکاییهاست، زیرا تولید کنندگان آمریکایی را به تحرک بیشتر و بالا بردن کیفیت مصنوعات خودشان و ادار می‌سازد!

یکی از سرگرمیهای من در سفر آمریکا سیر و سیاحت در کتابفروشیها و کتابخانه‌های عمومی و نظاره و تورّق و بندرت خرید کتابهای تازه بود. اینکه می‌گوییم بندرت، به خاطر این است که قیمت کتابهای تازه چاپ که معمولاً با جلد مقوا و به قول خودشان «هاردکاور»^(۲) چاپ می‌شود به نسبت قطر کتاب بین ۱۵ تا ۳۵ دلار است که با ضرب آن در دلاری ۱۴۰ تومان رقمی بین دو تا پنج هزار تومان می‌شود. هر چند بچه‌ها به من توصیه کرده بودند که ضرب و تقسیم را در موقع خرید فراموش کنم، ولی این برای من یک عادت ثانوی شده بود، و حتی یک بار که برای خرید میوه به یکی از سوپرمارکتها رفته بودم اقلام رسید ماشین خرید را به ریال تبدیل کردم و معلوم شد یک عدد پرتقال نسبتاً درشت ۶۰ سنت، یعنی در حدود هشتاد تومان و هر گوجه فرنگی نسبتاً کوچک ۴۵ سنت، یعنی در حدود شصت تومان شده است.*

به موضوع کتاب برگردیم. به طور متوسط هفته‌ای دوبار به کتابفروشیها سرمی‌زدم و هر بار با دهها عنوان کتاب تازه رو برو می‌شدم. بیش از نیمی از کتابهای تازه چاپ رمان و نیم دیگر در موضوعات مختلف بود و رمانها معمولاً در صدر لیست کتابهای پرفروش قرار داشتند. یک کتاب پرفروش دیگر که در هفته‌های اول اقامت من در آمریکا با رمانهای پرفروش

روز رقابت می‌کرد خاطرات خانم ریگان همسر رئیس جمهور سابق آمریکا بود. البته یک دلیل استقبال مردم از این کتاب این بود که شبکه‌های تلویزیونی آمریکا با ترتیب چندین مصاحبه با خانم ریگان تبلیغ زیادی در اطراف این کتاب کردند. شرح خصوصیات زندگی یک خانم رئیس جمهور که هشت سال در کاخ سفید بسر برده طبعاً برای آمریکاییها جالب توجه است، ولی آنچه در کتاب خانم ریگان بیشتر جلب توجه کرده بود پاسخ او به اتهامات دونالد رگان^(۳) رئیس دفتر سابق کاخ سفید درباره مداخلات خانم ریگان در امور سیاسی و انتصابات دولتی، و مخصوصاً این مطلب بود که وی سخت خرافی بوده و تمام کارهایش را با مشورت یک خانم طالع‌بین و ستاره‌شناس انجام می‌داده است. دونالد رگان در کتابی که قبل از خاطرات خانم ریگان منتشر شد نوشه بود که ریگان رئیس جمهور سابق آمریکا هم از عقاید خرافی همسرش پیروی می‌کرده و حتی وقت ملاقات‌های خود را با سران کشورهای دیگر، از جمله گورباچف با مشورت همین خانم طالع‌بین تعیین می‌نموده است. خانم ریگان در کتاب خود این موضوع را تکذیب نکرده و در مصاحبه‌های تلویزیونی خود نیز از خانم طالع‌بین مورد بحث با احترام زیادی یاد می‌نمود!

از جمله کتابهایی که ضمن تجسس در کتابخانه‌ها توجهم را به خود جلب کرد خاطرات هلموت اشمیت^(۴) صدراعظم سابق آلمان بود که تاریخ

* قیمت ریالی این اجناس با افزایش نسبی قیمت‌ها در آمریکا طی چند سال اخیر و با نرخ فعلی دلار تقریباً سه برابر شده است.

۲- Donald Regan

انتشار ترجمه آن به زبان انگلیسی سال ۱۹۸۸ بود. این کتاب از این نظر توجه مرا به خود جلب کرد که در تهران از زبان یکی از مقامات سابق، که مدعی بود این کتاب را خوانده است، شنیده بودم که آقای اشمت در خاطرات خود شرح مفصلی راجع به مسائل ایران و مخصوصاً جریان کنفرانس گوادلوب نوشته و حتی به حضور خانم تاچر نخست وزیر فعلی انگلیس در این کنفرانس اشاره نموده است. گرچه من قبلاً خاطرات رؤسای جمهور سابق آمریکا و فرانسه را درباره کنفرانس گوادلوب خوانده بودم و می‌دانستم که در آن کنفرانس جز کالاهان نخست وزیر وقت انگلستان کسی از طرف انگلیس حضور نداشت، باز هم این کتاب را به کمک فهرست اعلام آن دقیقاً بررسی نمودم و یک کلمه از اظهارات آن مقام مدعی مطالعه خاطرات اشمت را در این کتاب نیافتم. منظورم از تذکار این مطلب در اینجا، یادآوری این واقعیت است که بسیاری از تصورات هموطنان ما درباره ریشه‌ها و موجبات تحولات اخیر ایران پایه و اساس درستی ندارد و نسبت دادن هر آنچه بر سر این کشور آمده است به خارجیان، نوعی فرار از مسئولیت یا خیال‌پردازی است.

از کتابهای مربوط به ایران سه کتاب تازه در ویترینهای کتابفروشیها دیده می‌شد. یکی از این کتابها تحت عنوان به نام خدا - دهه خمینی به قلم رابین رایت^(۵) به شرح چگونگی انقلاب اسلامی ایران و وقایعی که در نخستین دهه پس از انقلاب بر ایران گذشته و دورنمای آینده آن اختصاص داشت. کتاب دوم تحت عنوان آخرین سفر شاه به قلم نویسنده انگلیسی ویلیام

شوکراس^(۶) به بیوگرافی شاه و مخصوصاً آخرین روزهای زندگی او در تبعید تا دم مرگ اختصاص یافته بود، که از نظر ژورنالیستی خیلی خوب تنظیم شده، ولی از نظر تاریخی قابل تأمل به نظر می‌رسید. و بالاخره سومین کتاب مثلث ایرانی نام داشت که یکی از مقامات امنیتی سابق اسرائیل به نام ساموئل سکو^(۷) آن را نوشته و تاریخچه روابط اسرائیل با ایران در رژیم گذشته و سیاست اسرائیل را در مورد ایران پس از انقلاب تشریح می‌نماید. این کتاب نشان می‌دهد که سیاست آمریکا در ایران، چه قبل از انقلاب و چه بعد از آن تا چه اندازه تحت تأثیر سیاست اسرائیل بوده و اسرائیلی‌ها در ماجراهای مک‌فارلین و داستان ایران - کترراکه هنوز هم مورد بحث محافل و مطبوعات آمریکاست چه نقشی ایفا نموده‌اند.

در حراجی یکی از کتابفروشیها به کتابی درباره ایران برخوردم که دو سال قبل چاپ شده و مانند سایر کتابهای نافروش به قیمت نازلی به فروش می‌رسید. کتاب که عنوان آن به زبان انگلیسی Witness به معنی شاهد یا شهادت است به قلم یک نویسنده ایرانی به نام منصور رفیع‌زاده نماینده سابق ساواک در آمریکا نوشته شده و پر از مطالب عجیب و غریب و گاه چندش آوری است. نویسنده که مدعی است عضو سازمان اطلاعاتی آمریکا (سیا) هم بوده و همچنین ادعا می‌کند که سیا برای جلوگیری از انتشار این کتاب او را تهدید به قتل کرده است، در شرح واقعی مربوط به انقلاب ایران می‌نویسد که برژینسکی مشاور امنیت ملی کارتر و اردشیر زاهدی آخرین

۶- William Shawcross - The Shah's Last Ride

۷- Samuel Segev - The Iranian Triangle

سفیر شاه در آمریکا که روابط نزدیکی با برژینسکی داشت طرحی برای یک کودتای نظامی در آخرین ماههای حیات رژیم گذشته داشتند و ژنرال اویسی را برای انجام این کودتا در نظر گرفته بودند. رفیع زاده می‌نویسد که سیا هم در جریان این نقشه بود و خود او از طرف سیا مأموریت یافت مراتب را به اویسی ابلاغ کند و حمایت آمریکا را از یک کودتای نظامی به دست وی ابلاغ نماید، ولی اویسی زیر بار نرفت و گفت بدون دستور و موافقت خود شاه دست به هیچ کاری نخواهد زد.

اما مطالب چندش آور کتاب بعضی مطالب عجیب و باورنکردنی درباره زندگی خصوصی شاه و درباریان است که عفت قلم اجازه نقل و حتی اشاره به آن را هم نمی‌دهد، و من اطمینان دارم که در جمهوری اسلامی نیز اجازه انتشار چنین مطالب و قیحانه و شرم آوری را نخواهند داد، چنانچه یکی از قلمزنان خدمتگزار رژیم گذشته هم، وقتی که پس از انقلاب رنگ عوض کرد و به انتشار مطالب مجمعول و وقیحانه‌ای درباره شاه و درباریان پرداخت دکانش را بستند.

انتشار چنین کتابی، از طرف کسی که مورد اعتماد و اطمینان رژیم گذشته بوده و پست حساسی چون نمایندگی ساواک را در آمریکا به عهده داشته، خود مبین این واقعیت است که آن رژیم با اتکاء و اعتماد به چنین اشخاصی محکوم به سقوط بوده است. وقتی کتاب رفیع زاده را می‌خواندم به یاد کتاب خدمتگزار تخت طاووس نوشته پرویز راجی آخرین سفیر شاهنشاه آریامهر در انگلستان افتدام که به توصیه اشرف پهلوی و بدون استحقاق و طی مدارج اداری به مقام مهم و حساسی چون سفیر ایران در لندن منصوب شد و پس از سقوط رژیم گذشته مراتب ناسپاسی خود را نسبت به آن رژیم با چند مصاحبه و انتشار خاطراتش ابراز داشت. نکته گفتنی در مورد کتاب رفیع زاده

و راجی و کتابهای دیگری از این قبیل این است که مستندات آنها به اظهارات کسانی است که همه مرده‌اند و نمی‌توانند ادعاهای این آقایان را تکذیب کنند، و مضحک‌تر از همه، ادعای آنها و بسیاری از صاحبان مقامات و تیمساران گذشته، که در محافل خصوصی درباره گذشته داد سخن می‌دهند، درباره مطالبی است که گویا به شاه گفته‌اند و اگر شاه به نصایح آنها توجه می‌کرد دچار چنان سرنوشتی نمی‌شد. در همین کتاب آقای راجی هم از این قبیل گزافه گوییها زیاد می‌توان یافت، درحالی که همه می‌دانند شاه تا قبل از سال ۱۹۵۷ چنان دچار غرور و نخوت شده بود که نه فقط امثال راجی، بلکه وزیران و نخست وزیرانش هم جرأت اظهار نظر درباره اعمال و رفتارش را نداشتند تا چه رسید به مخالفت با سیاستهای وی که بلا فاصله موجب طرد و برکناری آنها می‌گردید. هویدا که این نقطه ضعف شاه و علاقه او را به اطاعت بی‌چون و چرا از دستوراتش دریافتی بود با همین شیوه تسلیم و بله قربان‌گویی سیزده سال در مقام نخست وزیری ماند و جانشین او دکتر جمشید آموزگار که می‌خواست شخصیتی از خود نشان دهد بیش از سیزده ماه در این مقام دوام نیاورد و سرانجام ناچار به استعفاء شد. شاه فقط در ماههای آخر سلطنت خود به حرفهای دیگران گوش می‌داد، ولی به طوری که از زبان مرحوم عبدالله انتظام، یکی از مشاوران نزدیک شاه در آخرین ماههای سلطنتش، شنیدم حتی در آن موقع هم نسبت به همه بدگمان بود و سخنان ضد و نقیضی که از زبان این و آن می‌شنید بر تردید و بلا تصمیمی او می‌افزود.

و سرانجام مطلبی که از صاحبان مقامات کوچک و بزرگ گذشته، که امروز درباره مفاسد رژیم گذشته داد سخن می‌دهند، باید پرسید این است که اگر شما از این معاایب و مفاسد اطلاع داشتید چرا تاروzi که علایم سقوط آن رژیم آشکار نشده بود مقامات نان و آب دار خود را رها نکردید. اینها اگر

واقعاً می‌خواهند به جبران خطاهای گذشته خدمتی به تاریخ این مملکت بگنند، بهتر است به جای تلاش در توجیه و تبرئه خود، واقعیت آنچه را که خود عامل یا شاهد آن بوده‌اند به روی کاغذ بیاورند. اعترافات آنها شاید در زمان حیات خودشان قابل انتشار نباشد، ولی برای آیندگان و تاریخ این کشور مفید فایده خواهد بود.

قوم مهاجر

در مدت اقامت شش ماهه در آمریکا، و در راه رفت و برگشت از طریق اروپا، بیشترین سعی و توجه من مطالعه در اوضاع و احوال ایرانیان مقیم خارج بود، و در این مورد نه فقط درباره ایرانیان مقیم آمریکا و فرانسه که از نزدیک شاهد اوضاع زندگی آنان بودم، بلکه درباره ایرانیان مقیم سایر کشورهای جهان هم بررسیهایی به عمل آوردم و یادداشت‌هایی تهیه کردم که مجموع آنها خود می‌تواند موضوع کتاب جداگانه‌ای بشود. در اینجا فقط به بخشی از این یادداشت‌ها اشاره می‌کنم و اگر عمری باقی بود، با تکمیل مطالعات خود در این زمینه، درباره ایرانی در غربت کتاب دیگری خواهم نوشت.

درباره تعداد ایرانیان مهاجر، رقم دقیق و قابل اطمینانی نمی‌توان ارائه داد. بعضی‌ها تعداد ایرانیان را که جلای وطن کرده و در چهارگوشه جهان پراکنده شده‌اند تا سه میلیون نفر تخمین می‌زنند، ولی به اعتقاد من رقم دو میلیون به حقیقت نزدیکتر است، و تعداد ایرانیان مقیم خارج، که همه آنها را نمی‌توان ایرانی مهاجر خواند، اگر کمتر از دو میلیون نفر نباشد بیشتر هم نیست.

همانطور که اشاره شد، نمی‌توانم آمار دقیقی از تعداد ایرانیان مقیم خارج ارائه بدهم، ولی آمار تقریبی ایرانیان مقیم کشورهای خارجی، با ده درصد بیش و کم از این قرار است:

نفر	۸۰۰/۰۰۰	در حدود	آمریکا
	۵۰۰/۰۰۰		ترکیه
	۳۰۰/۰۰۰		ہند و پاکستان
	۱۰۰/۰۰۰		آلمان
	۸۰/۰۰۰		انگلستان
	۸۰/۰۰۰		فرانسه
	۵۰/۰۰۰		کانادا
	۴۵/۰۰۰	کشورهای اسکاندیناوی	
	۲۵/۰۰۰		اسپانیا
	۱۰/۰۰۰		اتریش
	۱۰/۰۰۰		استرالیا

در چند کشور دیگر اروپایی، بخصوص ایتالیا و بلژیک و هلند نیز جمعاً در حدود ده هزار ایرانی زندگی می‌کنند، و باید افزود که تا قبل از تهاجم اخیر عراق به کویت نیز یک اقلیت بزرگ ایرانی (در حدود شصت هزار نفر) در آن کشور زندگی می‌کردند که بیش از پنجاه هزار نفر آنها پس از اشغال کویت از طرف عراق به ایران بازگشته‌اند. در چند کشور دیگر ساحلی جنوب خلیج فارس نیز تعدادی ایرانی کار و زندگی می‌کنند که اکثریت آنان را نمی‌توان مهاجر نامید، زیرا بیشتر برای کار به امارات ساحلی خلیج رفته‌اند

و خانواده‌های بسیاری از آنها در ایران زندگی می‌کنند.* به طوری که آمار نشان می‌دهد بزرگترین جامعه ایرانی مقیم خارج در آمریکا زندگی می‌کنند و علت رغبت و علاقه بسیاری از ایرانیان مقیم خارج به زندگی در آمریکا نیز شرایط سهلتر کار و اقامت در آن کشور است. در کشورهای دیگر خارجی مدت اقامت مسافران خارجی که به عنوان توریست سفر می‌کنند محدود است و در پایان مهلتی که در گذرنامه قید می‌شود مسافر ایرانی مجبور به ترک آن کشور می‌باشد. در آمریکا هم هنگام ورود هر مسافر، اعم از ایرانی یا خارجی، مدت اقامت قانونی در آن کشور که معمولاً بین سه تا شش ماه است در فرم مخصوصی تعیین و به گذرنامه الصاق می‌شود که مسافر باید هنگام خروج از آمریکا آن را به مأمور اداره مهاجرت در فرودگاه ارائه نماید. این مهلت به سهولت قابل تمدید است، و حتی در صورت عدم آن هم تازمانی که سروکار کسی به پلیس و اداره مهاجرت نیفتند می‌تواند در آمریکا بماند. البته اجازه کار در آمریکا تحت شرایط خاص و فقط به کسانی داده می‌شود که به طور قانونی در آن کشور زندگی می‌کنند، ولی صدها هزار ایرانی هم که به طور غیرقانونی در آمریکا زندگی می‌کنند به طور غیر قانونی، نزد ایرانیان دیگر یا با دستمزد کم به کارهای پست مشغولند.

بسیاری از ایرانیان مقیم آمریکا که به طور قانونی در آن کشور کار و زندگی می‌کنند از تسهیلاتی که در زمان ریاست جمهوری ریگان برای خارجیان مقیم آمریکا وضع شد استفاده کرده و کارت سبز گرفته‌اند. عده‌ای

* این آمارها همانطور که در آغاز همین فصل اشاره شده تخمینی است و در چند سال اخیر نیز تغییراتی کرده است. بطور مثال جمعیت ایرانیان مقیم آمریکا را در حال حاضر بیش از یک میلیون نفر تخمین می‌زنند.

هم که به دلایل سیاسی از ایران رفته یا در گذشته مشاغل سیاسی داشته‌اند از طریق پناهندگی موفق به اخذ کارت سبز یا تابعیت آمریکا شده‌اند. یک طریق دیگر اجازه اقامت دائمی و کار در آمریکا هم ازدواج با یک تبعه آمریکا یا کسی است که خود دارای کارت سبز است. در گذشته ازدواج‌های صوری زیادی برای گرفتن اجازه اقامت و کار در آمریکا صورت می‌گرفت و بعضی از آمریکاییها با گرفتن مبلغی پول از زنان و مردان خارجی با آنها ازدواج کرده و پس از انجام تشریفات قانونی و گرفتن کارت سبز از هم جدا می‌شدند، ولی اخیراً گرفتن کارت سبز از طریق ازدواج‌های صوری مشکلتر شده و علاوه بر اینکه تحقیقاتی درباره زندگی مشترک کسانی که از این طریق برای گرفتن کارت سبز اقدام می‌کنند به عمل می‌آید، صدور کارت سبز نیز مدتی به طول می‌انجامد. البته علاوه بر اتباع آمریکا، کسانی که خودشان دارای اجازه اقامت دائمی هستند می‌توانند برای همسر خود تقاضای صدور کارت سبز بنمایند، که البته مدت انتظار در این مورد طولانی تر و در حدود دو سال است. آخرین راه برای اخذ اجازه کار و اقامت در آمریکا بیاناز یک مؤسسه معتبر و قانونی در آمریکا به فرد مورد نظر است که البته تشریفات خاصی از قبیل آگهی در روزنامه و نبودن یک داوطلب واجد شرایط مقیم آمریکا دارد و معمولاً بدون وکیل انجام نمی‌شود.

از هشتصد هزار نفر ایرانی که در آمریکا زندگی می‌کنند بیش از پانصد هزار نفر مقیم ایالت کالیفرنیا هستند و سیصد هزار نفر دیگر در ایالات دیگر آن کشور پراکنده شده‌اند. یک دوست ایرانی مقیم آمریکا که بیش از ده سال است در آن کشور اقامت دارد و شخصاً تحقیقاتی در احوال ایرانیان مقیم آمریکا به عمل آورده می‌گفت که یک چهارم ایرانیان مهاجر در آمریکا، یعنی در حدود دویست هزار نفر آنها سیستانی زن یا تبعه آمریکا شده‌اند و قریب

سیصد هزار نفر هم کارت سبز یا گرین کارت دارند که بعداً می‌توانند تبعه آمریکا بشوند. سیصد هزار نفر با قیمانده یا با ویزای تحصیلی و اجازه کار موقت در آمریکا مانده‌اند، و یا همانطور که اشاره شد به طور غیر قانونی زندگی می‌کنند.

مرفه‌ترین طبقه ایرانیان مقیم آمریکا، بجز غارتگرانی که با پولهای باد آورده از ایران رفتند و کسانی که قبل از انقلاب یا اوایل انقلاب با دلاری هفت تا ده پانزده تومان از ایران رفته و بیشتر در کار ملک سرمایه‌گذاری کرده‌اند، پزشکان و متخصصین ایرانی هستند. وکلای دادگستری هم، چه آنها بی که حق وکالت در آمریکا را دارند و چه آنها بی که با شرکای آمریکایی کار می‌کنند زندگی نسبتاً مرفه‌ی دارند و نکته قابل توجه اینکه اکثریت قریب به اتفاق مشتریان این وکلا هم خود ایرانیها هستند، زیرا ایرانیان مقیم آمریکا علاوه بر مشکلات مربوط به اقامت و طلاق، که مبتلى به اکثر ایرانیهاست، بین خودشان هم اختلافات زیادی دارند که غالباً کارشان به وکیل و دادگاه کشیده می‌شود.

کلیمی‌های ایرانی، که تعداد کثیری از آنها قبل از انقلاب و یا در جریان انقلاب از ایران رفته‌اند، و به طوری که شایع است به آنها گفته شده بود که ایران را ترک کنند، از جمله ثروتمندترین و مرفه‌ترین ایرانیان مقیم آمریکا هستند. کارهای عمده تجاری و ساختمانها و فروشگاههای بزرگ و حتی وسائل ارتباط جمعی ایرانیان مقیم آمریکا مانند رادیو و تلویزیون و مطبوعات هم عمدتاً در اختیار آنهاست. اکثریت کلیمی‌های ایرانی مقیم آمریکا در لوس آنجلس و اطراف آن زندگی می‌کنند و برای اینکه نمونه‌ای از ثروت و امکانات آنها را ذکر کنم کافی است به آماری که در سال ۱۹۸۹ از مدارس منطقه بیورلی هیلز یعنی گرانترین و اشرافی‌ترین قسمت شهر لوس

آنجلس تهیه شد اشاره نمایم: به موجب این آمارگیری چهل درصد دانشآموzan مدارس این منطقه اشرافی لوس آنجلس ایرانی بودند و سی و هفت درصد آنها را دانشآموzan کلیمی ایرانی تشکیل می‌دادند! نکته شایان ذکر و قابل تأسف این است که تعداد دانشجویان ایرانی در دانشگاههای آمریکا، با وجود کثرت جمعیت ایرانیان مقیم آن کشور کاهش یافته است. به موجب آماری که در شماره مورخ ۱۸ دسامبر ۱۹۸۹ مجله معتبر آمریکایی اخبار آمریکا و گزارش‌های جهان^(۱) منتشر شده در سال تحصیلی ۱۹۷۹-۸۰ ایران با داشتن ۵۱/۳۱۰ دانشجو در دانشگاههای آمریکایی اولین کشور جهان از نظر تعداد دانشجو در دانشگاههای آمریکایی بود، ولی در سال تحصیلی ۱۹۸۸-۸۹ تعداد دانشجویان ایرانی در دانشگاههای آمریکا به ۸/۹۵۰ نفر کاهش یافته است. برای مقایسه کافی است یادآوری کنیم که تعداد دانشجویان هندی در دانشگاههای آمریکا در همین مدت از ۸/۷۶۰ نفر به ۲۳/۳۵۰ نفر، یعنی نزدیک به سه برابر رسیده است.

بر خلاف تصور عمومی، از مقامات سابق ایرانی که اکنون در آمریکا زندگی می‌کنند، بجز تعدادی انگشت شمار بقیه زندگی راحتی ندارند و اکثر آنها با تلاش شبانه‌روزی معاش خود را تأمین می‌کنند. از صاحبان مقامات سابق فقط یک نفر، هوشنگ انصاری وزیر اسبق اقتصاد و دارایی و رئیس سابق شرکت نفت، ثروت هنگفتی به هم زده و با چند شریک آمریکایی، از جمله کیسینجر وزیر خارجه سابق آمریکا یک مجموعه بزرگ توریستی به راه انداخته است. بجز او، که به قول یکی از همکاران سابقش در پول غلت

می‌زند من هیچ مقام سابق ایرانی را سراغ ندارم که زندگی مرفه و مجللی در آمریکا داشته باشد.

از نخست وزیران سابق ایران دکتر جمشید آموزگار در واشنگتن یک دفتر مشاوره انرژی دارد و با سوابقی که در سمت ریاست هیئت نمایندگی ایران در اوپک داشت در مسائل نفتی مورد مشورت بعضی از کشورهای عضو اوپک قرار می‌گیرد. از وزیران کایenne او یگانه در بانک جهانی کار می‌کند و معینی در لوس آنجلس یک مغازه شیرینی فروشی باز کرده است. وزیر دیگرش داریوش همایون کار نویسنده‌گی را از سرگرفته و نصر اصفهانی که وزیرکشور دولت آموزگار بود در نیویورک چاپخانه کوچکی دایر کرده و با درآمد آن امارات معاشر می‌نماید. تنها زن وزیر کایenne آموزگار مهناز افخمی سرپرستی یک بنیاد فرهنگی را که با سرمایه اشرف پهلوی تأسیس شده به عهده دارد و فصلنامه‌ای به نام ایران نامه منتشر می‌کند.

از مقامات سابق ایرانی، کسانی که علاوه بر مشاغل اداری یا نمایندگی مجلس تخصصی داشته‌اند به حرفه اصلی خود بازگشته‌اند و از آن جمله چند نماینده سابق مجلس به کار طبابت و دندان‌پزشکی مشغولند. بعضی‌ها هم در دفاتر حقوقی یا بیمه مشغول کارند و عده‌ای از آنها در کار خرید و فروش ملک هستند.

مشاغلی که ذکر آن رفت فقط نصیب معدودی از مقامات سابق ایرانی شده، و گرنه اکثریت آنها کار ثابتی ندارند و غالباً زنهای آنها با فروشنده‌گی در مغازه‌ها یا سرپرستی از کودکان خانواده‌های ایرانی و آمریکایی مخارج زندگی روزانه خود را تأمین می‌نمایند. عده معدودی نیز که اندوخته‌ای داشته‌اند با بهره پول خود زندگی می‌کنند، ولی در این مورد هم بعضی از ایرانیها کلاه هموطنان خود را برداشت و آنها را به خاک سیاه نشانده‌اند. دو سه

سال قبل چند ایرانی یک شرکت سرمایه‌گذاری نظیر شرکتهای مضاربه‌ای خودمان در آمریکا تأسیس کردند و با دادن بهره‌ای چند برابر بهره معمول پول در بانکهای آمریکا، سرمایه‌های عده‌ای از ایرانیها را جمع‌آوری کردند. این شرکت مدتی هم بهره مورد ادعای خود را مرتباً به سرمایه‌گذاران می‌پرداخت، تا اینکه پس از جمع‌آوری میلیونها دلار پول ناگهان اعلام ورشکستگی کرد و پول همه را بالاکشید. عده‌ای از مقامات سابق ایرانی هم که پول خودشان را به این شرکت سپرده بودند از هستی ساقط شدند، و از آن جمله ولیان استاندار سابق خراسان، که در حدود صد هزار دلار پول خود را به این شرکت سپرده بود، پس از اعلام ورشکستگی شرکت سکته کرد.

همانطور که اشاره شد مرتفع‌ترین طبقات ایرانی مقیم آمریکا و سایر کشورهای خارجی کسانی هستند که پیش از انقلاب یا در اوایل انقلاب با دلار ارزان از ایران رفته و مشغول کسب و کار شده‌اند. عده‌ای از آنها که در ایران هم صاحب ثروت و مکتبی بوده‌اند میلیونها دلاری را که از ایران برده‌اند چندین برابر کرده‌اند و عده‌ای هم که زندگی متوسطی در ایران داشته‌اند و راه پول در آوردن را بلد بودند به صفت میلیونرهای آمریکایی پیوسته‌اند.

در سالهای قبل از انقلاب و در اوایل انقلاب، هر بقال سرگذری هم می‌توانست با فروش سرقفلی مغازه یا خانه‌ای که داشت چند صد هزار دلاری جور کند و با خود ببرد. کاسبکارانی که در آن سالها از ایران رفته‌اند و بسیاری از آنها پیش از یک میلیون دلار (که به پول آن روز هفت میلیون تومان می‌شد) با خود برdenد هنگامی وارد آمریکا شدند که قیمت‌ها در آمریکا در سطح نازلی بود و قیمت یک خانه متوسط در شهرهای بزرگ از صد هزار دلار تجاوز نمی‌کرد. در آن زمان می‌شد یک مغازه را در مراکز فروش و نقاط پرجمعیت

به همین قیمت خریداری نمود. در آمریکا برای خرید یک خانه یا محل کسب و کار پرداخت ده تا بیست درصد بهای ملک کافی است و باقیمانده را بانکها به اقساط طویل المدة به خریدار وام می‌دهند. با این حساب یک کاسبکار حسابگر می‌توانست با سرمایه‌ای کمتر از پانصد هزار دلار چند واحد ملکی خریداری کند و اقساط آنها را از محل اجاره همین املاک پرداخت نماید. قیمت ملک در آمریکا در طول دهه ۱۹۸۰، در حدود سه برابر شده است و با یک حساب ساده اگر کسی در سال ۱۹۸۰ فی‌المثل پنج واحد ملکی را با ارزش تقریبی پانصد هزار دلار (که پیش‌پرداخت مجموع آنها حداً کثر صد هزار دلار بوده است) خریداری کرده باشد، امروز با فروش همین املاک می‌تواند در حدود یک میلیون و پانصد هزار دلار به دست بیاورد!

کالیفرنیا مرکز اصلی سرمایه‌گذاری ایرانیها در کار ملک است و کار خرید و فروش املاک نیز یکی از رایج‌ترین و پردرآمدترین کارهای ایرانیان مقیم کالیفرنیاست. قیمت ملک در کالیفرنیا در ده سال اخیر بیش از تمام ایالات دیگر آمریکا ترقی کرده و بسیاری از آمریکاییها بورس بازی ایرانیها را در کار زمین و ملک عامل اصلی ترقی غیر عادی قیمت زمین و ملک در کالیفرنیا می‌دانند.

البته اکثریت کسانی که در سالهای بعد از انقلاب با خرید دلارگران و سرمایه‌اندک از ایران رفته‌اند در این کار هم با ناکامی رو برو شده‌اند، زیرا قیمت ملک گرانتر و ترقی آن کندر شده است. بعضی‌ها به تصور امکان استفاده در کار خرید و فروش ملک پیش قسط چند خانه را پرداخته و به انتظار ترقی قیمت و فروش آن نشسته‌اند، ولی چون درآمد کافی برای پرداخت اقساط بانکها را نداشته‌اند بانک خانه‌ها را تصرف کرده و سرمایه‌اولیه‌شان هم بر باد رفته است. علاوه بر این، با وجود روند طبیعی ترقی قیمت‌ها،

به علت نوسانات اقتصادی در آمریکا قیمت ملک ممکن است در یک محدوده زمانی تنزل پیدا کند و کسانی که پشتوانه مالی کافی برای نگاه داشتن ملک خود را نداشته باشند نمی توانند در برابر این بحرانها مقاومت کنند. همین طور کسانی که بدون پشتوانه مالی کافی در بورس سهام سرمایه گذاری کرده و در موقع بحرانی و تنزل ارزش سهام مجبور به فروش سهام خود شده‌اند قسمت اعظم سرمایه خود را از دست داده‌اند و بعضی از ایرانیان مقیم آمریکا در جریان همین معاملات متحمل ضرر و زیان فراوانی شده‌اند.

بزرگترین تفریح بسیاری از خانواده‌های ایرانی در آمریکا دوره‌های دوستانه یا فامیلی است. در مدت اقامت در کالیفرنیا و سفری که به شرق آمریکا کردم در بعضی از این دوره‌ها شرکت نمودم و مشاهدات و شنیده‌های من در این مهمانیها خود موضوع دهها صفحه یادداشت است، که فقط به بعضی از آنها در اینجا اشاره کرده و می‌گذرم.

تقریباً در تمام مهمانیها و دوره‌هایی که شرکت کردم، چون به عنوان یک مسافر تازه از ایران آمده معرفی می‌شدم، طبعاً همه انتظار متوجه من می‌شد و اولین سوالات درباره اوضاع ایران، بیشتر از طرف خانمها، عنوان می‌گردید. نوع این سوالات، از قبیل اینکه آیا خانمها می‌توانند آزادانه در خیابانها رفت و آمد کنند، یا نان پیدا می‌شود و مواد غذایی به دست مردم می‌رسد، مبین تصورات غلط بعضی از ایرانیان مقیم آمریکا از اوضاع فعلی ایران بود. با کمال تأسف اینطور به نظر می‌آمد که اکثر کسانی که این سوالات را مطرح می‌کنند انتظار دارند خبرهای بد و ناراحت کننده‌ای از اوضاع ایران بشنوند و وقتی به آنها گفته می‌شد اوضاع ایران آنطورها هم که آنها تصور می‌کنند نیست و مایحتاج عمومی، هرچند گران، ولی فراوان است با ناباوری

آن را تلقی می‌نمودند. من گمان می‌کنم که بسیاری از ایرانیان مهاجر، پس از تجربه مشکلات زندگی در غربت، از کرده خود پشمیانند ولی چون راه بازگشت را به روی خود بسته‌اند می‌خواهند با بزرگتر جلوه دادن مشکلات زندگی در ایران چنین وانمود کنند که زندگی در ایران غیر قابل تحمل شده و بنابراین تصمیم آنها برای مهاجرت، با همه مشکلات و بدبختی‌هایی که با آن مواجه شده‌اند، صحیح بوده است.

در محافل ایرانی مقیم آمریکا، پس از این مقدمات و رد و بدل کردن خبرهای مربوط به ایران، که غالباً نقل از روزنامه‌های فارسی زبان چاپ خارج یا رادیوهای بیگانه و بی‌پایه است صحبت به مسائل و مشکلات داخلی خودشان یا غیبت از این و آن می‌رسد. تقریباً در تمام دوره‌ها و محافل ایرانی موضوع خرید و فروش ملک، و اینکه فلان کس خانه‌ای را به فلان قیمت خریده و حالا چقدر گرانتر شده است، یا زمینی در فلان جا هست که اگر بخریم خیلی احتمال ترقی دارد محور اصلی صحبت‌ها را تشکیل می‌دهد. موضوع دیگری که تقریباً در هر مجلسی از آن صحبت می‌شد نرخ دلار در ایران بود، و نکته قابل توجه اینکه افزایش نرخ دلار در ایران غالباً موجب مسرت و کاهش آن باعث ناراحتی می‌شد، زیرا بسیاری از ایرانیان مقیم آمریکا هنوز دارایی خودشان را به ریال محاسبه می‌کنند و تصور می‌نمایند با افزایش نرخ دلار به ریال، ارزش داراییهای دلاری آنها هم بیشتر شده است! وقتی این موضوع را با یکی از دوستان مقیم آمریکا در میان گذاشتم گفت واقعیت امر این است که اکثریت ایرانیان مقیم این کشور هنوز در آرزوی بازگشت به ایران هستند و حتی ایرانیهایی هم که اندوخته‌ای دارند و می‌توانند اموال منتقل و غیر منتقول خودشان را به چند صد هزار دلار تبدیل کنند همیشه در این فکر هستند که اگر روزی به ایران برگشته‌اند این چند صد هزار دلار را به

چند ده میلیون تومان تبدیل خواهند کرد و زندگی خود را در ایران چگونه سروسامان خواهند داد.

اما برداشت خود من از جامعه ایرانیان مقیم آمریکا این است که این جامعه به تدریج از فرهنگ و خصوصیات اخلاقی جامعه ایرانی دور می‌شود و با فرهنگ و خصوصیات جامعه آمریکایی خو می‌گیرد. این تغییر روحیه و اخلاق بخصوص بخصوص در نسل جوان، یا کسانی که در سنین جوانی به آمریکا رفته‌اند و حالا پا به سن گذاشته‌اند کاملاً مشهود است. برای اینها هم، مانند اکثریت قریب به اتفاق آمریکاییها، همه ارزشها در دلار خلاصه می‌شود و ارزش و اعتبار هر کس به پولی است که دارد. در محافل و مجالس ایرانیان مقیم آمریکا هم وقتی احوال کسی را جویا می‌شوند اولین سوالی که مطرح می‌شود این است که فلانی چقدر پول دارد، یا به قول خودشان چقدر پول می‌سازد؟. در یکی از همین مجالس صحبت از مرد شریفی پیش آمد که در ایران صاحب اسم و رسمی بوده و حالا آه ندارد که با ناله سوداکند. یکی از بساز و بفروشها که در آمریکا هم با همین کار ثروتی به دست آورده است گفت اگر فلانی شعور داشت حالا وضعش اینطور نبود. گفتم به نظر شما شرافت و شعور دو واژه متصاد یکدیگرند، زیرا مردی که از او صحبت می‌کنید عمری را با شرافت و صداقت به سر آورده و با اینکه امکانات فراوانی برای سوءاستفاده از مقام و موقعیت خود داشت به حقوق ناچیزی که از خزانه دولت می‌گرفت قناعت کرد.

در جامعه ایرانیان مقیم آمریکا، و سایر کشورهای خارجی، حس معارضت و یاری به یکدیگر هم که یکی از خصوصیات بارز جامعه ایرانی است به تدریج از میان می‌رود و کسانی که میلیونها دلار ثروت، از راه درست یا نادرست، به دست آورده‌اند حاضر نیستند یک دلار هم به یک ایرانی

نیازمند کمک کنند. ثروتمندان ایرانی در اروپا و آمریکا غالباً خود را از انتظار پنهان می‌کنند و کمتر در مجتمع عمومی حاضر می‌شوند تا کسی از آنها تقاضای کمکی نکند. یکی از دوستان می‌گفت چند سال قبل صندوقی برای کمک به ایرانیان نیازمند در آمریکا تأسیس شد و نامه‌هایی از طرف گردانندگان این برنامه برای ثروتمندان ایرانی ارسال گردید که وضع اسف‌بار ایرانیان مهاجر در کشورهای خارج، بخصوص در ترکیه و هند و پاکستان در آن تشریع شده بود. نود درصد این نامه‌ها بی‌جواب ماند و کمک‌هایی هم که از طرف معدودی از ثروتمندان ایرانی رسید بسیار ناقص و در حکم صدقه بود. یک ثروتمند معروف ایرانی هم در پاسخ نامه‌ای که برای او ارسال شده بود نوشت: «من پرونده ایران را بسته‌ام، و دیگر درباره ایران و ایرانیها با من مکاتبه نکنید!».

باید اضافه کنم که در جریان زلزله بزرگ اخیر ایران هم کمک ثروتمندان ایرانی به کمیته‌ای که برای کمک به زلزله‌زدگان در آمریکا تأسیس شده بود بسیار ناقص بود. خانم مهری مادرشاهی که از کارمندان دبیرخانه سازمان ملل متحد است و مسئولیت این کمیته را در نیویورک به عهده گرفته بود در سفری به تهران به من گفت که شخصاً با چند تن از ثروتمندان ایرانی برای دریافت کمک به زلزله‌زدگان تماس گرفته، ولی هیچ کدام از آنها حاضر به کمک نشده‌اند و یکی از آنها با وقارت تمام گفته است: «اینها که انقلاب کردن زلزله هم کمیشان است!»

در آمریکا چند کanal تلویزیونی مخصوص ایرانیان وجود دارد که بعضی روزانه در حدود نیم ساعت و برخی هفتگی و از یک تا سه ساعت برنامه پخش می‌کنند. مرکز اصلی تولید برنامه‌های تلویزیونی لوس آنجلس است، ولی این برنامه‌ها علاوه بر لوس آنجلس، با فاصله زمانی ۲۴ ساعت تا

یک هفته در نقاط دیگر آمریکا هم پخش می‌گردد.

با تماشای این برنامه‌های تلویزیونی کم و بیش می‌توان به روحیه و طرز تفکر جامعه ایرانی مقیم آمریکا پی برد. نکته قابل توجه اینکه بجز یک برنامه روزانه تلویزیونی که در شمال کالیفرنیا آن را تعقیب می‌کردم، در سایر برنامه‌های تلویزیونی ایرانیان به خبر و مطالب سیاسی توجهی ابراز نمی‌شد و قسمت اعظم برنامه‌های این تلویزیونها را رقص و آواز و آگهی یا راهنمایی‌های حقوقی و پژوهشی تشکیل می‌داد. در یکی از همین برنامه‌های تلویزیونی، یکی از سخنرانان از ایرانیان مقیم آمریکا به عنوان قوم مهاجر نام می‌برد و مضمون بیانات او، که در چند مصاحبه و سخنرانی دیگر هم به نحو دیگری تکرار شد، این بود که ایرانیان مهاجر باید به زندگی در این محیط خوبگیرند و مانند چهل اقلیت قومی دیگر در این کشور جا بیفتند. در چندین نمایش تلویزیونی و گزارش خبری هم دیدم که گروههای اوپوزیسیون ایرانی در خارج، بخصوص پاریس‌نشینها مورد حمله و انتقاد قرار گرفته و برنامه‌ها و آرزوهای بعضی‌ها برای بازگشت به ایران به عنوان خیالات خام مورد تمسخر و استهzae قرار می‌گرفت.

در کالیفرنیا که مرکز اصلی تجمع ایرانیان مقیم آمریکا است یک برنامه بیست و چهار ساعته رادیویی به زبان فارسی وجود دارد که علاقمندان به استفاده از این برنامه باید دستگاه مخصوص گیرنده آن را خریداری و به اصطلاح مشترک این برنامه بشوند. چند تن از مجریان و گویندگان سابق رادیو تلویزیون ایران هم یک برنامه روزانه رادیویی به نام «امید ایران» به راه انداخته‌اند که آخرین اخبار مربوط به ایران را به نقل از گزارش‌های خبرگزاریها و منابع دیگر خبری، از جمله رادیو ایران و خبرگزاری جمهوری اسلامی به طور بی طرفانه پخش می‌نمایند.

برنامه‌های اقتصادی برای آگاهی از وضع بورس سهام و ترقی و تنزل قیمتها، و همچنین راهنماییهای حقوقی درباره قوانین و مقررات جاری در آمریکا بخش قابل توجهی از برنامه‌های رادیو و تلویزیون ایرانیان را در آمریکا تشکیل می‌داد و توجه به این مسائل حاکی از این واقعیت بود که قوم مهاجر ایرانی در آمریکا، یا بخش بزرگی از ایرانیان مقیم این کشور که نمی‌توان با اطمینان آنها را اکثریت یا اقلیت ایرانیان مهاجر خواند در محیط تازه زندگی خود جا افتاده، یا می‌خواهد جا بیفتند و بسیاری از آنها خیال بازگشت به وطن را از سر بدر کرده‌اند.

گروهی از ایرانیان تبعه آمریکا به فعالیتهای سیاسی در داخل آمریکا پیوسته و اکثریت آنها عضو حزب جمهوریخواه آمریکا شده‌اند. این گروهها در انتخابات محلی هم شرکت جسته و نامزدهایی برای شهرداری و سایر مقامات انتخابی معرفی می‌نمایند و در سالهای اخیر موقیتهایی هم نصیب آنها شده است.

اختلاف طبقاتی، یا بهتر بگوییم اختلاف سطح زندگی، در میان ایرانیان مقیم آمریکا خیلی زیاد است و در حالی که ثروت عده محدودی به دهها و گاه صدها میلیون دلار سرمی زند، اکثریت عظیمی از ایرانیان مقیم آمریکا در گروه طبقات کم درآمد آمریکا قرار دارند و درآمد عده کثیری از کسانی که به طور غیر قانونی در آمریکا کار و زندگی می‌کنند به زحمت برای سد جوع و پرداخت کرایه یک سرپناه کفایت می‌نماید.

آمار دقیقی از تعداد خانواده‌های ایرانی که خانه یا آپارتمان شخصی دارند و از پرداخت کرایه مسکن، که یکی از اقلام عمده مخارج هر خانواده در آمریکاست، معافند در دست نیست، ولی تخمیناً می‌توان گفت که بیش از

یک سوم خانواده‌های ایرانی موفق به تهیه مسکن شخصی در آمریکا نشده‌اند و تازه بسیاری از این خانه‌ها در واقع متعلق به بانکهاست، چون همانطور که قبل اشاره کردم با پرداخت ده تاییست در صد قیمت یک خانه می‌توان آن را به اقساط طولانی (تا سی سال) خریداری نمود، ولی اگر خریدار چند ماه نتواند قسط بدھی خود را پرداخت نماید بانک وام دهنده به راحتی آن را تصرف می‌کند و مطالبات خود را یکجا از محل فروش خانه برداشت می‌نماید.

در میان ایرانیان مقیم آمریکا از صاحبان آبرومندترین مشاغل مانند پزشکی و استادی دانشگاهها، تا پست‌ترین کارها که کمتر آمریکایی به آن تن در می‌دهد، می‌توان یافت. یک تغییر عمده در زندگی خانواده‌های ایرانی در آمریکا، در مقایسه با زندگی سنتی در ایران، این است که در بسیاری از خانواده‌ها زنها کار می‌کنند و مردها در خانه می‌مانند، زیرا برای زن در آمریکا، بخصوص اگر جوان و سرزبان دار باشد، تقاضای کار بیشتر است، و این تغییر عمده در روش زندگی که مرد خانه‌نشین و نان‌خور زن باشد موجب بروز اختلافات زیادی بین زن و شوهرها شده و در موارد عدیده‌ای به طلاق انجامیده است.

یک رسم ناپسند دیگر آمریکایی که بین خانواده‌های ایرانی هم رواج یافته جدا شدن پسر و دخترها از خانواده پس از رسیدن به سن بلوغ است. بسیاری از دختر و پسرهای ایرانی به محض اینکه کاری پیدا می‌کنند و درآمدی در حد کرايبة یک اتاق و هزینه خورد و خوراک خودشان بدست می‌آورند از خانواده جدا می‌شوند و بدیهی است که یک زندگی آزاد و مستقل، دور از کنترل و نظارت پدر و مادر، آن هم در محیط آزاد و بی‌بندوباری چون جامعه امروزی آمریکا چه مفاسدی به بار می‌آورد. غالباً

جدایی دختر و پسر از خانواده با تمهید مقدمات قبلی و توافق با یک یا چند دختر و پسر دیگر ایرانی یا آمریکایی برای زندگی مشترک در یک آپارتمان انجام می‌شود و این «هم‌اتاقی»‌ها غالباً از جنس مخالف یکدیگر هستند!

درباره زندگی ایرانیان مقیم آمریکا نکات گفتنی و شنیدنی بسیار دیگری هم هست که در فصول دیگر این کتاب به آن اشاره خواهد شد. اما اوضاع و احوال ایرانیان در سایر کشورهای خارجی موضوع بحث جداگانه‌ای است که این کتاب گنجایش آن را ندارد، و فقط برای اینکه یک تصویر کلی از وضع ایرانیان مهاجر ارائه دهم قسمتی از نوشته یکی از همین مهاجران را نقل می‌نمایم. نویسنده شجاع الدین شفاست که در صفحات ۲۳۸۱ و ۲۳۸۲ جلد چهارم آخرین اثر خود به نام جنایت و مكافات چنین می‌نویسد:

«...نژدیک دو میلیون ایرانی پناهنده یا فراری یا آواره در سرزمینهای بیگانه بسر می‌برند که متنهای بیش از یک دهم آنان از امکانات لازم برای امور معاش برخوردار نیستند. شرایط زندگی همه بد، گاه بسیار بد و گاه اصولاً تحمل ناپذیر است... تقریباً همه اینان، به گفته یک دختر جوان ایرانی به نام شیرین که در کتاب تازه دو نویسنده فرانسوی از وی نام برده شده است تبدیل به نجس‌های هندی دنیای امروز شده‌اند. تقریباً همه آنان در کشورهای محل سکونت خودشان مورد تحقیرند، راه ورودشان به کشورهای غربی روز به روز بسته‌تر می‌شود، اردوگاه‌هایشان حتی در کشورهایی چون دانمارک و سوئد مورد حمله قرار می‌گیرد و به آتش کشیده می‌شود. در یونان آنهایی را که برای خروج از ترکیه خود را به دریا می‌زنند به گلوله می‌بندند. در انگلستان و هلند آنها را در خود فرودگاه

زندانی می‌کنند تا بعد بازبفرستند. در آلمان فدرال برای جلوگیری از ورودشان قانونهای بی‌سابقه وضع می‌کنند. در اسپانیا آنها را دسته دسته به جرم فروش مواد مخدر به زندان می‌فرستند و تازه خیلی از آنها نیز عمدتاً مرتکب جرم می‌شوند تا امکان برخورداری از مسکن و غذای را در زندان پیدا کنند. در پاکستان آنها را به کارهایی آنچنان حقیر می‌گمارند که حتی خود پاکستانیها هم حاضر به انجام آن نیستند. در ترکیه صدها و هزارها از آنان یا در کوه و کمرها می‌میرند و یا در زندانها کشک می‌خورند. در فرانسه و آلمان و انگلستان صدها دختر و زن جوان ایرانی در رستورانهای خارجیانی دیگر ظرفشویی می‌کنند و یا تمیز کردن مستراحتها را به عهده دارند و بسیارند دانشجویانی که خوراک روزانه خود را در سطلهای زباله می‌جوینند...»

شفا در فصل دیگری از کتاب خود (صفحه ۲۳۸۸) نیز به واقعیت تلخی درباره زندگی ایرانیان مهاجر اعتراف کرده و ضمن آن می‌نویسد:

«... زندگی ما ایرانیان در خارج از مرزهای خودمان در این سالها یک ورشکستگی واقعی، هم در زمینه مادی و هم در زمینه معنوی آن بوده است... ما در همه مدتی که جامعه ایرانی در درون کشور در کوره رنجها و نامرادیها و درون نگریها گذاخته و آبدیده شده است، همان که بودیم باقی مانده‌ایم و همان عقده‌ها، همان خودبینی‌ها، همان حسابگریها، همان کوتنه‌نگریها و همان بی‌حقیقتی‌ها را که بلای مزم من جامعه پیش از انقلاب ما بود برای خود نگاه داشته‌ایم...»

سفری به «تهران جلس»!

به قصد دیدار چند تن از بستگان، و تکمیل تحقیقات درباره زندگی ایرانیان مقیم آمریکا، روز هفتم فوریه (۱۸ بهمن ۱۳۶۸) عازم لوس آنجلس شدم. برای کسی که قصد تحقیق و مطالعه درباره زندگی ایرانیان مقیم آمریکا را داشته باشد سفر آمریکا بدون مسافرت به لوس آنجلس کامل نیست. زیرا این شهر و مناطق اطراف آن در حدود نیمی از کل جمعیت ایرانیان مقیم آمریکا را در خود جای داده و خود ایرانیها آن را «تهران جلس» نام نهاده‌اند. درباره جمعیت ایرانیان مقیم لوس آنجلس و اطراف آن آمار دقیقی وجود ندارد، ولی می‌توان گفت که در حدود چهارصد هزار ایرانی در این شهر و حومه آن زندگی می‌کنند. جمعیت ایرانیان مقیم لوس آنجلس در عرض ده سال اخیر تقریباً دوبارابر شده است و بعد از مکزیکی‌ها بزرگترین اقلیت خارجی مقیم این منطقه را تشکیل می‌دهند. نزدیک به هفتاد درصد ایرانیان مقیم لوس آنجلس تبعه آمریکا، یا دارای کارت سبز هستند، ولی وضع اقامت قریب به یکصد هزار ایرانی مقیم این شهر هنوز روشن نشده و تعقیب کار آنها در اداره مهاجرت مشغله اصلی وکلای ایرانی متخصص امور مهاجرت در این شهر است.

کلیمیان ایرانی که از دو سال قبل از انقلاب احساس خطر کرده و راهی آمریکا شدند عمدتاً در لوس آنجلس و اطراف آن سکونت اختیار کرده‌اند و اکثر آنها با استفاده از تسهیلاتی که در آمریکا برای یهودیان وجود دارد به تابعیت آمریکا درآمده‌اند. ثروتمندترین و موفقترین ایرانیان مقیم لوس آنجلس هم اقلیت کلیمی این شهر هستند و در حدود سی درصد خانه‌های گرانترین قسمت شهر یعنی بیورلی هیلز نیز متعلق به آنهاست.

قبل از عزیمت به لوس آنجلس «یلو پیج» یا دفتر راهنمای تلفن و مشاغل ایرانیان مقیم لوس آنجلس را، که چاپ سال ۱۹۸۹ آن نزدیک به هزار صفحه بود ورق زدم. بیش از صد صفحه از آگهی‌های این راهنما به پزشکان ایرانی اختصاص داشت و وکلای دادگستری هم در درجه دوم قریب به یکصد صفحه را اشغال کرده بودند. بعد از آن نوبت به بنگاههای معاملات ملکی و کافه رستورانها و تعمیرات اتومبیل و غیره می‌رسید، و یکی از جالبترین آگهی‌ها از نظر من، آگهی بلندبالای حسن شهباز نویسنده و مترجم معروف بود که آمادگی خود را برای انجام مراسم عقد عروس و دامادهای ایرانی و ایراد نطق و خطابه در هر مجلس و درباره هر موضوعی که مورد نظر صاحب مجلس باشد اعلام می‌داشت!

بعد از ظهر اولین روز اقامت من در لوس آنجلس، به گردش در خیابان وست وود که یکی از مراکز کار و کسب ایرانیان مقیم لوس آنجلس است گذشت. در این خیابان تابلوهای فارسی رستورانها و مغازه‌ها و فروشگاهها جلب توجه می‌کرد و عابران هم بیشتر به زبان فارسی سخن می‌گفتند. به عادت همیشگی به طرف تابلوی یک کتابفروشی و ویترین کتابهای آن کشیده شدم و هنگامی که به داخل مغازه قدم نهادم چهره یک آشنای قدیمی را در پشت

پیشخوان کتابفروشی دیدم. محمود عنایت نویسنده نامدار ایرانی در آنجا ایستاده بود و حیرت او از دیدن من شاید کمتر از شگفتی من از مشاهده او در آن مقام نبود.

از اوضاع و احوالش پرسیدم، گفت چند ماهی است مقیم این شهر شده و علاوه بر کار در شرکت کتاب در چند جا هم قلم می‌زند. در مجموع راضی و خوشحال به نظر نمی‌رسید، هرچند در ایران هم که بود هیچ وقت او را راضی و خوشحال ندیده بودم.

ضمن صحبت با عنایت چهره آشنایی را دیدم که مشغول تجسس در میان کتابهاست. صاحب یک کارخانه بود که در تهران با هم حشر و نشر داشتیم. بعد از چند دقیقه صحبت با عنایت به سراغش رفتم و او را نیافتم. از عنایت پرسیدم این آقا کجا رفت؟ گفت فکر می‌کنم متوجه شد شما او را شناخته‌اید و پا به فرار گذاشت، و وقتی متوجه حیرت من از این سخن شد گفت تعجب نکنید، از این چیزها اینجا زیاد خواهید دید، این آقا فکر کرد ممکن است به سابقه دوستی و آشنایی قدیم توقعی از او داشته باشی، و اینها با همین خیال از همه گریزانند و کمتر در اماکن عمومی آفتابی می‌شوند!

ضمن ورق زدن مجلات فارسی زبان به مجله‌ای به نام سیمرغ برخوردم که مقاله‌ای تحت عنوان ضد راپرت به قلم محمود عنایت در آن چاپ شده بود. در قسمتی از این مقاله که عنایت آن را به سبک «راپرت» خودش در مجله نگین می‌نویسد آمده بود که «من و شمای نوعی شب و روز به انگلیسیها و پسرعموهای آمریکایی آنها دشنام می‌دهیم که هر آتشی هست از گور آنها بلند می‌شود و آنها بودند که نقشه نگونبختی و آوارگی ما را کشیدند... اما عجب که همین من و شمای نوعی دامن همین همین غرب علیه‌العنہ را رها نمی‌کنیم و این سؤال را بی‌جواب می‌گذاریم که اگر صحیح است که

غريبها باعث و باني همه بدبهختيهای ما هستند پس ما در اينجا چه می کنيم و چرا از جايی که نشسته ايم جم نمی خوريم و برای ادامه اقامت خودمان در سرزميني که منشاء و مبداء همه توطنه های جهنمي و مسقط الرأس و خاستگاه همه افكار

ابلیسي است به هر حيله و ترفندی متousel می شويم؟»

در قسمتی از همين «ضد راپرت» عنایت مطلبی دارد تحت عنوان «شما هم ماندنی شدید؟» که زبان حال خود او و گویای روحیات ايرانیان مقیم آمریکاست، به همين جهت نقل قسمتی از آن بی مناسبت به نظر نمی رسد:

در اين قاره بزرگی که متجاوز از دویست ميليون انسان در آن زندگی می کنند و يك سرش به اقیانوس اطلس و سر دیگر ش به اقیانوس آرام وصل است، و در اين مملکتی که بودجه اش طبق خبری که همين الان از راديو پخش شد سر به يك تريليون و سیزده بيليون دلار می زند و جانوران باع وحشش فقط در لوس آنجلس ماهی صد تن غذا می خورند. با اين همه بناهای بزرگ و جاده های عريض و طوييل و فضاهاي حياتي وسيع و اين همه فروشگاههاي بی در و پيکر که خوردنی و پوشیدنی و نوشیدنی از در و دیوارش می بارد و آدم را از فرط وفور و فراوانی دچار خفقات می کند و اين همه ابعاد غول آسا و ارقام نجومی و اين تکنولوژی عظيمی که مثل ابوالهول بر همه جا سايه انداخته و هر لحظه فرق عادتی می کند و طرفه و ترفندی می آفريند... آري در چنین اقیانوس يیکرانه از امکانات و تجهيزات و فرصتهاي رنگارنگ و عجیب و غریب، سوای جماعتی که شناخته و نشناخته به من مهر دارند و همیشه مرهون مهربانی ايشان هستم، بعضی از هموطنان وقتی به امثال من می رسند اولین حرفشان به جای احوالپرسی این است که:

- پس شما هم ماندنی شدید؟

و گویی برای اینکه شک مرا به یقین مبدل کنند بلا فاصله اضافه
می‌کنند:

- اخر گفته بودید که زیاد نمی‌مانید!

من چه بگویم؟ می‌خواهم بگویم «جایتان را تنگ کرده‌ام؟» می‌بینم
رویم نمی‌شود، آخر چگونه ممکن است آدمی به قدر و قواره من که پرهیز
غذایی هم دارم و وزن بدنم از همیشه کمتر شده است در این قاره بی‌در و
دروازه جای کسی را تنگ کرده باشم؟ ولی می‌بینم اصل مطلب چیز دیگری
است. من ممکن است واقعاً جای یکی دو نفر را تنگ کرده باشم. مفاهیمی
مثل تنگی و گشادی و تلخی و شیرینی و زیبایی و زشتی و درشتی و نرمی
همیشه واقعیت عینی ندارند، بعضی وقتها واقعیت ذهنی دارند و این ذهن
ماست که بر حسب عوامل درونی و تأثرات و عواطف خصوصی و شخصی
یا احساسات متضادی که نسبت به افراد دیگر و محیط زندگی پیدا می‌کنیم
دنیای پیرامون خود را تنگ یا گشاد می‌بینیم. وقتی سعدی می‌گوید دو
درویش در گلیمی بخسبند و هفت پادشاه در اقلیمی نخسبند اشاره‌اش به
همین واقعیت است. این شرح صدر و بلندنظری و گشاده ذهنی ماست که گاه
گلیمی را به فراخنایی یک دریا می‌بینیم و تا وقتی همنشین ما در آن یک
وجب جازندگی را برای ما به دوزخ تبدیل نکرده است وجود او را در همان
یک وجب جا در کنار خود برمی‌تاویم، و این تنگ نظری و حقد و حسد
ماست که در سرزمین پهناوری مثل آمریکا حضور یک هموطن را
برنمی‌تاویم و با چنین طرز فکری در فضای لایتاهی این عالم شگرف
احساس خفگی می‌کنیم. گویا وحشی بافقی است که می‌گوید:
مکن کاری که بر پا سنگت آید جهان با این فراخی تنگت آید

همه فتنه‌های روزگار از وقتی شروع شد که هابیل جای قایل را تنگ کرد و روموس جای رومولوس را و داود جای جولیات و بروتوس جای سزار و محمد خوارزمشاه جای چنگیزخان و تزار جای لینین و تروتسکی جای استالین را - و همه دوگانگی‌ها و تفرقه‌ها و خصومتها به تعییری قلندر مآبانه از اینجا نشأت می‌گیرد که از نوک یعنی خودمان آنطرف‌تر را نمی‌بینیم و دنیا را از پشت دریچه‌های کوچک منافع شخصی تماشا می‌کنیم و در پله‌های تنگی که از سر آزمندی و انحصار طلبی به دور خود می‌تیم به هیچکس مجال حیات و حرکت و اظهار وجود نمی‌دهیم. و این تنگی‌بینی و تنگ‌اندیشی تا وقتی در محدوده روابط شخصی و خصوصی است ضررش فقط به عده معدودی می‌رسد، اما وقتی در عرصه سیاست و مملکت‌داری ظهور کرد چیزی به نام دیکتاتوری و خودکامگی می‌آفریند که ابوالهولی در رأس آن می‌نشیند و مملکتی را با همه وسعت و فراخی ملک طلق خویش می‌پندارد و حکم بر فلك و ناز بر ستاره می‌کند و به هیچ مخالف و معارضی مجال عرض اندام نمی‌دهد، اما وقتی روزگار به او پشت کرد و از اوچ عزت و شوکت به ژرفنای ذلت و خفت افتاد دنیایی به این عظمت برای او تبدیل به یک قفس تنگ و تاریک می‌شود و همانهایی که تا دیروز در برابر او تعظیم می‌کردند این بار از او روی بر می‌گردانند و درها را به روی او می‌بندند...

نوشته محمود عنایت را به همین جا ختم می‌کنم و در تأیید سخن او اضافه می‌کنم که با کمال تأسف آثار این حقد و حسد و بدیینی و تنگ نظری را در میان بسیاری از ایرانیان مقیم آمریکا، بخصوص جامعه ایرانی در لوس آنجلس از نزدیک لمس کردم. من حتی بسیاری از کسانی را که در ایران

مردمی بذال و گشاده دست می‌شناختم، بسیار مادی و بخیل و تنگ نظر می‌یافتم و شگفت آنکه کسانی که ثروت و امکانات بیشتری داشتند ممسک تر و تنگ‌نظرتر از دیگران بودند و بعضی از آنها با داشتن میلیونها دلار ثروت، از ترس آنکه کسی چیزی از آنها بخواهد، چنان از بدبختی و گرفتاری و بیماری و بدھی خود ناله می‌کردند که اگر کسی آنها را نمی‌شناخت می‌خواست سکه‌ای کف دستشان بگذارد.

در چند مجلس خصوصی که در لوس آنجلس شرکت کردم بیشتر وقت مجلس به بدگویی از این و آن گذشت. این بدگوییها نه فقط در مورد دیگران، بلکه در مورد دوستان و بستگان نزدیک میزبان یا مهمانان او هم شنیده می‌شد. البته ایرانیان اصیل و مهربانی راهم در لوس آنجلس دیدم که از سخن‌گفتن در مورد دیگران، جز در مواردی که به نیکی از آنها یاد می‌کردند، پرهیز داشتند، ولی با کمال تأسف اکثریت با نیکان نبود!

در لوس آنجلس دو روزنامه روزانه به زبان فارسی و چندین مجله و روزنامه هفتگی و ماهانه یا فصلنامه منتشر می‌شود، که خود آئینه تمام نمای جامعه ایرانی مقیم لوس آنجلس بشمار می‌آیند.

روزنامه صبح «صبح ایران» و روزنامه عصر «عصر امروز»، نام دارد که به تازگی در برابر روزنامه صبح قد علم کرده است. مطالب این دو روزنامه بجز مشتی خبر و چند صفحه آگهی که کم و بیش مشابه یکدیگر است یکی دو مقاله یا تفسیر است که در جهت مخالف یکدیگرند، یعنی روزنامه صبح به روزنامه عصر حمله می‌کند و روزنامه عصر مطالب روزنامه صبح را نفی و تکذیب می‌نماید. هر دو روزنامه مجانی است و در گوشه‌ای از رستورانها و مغازه‌های ایرانی عرضه می‌شود. هزینه این دو روزنامه از طریق آگهی یا

کمکهایی که از طرف بعضی سازمانها و گروههای سیاسی به آنها می‌شود تأمین می‌گردد.

مطلوب مجلات هفتگی و ماهانه، بجز یکی دو مجله که روزنامه‌نویس‌های قدیمی ایرانی آنها را اداره می‌کنند، در نهایت ابتدال است و بیشتر صفحات آنها به شرح حال هنرمندان و ماجراهای زندگی خصوصی آنان یا داستانها و مطالب سکسی اختصاص دارد. معمولاً یکی دو صفحه این مجلات را هم آگهی‌های ازدواج یا «آشنایی» که همان دوست پسر و دختر گرفتن است تشکیل می‌دهد. در اکثر آگهی‌های ازدواج آگهی دهنده داشتن گرین کارت یا تابعیت آمریکا را به عنوان یکی از مزایای خود ذکر می‌کند و یا خواهان ازدواج با مرد یا زنی است که تبعه آمریکا یا دارای گرین کارت باشد! بدیهی است که هدف عمدۀ این قبیل ازدواجها پیش از تشکیل خانواده این است که مشکل اقامت‌شان را از طریق ازدواج حل کنند، زیرا همانطور که قبل اشاره شد کسی که سیتی زن آمریکا یا دارای گرین کارت باشد می‌تواند برای همسرش تقاضای صدور کارت سبز یا تابعیت بنماید.

زبان نشریات فارسی زبان لوس آنجلس هم بجز چند نشریه سنگین مانند سیمرغ یا ره‌آورد و مجله هفتگی راه زندگی پر از اغلاظ فاحش از نظر دستور زبان فارسی است و آنچه بیشتر آزار دهنده است بکار بردن واژه‌ها و اصطلاحات انگلیسی در لابلای جملات فارسی است. آگهی‌هایشان هم به همین ترتیب. مثلاً در یک آگهی راجع به کنسرت معین خواننده ایرانی خواندم که با عنوان درشت ایشان را خواننده همیشه Sold Out معرفی کرده بود که نقل اصطلاح انگلیسی Sold Out به معنی این است که بلیت کنسرت‌های ایشان همیشه فروش رفته و تمام شده است! عنوان این آگهی هم در یک نشریه هفتگی چاپ لوس آنجلس خواندنی است: «سرwis فوق العادة آب نوشیدنی

برای بیزنسهای ایرانی داون تاون - در کمتر از یک ساعت دلیوری آب را به شما گارانتی می‌کنیم.» به طوری که ملاحظه می‌فرمایید در یک جمله چهار لغت انگلیسی «بیزنس» و «داون تاون» و «دلیوری» و «گارانتی» را به کار برده است!

به یک مجلس مهمانی، یا دوره‌ای که اعضای یک کلوب ایرانی در لوس آنجلس دارند دعوت شده بودم. مهمانی در یکی از هتل‌های بزرگ در منطقه بیورلی هیلز برگزار شده بود و در صدر مجلس هم یک میز خطابه برای سخنران جلسه قرار داده بودند. سخنران جلسه آقای دکتر محمد جعفر محجوب بود و موضوع سخنرانی درباره فردوسی، که شخصاً از آن استفاده کردم.

بعد از سخنرانی که مهمانان به صحبت‌های خصوصی پرداختند، به سراغ دوستی که از تهران او را می‌شناختم رفتم و اوضاع و احوالش را جویا شدم. با صدای بلند و در حالی که گوش و چشم همه را به خود جلب کرده بود گفت فلانی من همان احمقی که بودم هستم و در این شهر که همه کلاه هم‌دیگر را بر می‌دارند باز هم از کتاب و کتابخانه دست برند اشتهام. برهان که کتابخانه و مرکز تحقیقی در لوس آنجلس دایر کرده از کار و زندگی خود راضی نبود و با صدای بلند به سخنان خود ادامه می‌داد که «کشف‌ترین قشر جامعه ایرانی در این شهر جمع شده‌اند... برای اینها دیگر ایران و فرهنگ ایران و ملیت ایرانی مطرح نیست... اینها هیچ چیز را جز پول نمی‌شناشند و همه چیزشان را به پول می‌فروشند... و بزرگترین خدمتی که در سالهای اخیر به ایران شده این است که این لجنها را از ایران بیرون ریخته‌اند...».

من که از سوال خود پشیمان شده بودم و از مهمانان دیگر، که با

ناراحتی و کنجکاوی ما را نظاره می‌کردند، خجالت می‌کشیدم به هر ترتیبی بود خود را از این مخصوصه نجات دادم و به گوشۀ دیگری از سالن پناه بردم. در آنجا یکی از مهمانان، از قول یکی از بستگانش که تازه از طریق ترکیه به آمریکا آمده است، از وضع اسپهار صدها هزار ایرانی که در ترکیه زندگی می‌کنند صحبت می‌کرد و می‌گفت هزاران زن و دختر ایرانی در استانبول به ورطۀ فحشاء افتاده‌اند. دیگری می‌گفت مگر در اروپا و همین آمریکا از اینها کم داریم، در همین شهر بی‌در و پیکر که نزدیک به نیم میلیون ایرانی در چهار گوشۀ آن می‌لوئند دهها هزار ایرانی به نان شب محتاجند و برای تأمین معاش خود به هر کار پستی تن در می‌دهند. در همانجا صحبت از انجمنی شد که چند سال پیش برای کمک به ایرانیان نیازمند در لوس آنجلس تشکیل شد، ولی کارگردانان انجمن بعد از آنکه مبلغی اعانه از این و آن جمع آوری کردند پول‌ها را بالا کشیدند و به اروپا رفته‌اند، البته استدلال آنها هم این بود که این پول برای کمک به آوارگان ایرانی کفايت نمی‌کرد، ولی برای تأمین نیاز خود آنها کافی بوده است!

با دلی پر درد مجلس مهمنانی را ترک کردم و چون فرصت زیادی داشتم به اتفاق میزبانم ساعتی با اتومبیل در شهر گردش کردیم. ضمن گردش در منطقه بورلی، میزبانم پاساژ یکی از ثروتمندان ایرانی مقیم لوس آنجلس و معازۀ معروف بیژن را که متعلق به اوست به من نشان داد. این پاساژ که میلیونها دلار قیمت دارد متعلق به یک کلیمی ایرانی به نام محبویان است که در ایران کارخانه آدامس سازی خروس نشان را داشته و با سودی که از فروش همان آدامسهای یک ریالی عایدش شده مانند بسیاری از همکیشان دیگر خود به موقع و با دلار هفت تومانی از ایران خارج شده و حالا یکی از ثروتمندان سرشناس لوس آنجلس است. میزبان من می‌گفت

امثال این آقا در اینجا کم نیستند، متنهای این یکی اسمش بر سر زبانها افتاده است.

میزبان من ضمن گردش در منطقه اشرافی بورلی هیلز بعضی از خانه‌های چند میلیون دلاری را که متعلق به ایرانیهاست به من نشان داد و گفت در حدود یک سوم املاک و مغازه‌های منطقه بورلی، که بورلی هیلز هم قسمی از آن است، متعلق به ایرانیها، مخصوصاً کلیمی‌هاست، ولی جمعیت مرفه ایرانی در این شهر بیش از ده درصد خانواده‌ها را تشکیل نمی‌دهند و بعد از یک قشر ده پانزده درصد افراد طبقه متوسط که بعد از آنها قرار گرفته‌اند، در حدود ۷۵ درصد بقیه با حداقل درآمد، و بعضی در نهایت عسرت زندگی می‌کنند.

با تحقیقاتی که بعداً درباره وضع زندگی ایرانیان مقیم لوس آنجلس به عمل آوردم معلوم شد که شرایط زندگی ایرانیان در این شهر بی‌شباهت به تهران قبل از انقلاب نیست. در حالی که قریب یکصد هزار نفر از جمعیت ایرانی چهارصد هزار نفری شهر و اطراف آن در رده طبقات مرتفع و متوسط قرار گرفته و از امکانات رفاهی برخوردارند سیصد هزار نفر بقیه از شرایط زندگی مناسبی برخوردار نیستند، و از آن میان در حدود یکصد هزار نفر در نهایت سختی روزگار می‌گذرانند. کافه‌ها و کاباره‌های ایرانی لوس آنجلس، که تعداد آنها کمتر از تهران قبل از انقلاب نیست، هر شب پر از مشتریانی از همان طبقه مرتفع و متوسط است که پول میزشان گاهی از هزار دلار تجاوز می‌کند، ولی در همین شهر کسانی هستند که با درآمد ماهانه چهارصد پانصد دلار با یک یا چند هم‌اتاقی زندگی می‌کنند و چه مفاسدی که از این نوع زندگی به بار نمی‌آید.

چشم هم‌چشمی بین خانواده‌های مرتفه ایرانی، مثل زمان قبل از انقلاب

خودمان، همچنان رواج دارد و در مجالس مهمانی برق جواهرات خانمها یشان چشم را کور می‌کند. یک آمریکایی که در یک مجلس عروسی ایرانی در هتل هیلتون لوس آنجلس دعوت شده بود می‌گفت در عمر خود چنین عروسی ندیده است. او می‌گفت این عروسی بدون تردید صدها هزار دلار خرج برداشته بود و اضافه می‌کرد که جواهرات خانمها در زیر نور مثل درخت نوئل می‌درخشید!

با یک دوست ایرانی مقیم لوس آنجلس، که بیش از ده سال است در این شهر زندگی می‌کند، درباره وضع زندگی ایرانیان لوس آنجلس گفتگوی مفصلی داشتم. او می‌گفت تفاوت عمده زندگی جامعه ایرانی این شهر با شیوه زندگی در ایران؛ زن سالاری در این جامعه است. در ایران مرد نان آور خانواده و درنتیجه آقای خانه بود، ولی در اینجا نقشها عوض شده و زنها که امکانات بیشتری برای کار کردن دارند نه فقط استقلال اقتصادی، بلکه نقش برتر را در خانواده پیدا کرده‌اند. این تغییر نقشها اختلافات زناشویی بسیاری را موجب شده و به جدایی زن و شوهرها و از هم پاشیدگی بسیاری از خانواده‌ها منجر شده است.

دوست من موارد متعددی را هم ذکر کرد که بعضی‌ها در جریان انقلاب و حتی بعد از آن زنها یشان را به خارج فرستاده و بعد از فروش و تبدیل اموالشان به دلار، پول‌ها را به نام زنها یشان حواله کرده‌اند، ولی وقتی خودشان به خارج رفته‌اند خانم از انتقال پول یا ملک به نام شوهر خودداری نموده است. اختلافات این زن و شوهرها غالباً به جدایی منجر شده و در حالی که زن در رفاه و تنعم زندگی می‌کند، مرد بیچاره با فلاکت و بدبختی روزگار می‌گذراند.

دوست من سپس صحبت را به خود شهر لوس آنجلس کشانید و گفت شهری که اکثریت ایرانیها برای زندگی خودشان در آمریکا انتخاب کرده‌اند از نظر اخلاقی و اجتماعی یکی از کثیف‌ترین شهرهای آمریکاست. او آماری را به من نشان داد که از وقوع بیش از یک هزار فقره جنایت و تجاوز و دزدی و اعمال خلاف قانون دیگر در این شهر در هر روز حکایت می‌کرد، و می‌گفت جامعه ایرانی این شهر هم از این جنایات و دزدیها و تجاوزها مصون نیست. او می‌گفت بسیاری از دختران و پسران ایرانی در این شهر در دام اعتیاد گرفتار شده‌اند و اعتیاد مقدمه مفاسد بسیار دیگری است که این شهر سرآمد آن است.

دوست من در ادامه صحبت‌های خود درباره لوس آنجلس گفت در این شهر فحشاء علنی و قانونی است، و شاید اینجا تنها شهر آمریکا باشد که زنان و مردان هرجایی برای خودشان در روزنامه تبلیغ می‌کنند. او وقتی ناباوری مرا در برابر این سخن دید روزنامه‌ای برای من آورد که چندین صفحه کامل آن به آگهی‌های آنچنانی با عکس و تفصیلات و آدرس و شماره تلفن اختصاص داشت. اسم روزنامه لوس آنجلس اکسپرس و تاریخ آن هشتم فوریه ۱۹۹۰ بود. در این روزنامه بعضی از کلوبها یا بهتر بگوییم عشتکده‌ها هم برای طبایع مختلف آگهی‌هایی درباره اجناس خود متشرکرده بودند، که من این درجه وفاحت را در هیچ جای دنیا نه شنیده و نه دیده بودم.

در مدت اقامت در لوس آنجلس دو کتاب تازه درباره ایران دیدم که این فصل را با مروای بر مطالب این دو کتاب به پایان می‌رسانم. کتاب نخست کتاب قطوری به زبان فارسی به نام ایران، ابرقدرت قرن؟ بود که یوسف مازنندی نماینده سابق خبرگزاری یونایتدپرس در ایران

آن را نوشته است. در این کتاب نویسنده می‌خواهد چنین استدلال کند که در طول قرن بیستم هیچ کشور جهان سومی به اندازه ایران در سرنوشت جهان مؤثر نبوده است. نویسنده در تشریح سه واقعه مهم در قرن بیستم که سرنوشت جهان را تغییر داد نخست به ملی شدن نفت ایران و نقش دکتر مصدق در آن می‌پردازد و نتیجه می‌گیرد که نهضت ملی شدن نفت در ایران معادلات جهانی را برهم زد و مقدمات نهضت‌های ملی در کشورهای دیگر جهان را نیز فراهم ساخت. واقعه دوم تأسیس سازمان کشورهای صادرکننده نفت (اوپک) و نقش ایران در تبدیل آن به یک غول اقتصادی است که در سالهای دهه ۱۹۷۰ او ضایع اقتصادی جهان را دگرگون ساخت. واقعه سوم انقلاب اسلامی ایران و آثار آن در صحنه سیاست بین‌المللی است که هنوز ادامه دارد. نویسنده هر سه واقعه را به تفصیل و با تمام جزئیات آن شرح داده و در مجموع کار جالبی ارائه نموده است.

دومین کتاب به زبان انگلیسی تحت عنوان برنامه‌ریزی و قدرت در ایران^(۱) به قلم دو نویسنده انگلیسی به اسمی فرانسیس بوستوک^(۲) و جفری جونز^(۳) است. ولی کتاب درواقع شرح حال ابوالحسن ابتهاج شخصیت اقتصادی معروف ایران و رئیس بانک ملی و سازمان برنامه در دوران حکومت شاه، و تقریرات خود او یا همسرش آذر ابتهاج می‌باشد. کتاب درواقع لایحه دفاعیه‌ای از ابتهاج است، که ظاهراً با هزینه خود او چاپ شده، ولی در عین حال دارای نکات جالب و تازه‌ای هم هست.
یکی از جالب‌ترین قسمت‌های کتاب، که اگر واقعیت داشته باشد

شگفت‌انگیز است، تصمیم‌کنندی رئیس جمهور آمریکا در اوایل دهه ۱۹۶۰ به تغییر رژیم ایران و نامزدی ابتهاج برای احراز مقام ریاست جمهوری این کشور است. نویسنده‌گان کتاب، به استناد اظهارات خود ابتهاج، ادعامی کنند که بعد از آنکه ابتهاج نامه‌هایی از زندان برای بعضی از مقامات آمریکایی، که از دولت خود او بودند نوشته و اوضاع ایران را به خاطر فساد گسترد و نارضایی عمومی «انفجارآمیز» خواند حکومت کنندی، که کلاً نسبت به رژیم شاه نظر مساعدی نداشت، امکان تغییر رژیم و استقرار جمهوری را در ایران به طور جدی مورد بررسی قرار داد و نام ابتهاج از جمله کسانی بود که برای احراز مقام ریاست جمهوری ایران مطرح شد!

در ادامه این بحث آمده است که کمیته‌ای در وزارت امور خارجه آمریکا به ریاست جرج مک‌گی^(۴) که در آن موقع سمت معاونت وزارت خارجه را داشت تشکیل شد تا اوضاع ایران را مورد بررسی قرار دهد. این کمیته پس از مطالعه گزارش‌هایی که از وخت اوضاع ایران می‌رسید پیشنهاداتی ارائه داد که تغییر رژیم و استقرار جمهوری در ایران یکی از آنها بود. در بخش ضمیمه و حواشی کتاب درباره منبع این مطالب به گزارشات محرمانه وزارت خارجه آمریکا استناد شده و از خود ابتهاج نیز نقل قول شده است که در سفرش به آمریکا در آوریل سال ۱۹۶۴ از این موضوع و اینکه او را برای احراز مقام ریاست جمهوری ایران نامزد کرده بودند مطلع شده است. در دنباله این مطلب آمده است:

۴- جرج مک‌گی George McGhee در جریان ملی شدن نفت ایران و مذاکرات مربوط به تشکیل کنسرسیون نفت پس از سقوط حکومت مصدق هم نقش فعالی ایفا کرده بود.

درحالی که وزارت خارجه آمریکا از مرحله تهیه زمینه یک تغییر کلی در رژیم ایران و ارائه پیشنهاداتی در این مورد پیشتر نرفت، اوضاع ایران از کنترل خارج می شد، به دنبال شورشهایی که در روزهای پنجم تا هفتم ژوئن ۱۹۶۳ (خرداد ۱۳۴۲) در ایران رخ داد مقامات سفارت آمریکا در تهران، از طرف دولت آمریکا با ابتهاج تماس گرفتند و از او استفسار کردند که آیا آمادگی قبول سمت نخست وزیری ایران را دارد یا نه. ابتهاج پاسخ داد که تحت شرایطی حاضر به قبول این مسئولیت است. یکی از شرایط او این بود که تعداد نیروهای مسلح ایران به میزانی که برای حفظ امنیت داخلی کشور کفايت کند کاهش یابد و افرادی که از ارتش مخصوص می شوند تحت آموزش فنی قرار گرفته در برنامه های عمرانی کشور مورد استفاده قرار بگیرند. شرط دیگر این بود که شاه به نقش سلطنت خود اکتفا کند، از مداخله در امور دولت دست بردارد و از تعاس مستقیم با وزیران کابینه، مگر از طریق نخست وزیر خودداری نماید. شرط سوم ابتهاج این بود که ایران از پیمان سنتو (که جانشین پیمان بغداد شده بود) خارج شود، زیرا به عقیده ابتهاج این پیمان کارایی لازم را نداشت و بیشتر یک مجلس بحث و گفتگو بود. ابتهاج بر این باور بود که ایران می تواند در مورد نقش خود در پیمان سنتو با شورویها معامله بکند، به این معنی که خروج خود را از سنتو موکول به لغو بخشی از قرارداد ۱۹۲۱ ایران و شوروی بنماید، که به شورویها تحت شرایطی اجازه مداخله نظامی در ایران را می دهد و همیشه موجب نگرانی ایران بوده است. با توجه به استراتژی نظامی آمریکا در منطقه، و این واقعیت که سنتو مخلوق آمریکا بود، ابتهاج نمی توانست امید زیادی به قبول پیشنهادات خود از طرف آمریکاییها داشته باشد. درواقع همین طور هم شد

و مقامات سفارت آمریکا دیگر در این مورد با ابتهاج تماس نگرفتند^(۵)...

در بخش ضمائم و حواشی کتاب هم آمده است که شاه بعدها از تماسهای محرمانه آمریکاییها با ابتهاج و پیشنهاد ریاست جمهوری او در زمان حکومت کنندی آگاه می‌شد و به همین جهت ابتهاج برای همیشه مغضوب و مطرود می‌گردد. بعد از موفقیت ابتهاج در تأسیس یک بانک خصوصی به نام «ایرانیان» و جلب مشارکت بانک بزرگ آمریکایی «سیتی بانک» در این بانک نیز اقداماتی برای بیرون آوردن بانک ایرانیان از دست ابتهاج به عمل می‌آید. سرانجام شاه شخصاً در جریان فروش سهام بانک ایرانیان به هژبر بزدانی مداخله می‌کند و بعد از هجده سال ابتهاج را به حضور می‌پذیرد. پیشنهادی که برای خرید سهام ابتهاج در بانک ایرانیان شد به گفته خود او فوق العاده و غیر قابل تصور بوده است، به نحوی که ابتهاج نه فقط تمام بدهیهای خود را به سیتی بانک نیویورک و شرکای ایرانیش می‌پردازد سرمایه قابل توجهی هم برایش می‌ماند. ابتهاج به تشویق و اصرار همسرش این سرمایه را به خارج منتقل می‌کند و در ماه مه سال ۱۹۷۹، که انقلاب ایران شکل می‌گرفت، به اتفاق همسرش به اروپا می‌رود. در کتاب به میزان سرمایه‌ای که ابتهاج از ایران خارج کرده اشاره‌ای نشده، ولی در آمریکا شنیدم که ارزش دارایی او و همسرش در حال حاضر از ده میلیون پوند تجاوز نمی‌کند.

در راه بازگشت...

در راه بازگشت به ایران، چند روزی هم در پاریس توقف کردم و از این فرصت برای تجدید دیدار دوستان و سیر و سیاحت در کتابخانه‌ها استفاده نمودم. ایرانیان مقیم پاریس هم، مانند ایرانیان مقیم آمریکا، نوروز را گرامی داشته و به دید و بازدید یکدیگر می‌رفتند. در اکثر خانه‌ها سفره هفت‌سین چیده شده بود و گویی با تجدید خاطرات گذشته و تأکید بر آداب و رسوم ایرانی خود می‌خواستند از درد غربت خود بکاهمند.

بعضی از دوستان، حیرت خود را از اینکه قصد بازگشت به وطن را کرده‌ام پنهان نمی‌کردند، و شگفتی من هم کمتر از آنها نبود که چرا گمان می‌کردند سفر من به آمریکا یک سفر بدون بازگشت است. شایعات درباره مشکلات زندگی در ایران، بخصوص کمبود و گرانی فراوان بود. می‌گفتند برای نان صفحه‌ای یک کیلومتری درست می‌شود. گوشت نایاب است و تخم مرغ عدوی بیست تومان شده است! هر چه می‌گفتم من چند روز پیش تلفنی با تهران صحبت کرده‌ام و از این خبرها نیست باورشان نمی‌شد. دوستی که اهل قلم بود بالحنی دلسوژانه می‌گفت جلو ضرر را هر جا که بگیرید منفعت است، شما در همینجا یا آمریکا هم می‌توانید از راه قلمزنی نان بخورید، چرا

مزایای زندگی در اينجا را، كه حداقل آن آزادی است، رها می‌کنيد و می‌رويد؟! در پاسخ او گفتمن من در وطنم با همه مشكلات و محدوديتهایش بيشتر از اينجا احساس حيات می‌کنم، و از اين که می‌توانم سهمی هرچند ناچيز در روشنگري جامعه ايفا کنم خشنودم. در اينجا از اين آزادی که صحبتش را می‌کنيد چه استفاده‌اي می‌توانم بکنم؟ آن چند صد نفر يا چند هزار نفری که نوشته‌های مرا خواهند خواند چه اثری در حال و روز وطن من خواهند داشت؟

در پایان اين کتاب، می‌خواهم يك بار دیگر به يكی از موضوعات اصلی مورد بحث اين مجموعه، يعني زندگی ايرانيان مهاجر بازگردم و اين مسئله را عميق‌تر بشکافم.

قبل از بحث درباره مشكلات و مسائل زندگی ايرانيان در خارج، اين سؤال باید مطرح شود که فکر مهاجرت و زندگی در يك محیط بیگانه، اعم از يك کشور همسایه مانند ترکیه و پاکستان، تا سرزمینهای دوردستی چون استرالیا و کانادا و آمریکا چرا تا اين اندازه رواج یافته، و چرا هنوز هم با وجود خاتمه جنگ ایران و عراق، که خطرات و مشكلات ناشی از آن يكی از عوامل مهم مهاجرت ايرانيان به خارج در سالهای گذشته بود، سیل مهاجرت از کشور متوقف نشده است؟

در بررسی اوضاع و احوال ايرانيان مقیم خارج و بحث‌هایی که با گروههای مختلف اين مهاجران داشتم به اين نتیجه رسیدم که احساس عدم تأمین اجتماعی و اقتصادي در ايران، و کمبودهایی که بخصوص در سالهای جنگ در ايران پیش آمد، از انگیزه‌ها و عوامل اصلی اين مهاجرتها بوده، ولی اينها تنها دليل مهاجرت از ايران نیست و در يك بررسی کلی می‌توان بیش از دو ميليون مهاجر ايراني را در خارج به گروههای زير تقسیم نمود:

۱- گروهی که در سالهای قبل از انقلاب و یا در جریان انقلاب از ایران رفته و در یکی از کشورهای خارج، عمدهاً آمریکا، متوطن شده‌اند. عدهٔ محدودی از این گروه که جمعاً بیش از پنج درصد مهاجرین ایرانی را در خارج تشکیل نمی‌دهند به دلایل سیاسی جلای وطن کرده‌اند و بیشتر آنها که در گذشته مشاغلی داشته‌اند از کشور میزبان پناهندگی سیاسی گرفته‌اند. اکثریت کسانی که در سالهای قبل از انقلاب یا در جریان انقلاب از ایران رفته‌اند، واقعیت‌های مذهبی بخش مهمی از آنها را تشکیل می‌دهند، به علت عدم ثبات سیاسی و اقتصادی و مشکلاتی که تصور می‌کردند بعد از پیروزی انقلاب با آن مواجه خواهند شد از ایران رفتند، و بسیاری از آنها با چنان شتابی از ایران خارج شدند که فرصت فروش و تبدیل قسمت اعظم اموال منقول و غیر منقول خود را نیافرتند. خیلی از آنها گمان می‌کردند که حکومت انقلابی در ایران دیری نخواهد پائید و فرصت بازگشت به ایران و فروش و تبدیل باقیماندهٔ اموال خود را به دلار یا پوند و مارک و فرانک پیدا خواهند کرد، و بعضی از آنها هنوز هم حساب ارزش روز زمینها و اموال خودشان را که شاید چندین دست گشته است دارند و هر شب به امید بازگشت روزگاران خوش گذشته سر به بالین می‌گذارند.

۲- گروهی که فرزندان و بستگان نزدیک آنها در سالهای قبل از انقلاب و در جریان انقلاب در خارج از ایران بودند و هر یک به دلایلی حاضر به بازگشت به ایران نشدند. به طوری که در متن کتاب اشاره شد تنها در آمریکا در سال تحصیلی ۱۹۷۹-۸۰ بیش از پنجاه هزار دانشجوی ایرانی در دانشگاه‌های مختلف آمریکا تحصیل می‌کردند، که در حدود چهل هزار نفر آنها پس از خاتمه تحصیل در آمریکا ماندند و از دانشجویان ایرانی مقیم کشورهای اروپا نیز، بیش از یک سوم آنان به ایران مراجعت نکردند. این

گروه از جوانان ایرانی پس از خاتمه تحصیل به تدریج جذب بازار کار آمریکا یا کشورهای اروپایی شدند و خانواده‌های خود را نیز به دنبال خود کشاندند. تعداد خانواده‌های ایرانی که به دنبال فرزندان و بستگان خود و به منظور پیوستن به آنها جلای وطن کرده‌اند بیش از بیست درصد کل مهاجران ایرانی را در خارج تشکیل می‌دهند.

۳- گروهی که در سالهای جنگ و از وحشت بمباران و موشک‌باران از ایران رفتند و یا فرزندان خود را از ترس اعزام به جبهه‌های جنگ از راههای غیر قانونی از ایران خارج کردند. صدها هزار جوان ایرانی که بخصوص در کشورهای ترکیه و پاکستان پراکنده شده و غالباً به سختی روزگار می‌گذرانند از این گروهند. خانواده‌های ایرانی که از وحشت جنگ جلای وطن کرده‌اند غالباً اموال منتقل و غیر منتقل خود را به قیمت ارزان فروخته و با دلار گران از ایران رفته‌اند که امروز با باقیمانده پول خود، اگر چیزی از آن باقی مانده باشد، قادر به تهیه ثلث آنچه از دست داده‌اند نیستند و بیشتر به همین دلیل نمی‌توانند به ایران مراجعت کنند.

۴- گروهی که به امید یک زندگی بهتر و محیطی امن‌تر یا آزادتر جلای وطن می‌کنند، و این انگیزه اصلی مهاجرت نه فقط در مورد ایرانیها، بلکه در مورد همه کسانی است که از کشوری به کشور دیگر کوچ می‌کنند. ایرانیانی که در سالهای اخیر جلای وطن کرده‌اند، یا کسانی که هم اکنون در حال رفتن یا در فکر رفتن هستند بیشتر از این گروهند. پیام اصلی این کتاب نیز بیشتر متوجه این گروه است، زیرا بسیاری از مهاجران سه گروه دیگر راه بازگشت را به سوی خود بسته‌اند و هر چند اکثریت آنها زندگی راحتی در غربت ندارند با زندگی جدید خود خوگرفته و مشکلات آن را پذیرا شده‌اند.

قبل از آغاز سفر اخیر، و بعد از بازگشت به ایران با عده‌ای از هموطنان که بار سفر بسته و قصد مهاجرت داشتند، و بعضی از آنها در این فاصله از ایران رفته‌اند، درباره انگیزه مهاجرت آنها گفتگو داشتم. یکی از آنها که اهل قلم بود به علت مشکلات کار نویسنده‌گی برای نویسنده‌گان آزاد و غیر وابسته بار سفر بسته بود و گمان می‌کرد که در میان دو میلیون ایرانی مهاجر خوانده کافی برای آثار قلمی خود پیدا خواهد کرد، دیگری که زندگی نسبتاً مرفه‌ی در ایران داشت از محدودیتهای اجتماعی و عدم موقعیت دو دخترش در گذشتن از سد کنکور و ورود به دانشگاه شکوه داشت و می‌خواست به هر قیمتی که شده است امکان تحصیلات عالی را برای دخترانش فراهم کند، یک بازاری که با استفاده از آشفته بازار سالهای اخیر و عدم کنترل قیمت‌ها ثروت هنگفتی به هم زده بود و محل خرج آن را در ایران نداشت می‌خواست به خیال خود «تمنه عمری» را با این پول بادآورده در خارج خوش بگذراند، یک پزشک تحصیل کرده آمریکا که مانند سایر پزشکان درآمد سرشاری داشت و می‌توانست به خوبی از عهده مخارج سنگین زندگی گران امروزی برآید از فقدان یا کمبود بعضی تفریحات ناسالم در ایران رنج می‌برد و از زندگی یکنواخت خود در ایران احساس کسالت می‌کرد، و بالاخره تنی چند که در گروه سنی بالاتری بودند به اصرار و تشویق فرزندان و بستگان خود در خارج خانه و زندگی خود را فروخته و می‌خواستند به آنها بپیوندد...

اما در میان کسانی که قصد مهاجرت از ایران را داشتند، بجز آن بازاری که حتی با دلار گران هم پول کافی برای یک زندگی بالتبه مرفه در آمریکا فراهم آورده بود، بقیه اندوخته‌ای که با آن بتوان امکانات زندگی متوسطی را در خارج فراهم ساخت همراه نداشتند، و آن همکار نویسنده هم فقط به امید اینکه چند ماهی در خانه پرسش زندگی کند و بعد از راه قلمزنی

نانی بخورد بار سفر بسته بود. من با استفاده از تجارب و مشاهدات خود در سفر اخیر به مشکلات و امکانات زندگی همین چند دسته در خارج اشاره می‌کنم و می‌گذرم. قبل از هر چیز باید این نکته را یادآوری کنم که بزرگترین مشکل برای ایرانیانی که به امید یک زندگی بهتر در خارج از ایران جلای وطن می‌کنند کسب اجازه اقامت و کار در یک کشور خارجی است. بعضی از ایرانیان مهاجر با پیش‌بینی این مشکل و کسب اجازه اقامت از طریق فرزندان و بستگان خود اقدام به مسافرت می‌کنند، ولی اکثریت مهاجران به تصور اینکه وقتی وارد کشور مقصد خود شدند می‌توانند به نحوی این مشکل را حل کنند راهی سفر می‌شوند و گاهی سالها با این مشکل دست به گردیابانند. باید اضافه کنم که شرایط کسب اجازه اقامت و کار برای خارجیان، بخصوص ایرانیها، که در فصل دیگری به آن اشاره شد سال به سال دشوارتر می‌شود و بجز کسانی که از طریق فرزندان و بستگان درجه اول خود موفق به کسب اجازه اقامت و کار در یک کشور خارجی می‌شوند، کسب اجازه اقامت و کار، بدون داشتن سرمایه کافی یا تخصص مورد نیاز کشور میزبان، آن هم فقط در مورد بعضی کشورها، تقریباً غیرممکن شده است. گرفتن پناهندگی سیاسی نیز، علاوه بر مشکلات و عوارض بعدی آن، فقط در صورت ارائه دلایل و مدارک قابل قبول درباره در خطر بودن متقاضی پناهندگی در وطن خود امکان پذیر است. رسیدگی به تقاضای پناهندگی ماهها و گاه سالها به طول می‌انجامد و هشتاد درصد تقاضاهای پناهندگی نیز پس از مدت‌ها دوندگی و خرج وکیل رد می‌شود.

مهاجران ایرانی، در صورت موقیت در کسب ویزای مسافرت به کشور مقصد و حل مسئله اقامت در کشور میزبان، با مشکلات دیگری نیز در خارج روبرو می‌شوند که مهمترین آن ییگانگی با محیط زندگی تازه و درد

غربت است، که بخصوص برای گروههای سنی بالا مشکل بزرگی بشمار می‌آید. آنها که از محدودیتهای اجتماعی در ایران می‌گریزند ناگهان در می‌یابند که بی‌بندوباری و آزادیهای نامحدود در غرب هم با فرهنگ و معتقدات آنها تطبیق نمی‌کند، و بخصوص برای کسانی که همراه فرزندان کم سن و سال خود راهی سفر می‌شوند درد بزرگی است.

در میان ایرانیان مقیم آمریکا به مرد میانسالی برخوردم که چند سال قبل همراه همسر و سه فرزند خود (دو دختر و یک پسر) عازم آمریکا شد و از طریق پسر بزرگترش که مقیم و تبعه آمریکاست اجازه اقامت گرفت. این مرد با اینکه بسیاری از مشکلات را در پشت سر گذاشته و خود و همسرش با کار شبانه‌روزی امکانات زندگی متوسطی را برای خود فراهم کرده‌اند از بی‌بندوباری فرزندانش خون دل می‌خورد و می‌گفت کاش من همان محدودیتهای اجتماعی را در ایران تحمل می‌کردم و بچه‌هایم را به این روز نمی‌انداختم. دخترانش در سینه ۱۹ و ۲۲ سالگی از خانواده جدا شده و آپارتمان مستقلی برای خود گرفته بودند و پسرش در سن ۱۷ سالگی معتمد به نظر می‌رسید این مرد محترم، درحالی که بعض گلویش را می‌فشد می‌گفت: «تمام زندگی و امید من این بچه‌ها بودند... حالا احساس می‌کنم که آنها را از دست داده‌ام، و در این خراب شده از غصه و تنها یی دف خواهم کرد...». من می‌خواستم این قصه را با آن مرد محترمی که می‌خواست با دو دخترش از ایران برود در میان بگذارم که متأسفانه رفته بود.

زندگی در خارج، حتی برای صاحبان تخصص هم آنطور که به نظر می‌رسد آسان نیست. صاحبان تخصص پزشکی که هم اکنون در ایران موقعیت ممتازی دارند بدون گذراندن یک امتحان سخت، که مستلزم دوباره خوانی تمام دروس گذشته و فراگرفتن آخرین پیشرفت‌ها و تحقیقات در زمینه

تخصص آنهاست موفق به اخذ اجازه کار در خارج نمی‌شوند و سطح حقوق اساتید دانشگاهها نیز، در صورت پذیرفته شدن از طرف هیئت‌های علمی دانشگاهها برای تدریس، به زحمت کفاف مخارج یک زندگی متوسط را می‌دهد.

برای من نویسنده، با توجه به مشکلات کار نویسنده‌گی و نشر در ایران و مسائلی که همه نویسنده‌گان جهان سومی با آن مواجه هستند، انگیزه مهاجرت شاید بیش از دیگران باشد. ولی یک نویسنده ایرانی اگر هدفی بجز تأمین نیازهای مادی خود از نویسنده‌گی داشته باشد، مطلوب خود را در خارج از ایران نخواهد یافت. نویسنده ایرانی که می‌تواند پیام خود را در داخل ایران، با همه محدودیتها و مشکلات، به گوش و چشم هزاران خواننده مشتاق و علاقمند ایرانی برساند، در خارج از ایران با وجود آزادی کامل در گرداندن قلم، یک دهم خوانندگان داخل کشور را هم پیدا نخواهد کرد، و تازه خوانندگان این آثار هم که بیشتر از بازماندگان نسل گذشته هستند اثری در حال و روز آینده کشور ندارند.

من منکر مزایای زندگی در خارج، که در رأس آنها وفور نعمت و رفاه و آسایش در سایه پیشرفت تکنولوژی است نیستم، ولی نواد درصد ایرانیان مقیم خارج امکان استفاده از این نعمت و فراوانی و رفاه را ندارند. محدودیتها و مشکلات مادی و کار شبانه‌روزی برای تأمین حداقل زندگی، امکان استفاده از نعمت آزادی را هم از آنها سلب کرده و اکثریت آنان را از مهاجرت خود پشیمان ساخته است. آنها با اوهام و تخیلاتی درباره زندگی در یک بهشت خیالی ایران را ترک کرده‌اند، و حالا هرچند از کرده خود پشیمانند، راه بازگشت و ساختن یک زندگی نازه را در ایران بسته می‌بینند. اما راه بازگشت بسته نیست، و بسیاری از کسانی که در سالهای اخیر به

ایران بازگشته‌اند مشکلات خود را حل کرده و از زندگی تازه خود راضی به نظر می‌رسند. البته در فروشگاهها و مغازه‌های تهران کوه گوشت بسته‌بندی شده و انواع شیر و کره و پنیر و سایر مواد غذایی و مصرفی که در سوپرمارکت‌های آمریکا و اروپا به خریداران عرضه می‌شود به چشم نمی‌خورد، ولی در حد نیاز به همه چیز می‌توان دسترسی یافت، و اگر پول و درآمد کافی وجود داشته باشد هیچ کمبودی احساس نمی‌شود. امکان تفریحات سالم هم برای همه هست، و اگر شش یا شصت کanal تلویزیونی، مانند تلویزیونهای اروپا و آمریکا برای تماشای برنامه‌های مطلوب هر کس وجود ندارد، با سرگرمیهای سالم دیگری مانند مطالعه می‌توان اوقات فراغت را پر کرد.

مهمنترین کمبود ایرانی در خارج، که در بازگشت به وطن بر طرف می‌شود، محیط غریبه و ناآشنا و نبودن هم صحبت و هم زبان است. ایرانیان مقیم خارج با جمع شدن در یک شهر یا یک محله و ترتیب دادن دوره‌های مهمانی بین دوستان و همسایگان سعی می‌کنند این کمبود را جبران کنند، ولی با شرایط سخت زندگی در خارج ترتیب این دوره‌ها و مهمانیها برای همه مقدور نیست، و علاوه بر آن این دوره‌ها فقط چند ساعتی از روز یا هفته را پر می‌کند و بقیه اوقات، که برای خیلی‌ها تمام روزشان را تشکیل می‌دهد، خالی است.

به گمان من، تنها مشکل جدی که در راه بازگشت ایرانیان مقیم خارج، بخصوص جوانان وجود دارد، مسئله اشتغال است. البته برای صاحبان تخصص و کسانی که در رشته‌های فنی و پزشکی تحصیل کرده‌اند بازار کار فراوان است، ولی برای کارهای اداری و غیر تخصصی تقاضا کم و داوطلب زیاد است و جوانان ایرانی مقیم خارج، که تحصیل نکرده و با کارهایی از قبیل

فروشنده‌گی در مغازه‌ها و فروشگاهها روزگار می‌گذرانند نمی‌توانند امید موفقیت زیادی را در بازگشت به ایران داشته باشند. البته در این گروه، بخصوص کسانی که مسئله اقامت خودشان را در خارج به نحوی حل کرده‌اند، انگیزه‌ای برای بازگشت وجود ندارد...

زندگی بدون نشئه ایران

نکاتی درباره کتاب بهشت خیالی

در میان نامه‌های بسیاری که پس از انتشار کتاب «بهشت خیالی» به دست من رسید، نامه دوست بسیار عزیز و ارجمندی که در گذشته شاغل مقامات مهمی بوده و بعد از انقلاب به قول خود به جمع «تبعد شدگان ناخواسته» پیوسته است، بیش از همه مرا تحت تأثیر قرار داد. در این نامه که از واشنگتن ارسال شده، بعد از مقدمه‌ای با این عبارت که «از ژرفای دل به خاطر انتخاب موضوعات، روشنی بیان، وسعت میدان فکر و بیش واقع بینانه به شما تبریک می‌گویم» تذکراتی درباره مطالب کتاب داده شده و از آن جمله آمده است:

«در این کتاب، بطور کلی اظهار نظر درباره وضع حکومتی آمریکا و روش‌های اجرائی آن با بدینی انجام شده، مثلاً این که گفته شود در آمریکا فقط کسانی که وارث ثروت‌های فراوان هستند و یا حقه‌بازی می‌کنند جزو طبقات مرفه و پولداران هستند درست نیست. در این کشور چه بسیاری از افراد که به خاطر یک فکر بکر از هیچ به همه چیز رسیدند... در همان شهر سن

حوزه که از آن بارها یاد کرده اید دو نفر جوان بیست و چند ساله با پانصد دلار پول در یک گاراژ آغاز به کار در زمینه کامپیوتر کردند و امروز بعد از ۱۲ سال از پولدارترین افراد آمریکا به حساب می آیند، چرا؟ برای آن که نکر تازه‌ای داشتند و نبوغی شگفت‌انگیز...»

اشارة نویسنده در این نامه، ظاهراً به بیل گیتس است که در این کتاب به تفصیل به وی اشاره شده و باید اضافه کنم که بعد از صفحه‌بندی فصل مربوط به او اطلاع یافتم که ارزش سهام شرکت «میکروسافت» (شرکتی که بیل گیتس مؤسس و سهامدار عمدۀ آن است) بر اثر ابتکار تازه و جالبی از شصت و چند دلار به قریب یکصد دلار رسیده و ثروت بیل گیتس نیز از ۹ میلیارد دلار به دوازده میلیارد و هشتصد میلیون دلار افزایش یافته است.

در نامه دیگری از این مقام پیشین آمده است: زندگی در این سامان گرچه آرام و از دردهای گوناگون به کنار، با وجود این خالی از نشّة ایران است. ایرانی که در آن زائیده شدیم، به برکت آب باریک جو بیارهایش پرورش یافتیم و در پرتو آفتاب سوزانش توان گرفتیم. هر اندازه این خاک هر زه پرور باشد باز هم وطن ماست و گرامیداشت آن وظیفه فرد فرد ما.

بیرون ز وطن راحت و آرام ندارم

جز حسرت و غم در دل ناکام ندارم

دور از وطن خویش به هر جا که نهم پای

جز محنت جانکاه سرانجام ندارم

جام دل من بود پر از باده شادی

امروز به جز اشک در این جام ندارم

* * *

دوست دیگری که نامه خود را «خواننده قدیمی مقالات شما» امضا

کرده است، بعد از مقدمه‌ای می‌نویسد:

«کتاب آن جناب را خواندم، نه یک مرتبه بلکه دو مرتبه. بسیار جالب و پرمحتوی و مستدل و متکی به آمار و ارقام درست و خلاصه‌ای از تاریخ نیم قرن اخیر. بر من نیز آنچنان گذشت که بر شما گذشته بود. در تهران سفارت فرانسه و در کنسولگری آمریکا کپیه شما بودم. از زمان گذشته و حتی در لوس آنجلس با نوشه‌هایتان آشنا بودم. این بار این گزارش تحقیقی، واقعاً بحث چندین جلسه و مهمانی در آمریکا بود. خیلی‌ها را با آمارهای زنده شما آشنا کردم... آمریکا را مثل فرشته عدالت، زیرچشمی از آنچه برای مردمش فراهم می‌کنند و کرده‌اند گذشت کرده‌اید و مفاسدش را بسیار جالب و عالی زیر ذره‌بین گذاشته‌اید. می‌توانم افتخار کنم هنوز هستند اشخاصی که قادرند بگویند و بنویسند و مفاسد کشوری چون آمریکا را بر کاغذ و کتاب بنشانند. هزار آفرین بر شما و همه کسانی که مثل شما واقعیت را می‌بینند...»

* * *

آقای کاوه فیضی، بعد از مقدمه‌ای ضمن یادآوری دوستی و آشنائی من با پدرشان (مرحوم محمود فیضی) می‌نویسد:

«مرحوم پدرم همیشه از شما یاد می‌کردند و هر زمان می‌خواست از یک نویسنده و محقق ایرانی نکته‌ای را بیاورد که مثل بسیاری از به اصطلاح روشنفکران ما بای بسم الله را نخوانده مسلمان دوآتشه می‌شوند و اسم کوچک مارکس را ندانسته و کتاب سرمایه او را ندیده کمونیست می‌شوند و یا به قول شما در کتاب بهشت خیالی دلیل باسواند بودنشان آوردن کلمات خارجی در گفتار و نوشه‌هایشان است، باری هر زمان او می‌خواست برای من نکته‌ای را شاهد بیاورد که مستند باشد و معتبر و نه محصول خواب و خیال و روحیه اغراق‌گوئی شاعرانه ایرانیان، از شما یاد می‌کرد. به هر تقدیر من و جمع

بسیاری از دوستان زمان دانشجوئی دانشگاه ملی، سالهای است که به خارج و مخصوصاً به آمریکا آمده‌ایم و به تحصیل و کار مشغول شدیم. چندی قبل دوستی از ایران کتاب بهشت خیالی شما را برای من آورد که آن را به دقت خواندم و لذت بردم. غرض از این نامه هم عرض ادب است خدمت استاد و هم ذکر چند نکته که جسارتاً در مورد کتاب بهشت خیالی شما عرض می‌کنم. البته من و ما، یعنی بسیاری از ایرانیان مقیم ینگی دنیا، حساب کار مان شده مثل آن کلاغی که آمد مثل کبک راه برود راه رفتن خودش هم فراموش شد. انگلیسی را که هنوز نمی‌دانیم فارسی هم یادمان رفته! از این جهت اگر اشتباه فاحشی در نوشهای بندۀ ملاحظه می‌کنید به بزرگی خودتان خواهید بخشید...»

آقای کاوۀ فیضی در دنباله نامه به دقت نکاتی را درباره مطالب کتاب بهشت خیالی تذکر داده‌اند که نقل همه آنها در اینجا موجب اطاله کلام خواهد شد. از جمله مطالبی که ایشان تذکر داده‌اند بعضی برنامه‌های تلویزیونی است که نویسنده در کتاب بهشت خیالی به آنها اشاره کرده و می‌نویسد مطالبی که در این قبیل برنامه‌ها عنوان می‌شود قابل استناد نیست. درباره علل افزایش جنایات در آمریکا و موضوع لغو مجازات اعدام در بسیاری از ایالات آمریکا هم، که در کتاب بهشت خیالی و همین کتاب به آن اشاره شده می‌نویسد «مخالفان مجازات اعدام می‌گویند این مجازات موجب عبرتی برای دیگران نمی‌شود و از جمله آماری که می‌آورند این است که در صد جنایاتی که مستوجب اعدام است در ایالاتی که چنین مجازاتی منع شده بیشتر از آن ایالاتی که مجازات اعدام دارند نیست...». در جای دیگری از این نامه هم ضمن اشاره به خلقيات بعضی از ایرانیان در آمریکا می‌نویسد «شما حتماً ملاحظه کرده‌اید خانمهای سیاه پوستی را که موهای خودشان را بلوند می‌کنند.

دوستی می‌گفت اینها درست مثل نگاتیف عکس می‌شوند! حالا ما ایرانیان مقیم این دیار هم دچار ویروس از خود بیگانگی شده‌ایم...» آقای فیضی در پایان نامه خودشان می‌نویسند «من بسیار از کتاب شما لذت بردم، مسائلی که مطرح فرموده بودید برای همه آنها که می‌خواهند از ایران بروند و یا آنها که در آمریکا هستند و نمی‌دانند چرا شنیدنی است. من خواندن این کتاب را به بسیاری توصیه کرده‌ام...» (خوشبختانه اطلاع یافتم که آقای فیضی اخیراً به ایران مراجعت کرده‌اند).

* * *

دوست عزیزم آقای امیرحسین پورمیانا نیز که قریب شانزده سال است در آمریکا اقامت دارد، ضمن نامه مفصلی درباره آنچه در کتاب بهشت خیالی آمده است می‌نویسند «آنچه در این کتاب عنوان شده از هر جهت برای من قابل لمس است، ولی همه حقیقت و واقعیت در آن مطرح نشده است». آقای پورمیانا سپس نکاتی را درباره مطالب کتاب عنوان کرده و از آن جمله می‌نویسند:

* افرادی که در ایران صاحب مقام بوده و برو و بیانی داشتند و این امکانات حس خودخواهی آنان را ارضاء می‌کرد حال به علت از دست دادن این موقعیت، طبیعی است که نمی‌توانند از وضع موجود خود راضی باشند و لذا تنها داشتن امکانات مالی کافی نیست. آن دسته از ایرانیانی که در این کشور موفق هستند و وضعی به مراتب بهتر از سابق پیدا کرده‌اند نه تنها راضی بلکه خوشحال نیز هستند و هرگز به فکرشان خطور نمی‌کند به ایران برگردند، بخصوص آن دسته از جوانان ایرانی که در این کشور تحصیل کرده و صاحب شغل مناسبی شده‌اند و آینده خود را در اینجا جستجو می‌کنند نه در ایران...*

* در کتاب جنبه‌های منفی جامعه آمریکا ملاک قرار گرفته و جنبه‌های

مثبت آن فراموش شده، یا عمدآ از نظر افتاده است. امکانات بهداشتی، تحصیلی، ورزشی، کار و ثروت، تربیت و فرهنگ اکثریت جامعه، دسترسی به منابع علمی و کتاب و کتابخانه و از همه مهمتر آزادی فردی مورد بررسی و توجه قرار نگرفته است. در کجای دنیا می‌توان سراغ کرد که به محض ورود با یک کمی همت و کوشش، اگر جوان باشی امکان تحصیلی و اگر بزرگتر، کار و زندگی در دسترس قرار گیرد. همه ایرانیان به نحوی زندگیشان در این کشور کم و بیش تأمین می‌شود و کسی از گرسنگی و بی‌جانی نمرده است ولو آنکه از کمک دولت بربخودار نشود.

* در این کشور اگر کسی پای خود را از گلیمش فراتر نگذارد و زیاده طلبی نکند و همپای پیشرفت کاری و تحصیلی، تقاضاهای خود را تطبیق دهد، می‌تواند زندگی مناسبی تشکیل داده و نگرانی نداشته باشد، نه کمبود مسکن وجود دارد و نه کمبود پوشاش و مواد غذائی و وسائل خانه که جای خود دارد. بعلاوه می‌تواند اطمینان داشته باشد بیهوده کسی مزاحم او نخواهد شد نه از طرف حکومت و نه از طرف فرد، مگر آنکه ریگی به کفشه او باشد.

* واقعیت اینستکه ما یک کشور جهان سوم هستیم (نمی‌دانم این طبقه‌بندی از کجا آمده است) و آمریکا یک کشور بسیار پیشرفته دنیای امروز ولذا بین این دو فاصله بسیار است و به نظر نمی‌رسد در شرایط موجود هرگز این فاصله پر شود و اصولاً زندگی در این دو دنیای متفاوت قابل مقایسه نیست و هر کوششی در این جهت بیهوده است.

* اشاره به متزلزل شدن بنیان خانواده در آمریکا و متلاشی شدن بعضی از خانواده‌ها عمومیت ندارد، اگر بعضی از خانواده‌ها زندگیشان از هم پاشیده به خاطر آن است که بعضی از خانمهای ایرانی در اینجا از موقعیت جامعه و آزادیهای آن برداشت غیر صحیح داشته‌اند و مردان نیز نخواسته‌اند

خود را با وضع موجود تطبیق داده و واقعیت را درک نمایند... همه این اشکالات هم از خود ماست و ارتباطی به کشور محل اقامت ندارد...

ایرانیان در انگلستان

دوست ارجمند آقای پرویز امتصامی در نامه مفصلی از لندن، ضمن ابراز لطف درباره کتاب بهشت خیالی، مطالب جالب و تازه‌ای ذرباره زندگی ایرانیان در انگلستان و اوضاع اجتماعی آن کشور نوشتهد که عیناً از نظر سرامی خوانندگان می‌گذرد.

دوست ارجمند و نویسنده دانشمند
جناب آقای محمود طلوی

کتاب بهشت خیالی «ایرانی در غربت» نوشته حضر تعالی را با دقّت و وسوس، چنانکه عادت دارم خواندم. براستی که نوشتن و پیراستن یک کتاب بالارزش که بتواند آگاهیهای درست در اختیار خوانندگان قرار دهد با توجه به مشکلات متنوع و متعدد تا چه حدّ دشوار است. یک نویسنده مستول و صاحب رسالت بخصوص اگر از روی وجود خود را در پیشگاه جامعه پاسخگو بداند نمی‌تواند هر شنیده یا نوشته را از هر کس یا هر جا به عنوان

حقایق خدشه‌ناپذیر و مسلم به خوانندگان خود متقل سازد. ارائه و انتشار یک اثر تحقیقی نیازمند مراجعه به مأخذ و اسناد متعدد و مختلف است تا صدق از خZF و صحیح از سقیم شناخته گردد. براستی کار پر زحمت و شاقی است و همه کس آنرا برنمی‌تابد. اما داوری و اقبال مردم رنجهای یک نویسنده زحمتکش مسئول را لااقل از نظر معنوی جبران می‌سازد. شما از این گروه اندک انگشت‌شمار هستید. به هر حال این مقدمه بود تا به اصل مطلب پردازم.

کتاب بهشت خیالی «ایرانی در غربت» جامعه آمریکا را با اتکاء و استناد به منابع خود آمریکائیان می‌شناساند. حاکمیت سرمایه و سرمایه‌داری را که در تمام شون اقتصادی، سیاسی و اجتماعی مشمولی و نفوذ دارد می‌نمایاند. سازمانهای عظیم تبلیغاتی را که در خدمت این غول مژاحم بین‌المللی قرار دارند معرفی می‌کنند. البته هر جامعه و هر سیستم نقاط مثبت و قوت هم دارد که شناساندن برخی از آنها می‌توانست تصویر کاملتری ارائه دهد.

اما آنچه مرا به نوشتن این نامه کشانده و درست هم نمی‌دانم چه مطالبی را دربر خواهد گرفت اینست که در کتاب شما هیچگونه اشاره‌ای به سیستم اقتصادی، سیاسی و اجتماعی انگلستان نشده است. به نظرم چنین رسید که شایسته است این نقصان جبران شود. می‌دانم که نویسنده محترم در این سفر در بریتانیا توقف و اقامت نداشته‌اند و همین دلیل موجب گردیده است که فقط به تعداد تقریبی ایرانیان مقیم انگلستان اکتفا شود. امیدوارم مشاهدات و تجربیات شخصی که من دارم بتواند تا حدّ محدود این کمبود را جبران سازد. هفده سال اقامت ممتد در انگلستان امیدوارم این صلاحیت را به من بدهد (قطعاً کنجکاوی و عطش تحقیق دلیل اصلی است). در این باره تا آنجا که موقعیت و فرصت اجازه می‌دهد مطالبی در اختیارتان قرار دهم. باشد تا با

«دُھلی» که همواره آوازش را از دور شنیده‌ایم و شنیده بودیم از نزدیک آشنا شویم.

بهتر است از فرودگاه لندن آغاز کنم. مسافری که وارد می‌شود با سه تابلو بزرگ روبروست. قسمتی که اختصاص به مسافرین انگلیسی دارد (اتباع انگلستان). تقریباً همیشه خلوت است. مسافر پاسپورت انگلیسی خود را نشان می‌دهد و عبور می‌کند. قسمت دوم ویژه مسافرانی است که از کشورهای مشترک‌المنافع آمده‌اند. اینها گرفتاری بسیار کمی دارند. امتیازشان!! اینست که اتباع کشورهای هستند که زمانی مستعمره بریتانیای کبیر بوده‌اند. قسمت سوم مخصوص اتباع کشورهای دیگر است که ایرانیان را نیز شامل می‌شود. صفح این قسمت همیشه طولانی و اعصاب خردکن است. مسافری با تحمل انواع گرفتاریها و مشقات و رفت و آمد بسیار و پاسخ دادن به دهها سوال مربوط و نامربوط از سفارت بریتانیا در ایران یا هر کشور دیگری موفق به اخذ ویزای ورود شده است. مأمور کترل گذرنامه در فرودگاه لندن که کارمند وزارت کشور انگلیس است و تمام اختیارات وزیر کشور را در حوزه مأموریت خود دارد مسافر بیچاره و خسته را به زیر سوالات کسل‌کننده و وهن آور می‌کشاند. گوئی مسافر ویزای ورود از دولت دیگری گرفته است و این مأمور دولت دیگری است. یک لحظه نمی‌اندیشد که این ویزا را نماینده سیاسی دولت خودشان آنهم با وسواس فراوان داده است. بدینختی اینجاست که این مأموران کترل گذرنامه و رواید اختیار دارند که ویزای مسافر را باطل کنند. این وضعیت زمانی که مقررات لغو رواید بین دو کشور ایران و انگلستان وجود داشت نیز حاکم بود. زبان ندانستن اغلب مسافران و لجاج و اگر راستش را بخواهید خبائث بعضی از این مأموران گاه کار را به بن‌بست کامل می‌کشاند. البته نباید از نظر دور داشت که افراد طبیع مختلف دارند.

مأموران انگلیسی کترل گذرنامه نیز از این قاعده مستثنی نیستند. غالباً زنان لجاج و عناد بیشتری دارند. مثلاً مأموری می‌پرسد چقدر پول همراه خود داری، مسافر رقمی می‌گوید. بعد می‌خواهد پول مسافر را کترل کند و شروع به شمارش می‌کند. مختصر اختلاف بین میزان وجه اعلام شده و موجودی جیب مسافر بهانه‌ای است تا مأمور انگلیسی با سوء استفاده از قدرت قانونی خود تمام عقده‌ای که علیه خارجیان دارد (در این باره در جای خود خواهم گفت) ظاهر کند. آنهم به شکل کاملاً قانونی!! گونی مأمور وزارت کشور انگلیس در فرودگاه نه تنها مدعی مسافر بیچاره بلکه مدعی صاحب منصبان وزارت خارجه خودشان نیز هست که چرا به این مسافر ویزا داده‌اند. این مشکلات زمانی که روابط بریتانیا با کشوری به هر دلیل دچار بحران باشد بیشتر و بیشتر می‌شود.

خلاف آنچه در بعضی مغزها جای گرفته و رسوب کرده است که سیستم اداری و اجتماعی انگلستان را بسیار منظم و مرتب می‌دانند همین آشفتگی و اشکال تراشی که در دروازه ورودی انگلستان بدان اشاره کردم تقریباً در اغلب شئون اداری بریتانیا حاکم است که اگر شد به برخی از آنها خواهم پرداخت.

سیستم قضائی

در بریتانیا خلاف سایر نقاط دنیا قانون مدوّنی وجود ندارد. بیشتر روایة قضائی است. به قول خودشان «ترادیسیون» است، بطور یکه قاضی دارای اختیارات وسیع و تقریباً نامحدود است. به همین دلیل برای ارتکاب یک جرم مشخص نظیر تجاوز به عنف که ثابت هم شده باشد یک قاضی مجرم را به دوازده سال زندان و قاضی دیگر به شش ماه زندان محکوم می‌کند. قاضی

اختیار دارد رویه قضائی که مثلاً مربوط به سیصد سال پیش است به میل و اراده خود تفسیر و تعبیر کند. اشتباه یا تعمد این قضات در صدور آراء ظالمانه و بدون ترس از عوارض تبعی آن کار را بدانجا کشانده است که از چهار سال پیش امواج اعتراض عمومی و کوشش محافل مستقل اجتماعی را نسبت به سوه جریانات امر قضاوت در بریتانیا برانگیخت و عده‌ای از نمایندگان مجلس نیز به این اعتراض عمومی پیوستند و نحوه دادرسی و نتایج فاجعه آمیز این شیوه قضائی را به زیر سوال کشیدند. بسیاری پرونده‌های محاکومیت در نتیجه این اعتراضات دوباره و سه باره مورد رسیدگی مجدد قرار گرفت و در سال ۱۹۹۲ و ۱۹۹۳ دو دسته پنج و هفت نفری پس از تحمل مدت دوازده سال و پانزده سال از زندان آزاد شدند. بی‌گناهانی بودند که به حبس ابد محاکوم شده بودند. (مجازات اعدام در انگلستان وجود ندارد والا چه بسیار بی‌گناهانی که تا به حال جان بر سر یک سیستم پوسیده قضائی باخته بودند.) رسیدگیها نشان داده بود که پلیس انگلستان پس از هر انفجار بمب برای اثبات شایستگی خود عده‌ای را دستگیر و با سرهم بندی کردن اسناد و اوراق و اعترافات جعلی موجبات محاکومیت آنانرا در دادگاهها فراهم می‌کرده است. بهتر است همین جا یادآوری کنم کلیه دادگاههای انگلیس را یک نفر قاضی اداره می‌کند و همین یک قاضی است که رأی می‌دهد. متعاقب این رسوانی و بر اثر فشار افکار عمومی و روزنامه‌ها اعلام شد که فعلاً هفت‌صد پرونده که وضع مشابهی دارند تحت بررسی و رسیدگی مجدد قرار گرفته است. قابل نهایت تعمق و تأمل است هیچیک از افراد پلیس که زنده مانده‌اند و مثلاً دوره بازنیستگی را می‌گذرانند یا هنوز شاغل هستند و یا قضائی که چنین آراء ظالمانه و غیر عادلانه‌ای صادر کرده‌اند و مستقیماً در جنایت پلیس شرکت داشته‌اند مورد تعقیب و مجازات قرار نگرفتند.

به خاطرم آمد در نهضت ملی شدن صنعت نفت که دعاوی شرکت سابق نفت علیه دولت ایران در دادگاه بین‌المللی لاهه مطرح شد مرحوم دکتر مصدق با مشاوران خود برای دفاع از حقوق حقه ایران در دادگاه شرکت کرد. عاقبت دادگاه بین‌المللی لاهه رأی به حقانیت ایران داد. قاضی انگلیسی عضو دادگاه بین‌المللی نیز به نفع ایران و به ضرر کشور خودش رأی داد. اگر این قاضی به ضرر ایران هم رأی می‌داد در نتیجه تصمیم دادگاه تأثیری نداشت. اما در آن زمان تبلیغات وسیعی به نفع این قاضی شد و مطلب اینطور عنوان می‌شد که قاضی انگلستان آنچنان آدمی است که تحت نفوذ هیچ قدرتی نیست و فقط اجرای عدالت را مدد نظر دارد و در تشخیص حق از باطل اگر لازم دید به زیان کشور خودش رأی خواهد داد. انگلیسها از هر موضوعی برای سودجوئی به نفع کشورشان استفاده می‌کنند. آشکار است که بریتانیای کبیر همین رأی قاضی انگلیسی را وسیله تبلیغات وسیعی در سطح جهانی به سود سیستم قضائی خود قرار داد. کاری که در تمام زمینه‌ها انجام می‌دهد. با مهارت و موقع شناسی. به یاد می‌آورم که ایرانیان با چه تحسینی از شجاعت و حق طلبی و عدالت خواهی قاضی انگلیسی یاد می‌کردند و در ایرانیان این اعتقاد پیدا شده بود که قضاوت یک قاضی انگلیسی خدشه‌ناپذیر و به دور از هر نوع اشتباه است. اما امروز فریاد مردم انگلیس از آراء مخدوش و ظالمانه دادگاههای انگلیس می‌رود تا سیستم قضائی آن کشور را یکسره زیر و رو کند. به همین دلیل از چند سال پیش خیلی آرام و تدریجی دولت و مجلس مشغول تدوین قوانینی هستند تا قصاصات مفید به اجرای آنها باشند. اما البته این ابتدای راه است و به این زودیها و به این آسانیها نمی‌توان یک سیستم قضائی جدید و متناسب با زمان را جایگزین یک سیستم ارتقابی چند صد ساله نمود. چون کتاب شما مربوط به وضع ایرانیان در غربت هم می‌شود

بی مناسبت نمی‌بینم به یک دعوای جنجالی و در عین حال عبرت‌انگیز دو ایرانی در یکی از دادگاههای لندن اشاره کنم. موضوع این ادعا و دعوی به روزنامه‌ها نیز کشید. قضیه چنین بود:

اسدالله رشیدیان (مدیر عامل بانک اعتبارات تعاونی توزیع در زمان شاه) دوازده ساعت پس از انجام عمل جراحی قلب در آمریکا درگذشت. عمل قلب به وسیله متخصص معروف پروفسور کولی و با موفقیت انجام شده بود. (اسدالله رشیدیان به هنگام گروگانگیری با پاسپورت پاناما نی به آمریکا رفت تا تحت عمل جراحی قلب قرار گیرد. ثروت افسانه‌ای داشت. افراد نزدیک به ماجرا که نمی‌توان به شهادت آنان بی‌اعتباً بود می‌گویند کسانی که چشم به ثروت او داشتند میزان مرفین مورد نیاز بدن او را یک دهم مقدار واقعی گزارش دادند و همین نرسیدن میزان کافی و لازم مرفین به بدن او باعث شد که بعد از عمل جراحی فشار خون او بیکاره سقوط کند و موجب مرگ او شود). اندک زمانی پس از فوت او امیرحسین شیخ بهائی رئیس سابق اطاق اصناف تهران و نماینده سابق مجلس با ارائه سندی به امضای اسدالله رشیدیان ادعای دو میلیون پوند طلب به اضافه یازده و نیم درصد بهره از تاریخ صدور سند رسید نمود. جمع طلب ادعای حدود سه میلیون پوند بود. وارثان اسدالله رشیدیان این ادعای را انکار کردند و کار به جنجال کشید. قبل از ادامه این مطلب باید توضیحی درباره یکی دیگر از معايب بزرگ سیستم قضائی انگلستان بدهم که شاید بهتر بود این را قبلاً می‌نوشتم.

در سیستم قضائی انگلستان هر کس بخواهد ادعایی از هر جهت و هر بابت جانی یا مالی به هر شکل علیه دیگری مطرح کند حتماً باید به وسیله وکیل باشد که «سولیستیر» می‌گویند. این وکلا برای هر جلسه مشاوره یا نوشتمن یک نامه معمولی مبالغ کلان مطالبه پول می‌کنند. بدون پول حتی قدم اول را

برنمي دارند. آنوقت مددتها وکلای طرفين مشغول مکاتبه با يكديگر هستند و از دو طرف پول می‌گيرند. بالاخره در دادگاه هر طرف محکوم شد علاوه بر پرداخت هزينة دادرسی باید حق الوکاله و مخارج طرف مقابل را هم پردازد. اين روش که از پايه نادرست است باعث شده است اکثریت کسانیکه حقوقشان ضایع می‌شود از دعوى و حق خود بکلی صرفنظر کنند. چراکه نه پول اوتيه را دارندکه به وکيل بدھند و نه اطمینان به اينکه دادگاه رأى عادلانه صادر کند. از دادستان و بازپرسی آنچنانکه ما با اين عناوين آشنا هستيم خبری نیست. از همان ساعت اول دزد زده باید پول پردازد و يا از ادعاعاً بکلی صرفنظر کند. روشن است که اين رویه کاملاً به سود سرمایهداران و اين سیستم قضائي بکلی در خدمت آنانست. راهي و جائي برای احراق حق اکثریت جامعه وجود ندارد. قسمت عمده خشونتها در انگلستان که سال به سال ابعاد وسیعتری به خود می‌گيرد از همين سیستم نامطمئنی که در خدمت زورمندان و صاحبان سرمایه است سرچشم می‌گيرد. برگردم به ادعاعاً متقابل دو ايراني.

جريان رسيدگي در اين دادگاه نزديك به دو سال طول کشيد. هر طرف گروهي از وکلای معروف را در اختيار داشت. اکثر وکلا در انگلستان يهودی هستند. خيلي بيش از پنجاه درصد. معمولاً هر دارالوکاله‌اي از اجتماع چند وکيل که شركتی تشکيل داده‌اند به وجود می‌آيد. تمام مراحل مقدماتی رسيدگي و جمع آوري دلایل و مدارک که در ممالک دارای سیستم قضائي پیشرفت به وسیله بازپرسها و دادستانها صورت می‌گيرد و مجانی است در انگلستان به وسیله وکلا و با دریافت دستمزدهای کلان انجام می‌يابد.

طرفين ايراني دعوى هر کدام به جنب و جوش افتادند تا شهودي برای حضور در دادگاه و ادای شهادت دست و پا کنند. وکلای دو طرف تقریباً مدارک و شهود خود را از يكديگر تا مرحله دادگاه پنهان نگه می‌دارند. به هر

حال یکی به کمک پول و ضبط مکالمات تلفنی با ایرانیان مختلف و دیگری با عده‌اینکه پس از دریافت طلب حق و حساب را خواهد پرداخت هر کدام دار و دسته‌ای برای خود تدارک دیدند. یکی برای اثبات ادعای طلب و دیگری برای انکار و رد ادعا. طبیعی است در چنین مصافی آنکه بیشتر پول خرج کند و از وکلای زیاده‌تری بهره بگیرد و معاملات!! را هم نقدی انجام دهد شانس بیشتری دارد. اسف‌انگیز و خفت‌بار وضع آن چند ایرانی بود که به عنوان شهود طرفین در دادگاه حاضر شدند. هم اسف‌آور و هم توأم با کمال رسوائی. در میان آنها می‌شد بسیاری را دید که زمانی در ایران هم صاحب پول سرشار بودند و هم به کمک آن برای خود یک موقعیت کاذب اجتماعی دست و پا کرده بودند. اصولاً کسانیکه در یک شرایط آشفته و بدون حساب و کتاب به مال و منال باد آورده می‌رسند مثل همه نوکیسه‌ها یک عقده حقارتی مثل خوره وجودشان را می‌خورد آنگاه برای جبران این کمبود ترمیم‌ناپذیر با کمک پول خود به این مقام و آن مقام نزدیک می‌شوند و یا با همان پول به مقام هم می‌رسند که به راستی آفت جامعه می‌شوند. این به اصطلاح شهود نیز همه در دادگاه سوگند می‌خورند و همه دروغ می‌گفتند و ناچار در بن‌بست سوالات وکلاً گرفتار می‌شوند و با خفت و خواری تمام در جای خود می‌نشستند. نه فقط آبروی خود می‌برند بلکه حیثیت و شرف ایرانیان بسیاری را که مقیم آن کشور بودند در معرض بی‌احترامی قرار می‌دادند و شرمساری بی‌جهت ایرانی را موجب می‌شدند. بالاخره فرزندان اسدالله رشیدیان حاکم شدند. در این میان آبروی عده‌ای ایرانی رفت و پول کلانی نصیب وکلا شد. پولی که در حقیقت به ایران و ایرانیان تعلق داشت. شیخ بهائی نیز سه چهار سال بعد درگذشت. در دادگاه هر دو طرف از کارشناسان خط نیز دعوت کرده بودند که اظهار نظر نمایند. ولی دادگاه نظر کارشناس انگلیسی را پذیرفت و

نظر کارشناس خط اردنی را قبول نکرد.

منظور اینست که همه چیز در مرحله نهائی در دست یک نفر است و آن هم قاضی است و به هیچ کجا هم جوابگو نیست.

به این نکته قبلًا اشاره کردم که این سیستم عقب مانده قضائی یادگار چند صد سال پیش است و به هیچوجه در مسیر احراق حقوق اکثریت مردم سیر نمی‌کند. درنتیجه بر روی جامعه ایرانی مقیم انگلستان نیز تأثیر سوء بر جای می‌گذارد. موردی که خود شاهد بوده‌ام مثال می‌آورم.

رکود اقتصادی چند سال اخیر در بریتانیا تعداد بیکاران را هر ماه افزایش داده است. هم اکنون رقم تعداد بیکاران از مرز سه میلیون نفر گذشته است. این آمار فقط مربوط به کسانیست که حقوق ایام بیکاری دریافت می‌کنند و لآ تعداد بیکاران به مراتب بیش از این رقم است. دولت باید حقوق ایام بیکاری را به این گروه عظیم پردازد که البته هزینه سنگینی است. ولی بیکاران قادر به تأمین مخارج خود با میزان حقوق ایام بیکاری نیستند. عده بسیار زیادی به دلیل نداشتن مسکن مشخص و آدرس معین و بی‌خانمانی نمی‌توانند این حداقل وجه را نیز دریافت نمایند. یکی از دلایل بزرگ افزایش جرایم در انگلستان در سال‌های اخیر همین بالا رفتن تعداد بیکاران است. این کمبود کار و کمبود درآمد بیکاران باعث شده است عده‌ای بدون اینکه به دولت و سازمانهای مربوط اطلاع دهنده باشند با اشتغال به کارهای موقت در صدد کسب درآمد دیگری باشند. صاحبان مغازه‌ها، بوتیکها و از این قبیل با سوء استفاده از این احتیاج با پرداخت دستمزدهای نقدی بسیار کم عده‌ای را به خدمت می‌گیرند.

روزی یکی از دوستان ایرانی تلفن کرد. می‌خواست مرا بینند. حسن کردم صدایش گرفته و انگار بعض در گلویش پیچیده است. مطابق رسم ایرانی

دعوت کردم بیاید. با همسرش و دختر جوانش آمدند. تمام صورت دختر را اشک پوشانده بود. نگران شدم و علت را پرسیدم. گفت دخترش کار موقتی در یک «بوتیک» در محله «همیستد» لندن پیدا کرده بود. قرار بود روزی بیست پوند بگیرد. صاحب بوتیک گفته بود همیشه حقوق یک هفته را نزد خود نگه می‌دارد تا اگر دخترم خواست آنجا را ترک کند یک هفته قبل اطلاع دهد. هفته دیگر گفته بود آخر ماه می‌پردازد. اتفاقاً در هفته چهارم دختر دوست ما با حال نسبتاً بسیار بد باز هم سر کار رفته بود آنهم در ایام کریسمس (که معمولاً حقوقها دو برابر پرداخت می‌شود) خواسته بود پول بیشتری به دستش برسد. بالاخره بعد از یکماه صاحب بوتیک گفته بود دیناری نمی‌پردازم و می‌توانی به پلیس شکایت کنی. دخترک ییچاره می‌گفت شکایت نمی‌توانم بکنم چون حقوق ایام بیکاری گرفته‌ام. اگر هم شکایت کنم پلیس با این صاحبان مغازه‌ها کنار می‌آید و به جای آنکه او را به دادگاه بکشاند برای من پرونده می‌سازد. بخصوص که خارجی هستم و پلیس هیچ وقت از حق یک خارجی در مقابل انگلیسی دفاع نمی‌کند.

او واقعاً راست می‌گفت. یک ماه کار بام تا شام آنهم بی‌مزد. بدون آنکه فریادرسی باشد. من گمان ندارم در سراسر ایران یک صاحب کار و پیشه‌ای چنین رفتار بیرحمانه و بیشر凡ه را با کارگر یا کارمند خود انجام دهد. من از ایرانی اقدام به چنین عمل غیر انسانی را باور نمی‌کنم. احساس ایرانی و شرف ایرانی اجازه نمی‌دهد، اما در دنیای سرمایه ارتکاب اینگونه اعمال ناجوانمردانه و غیر شرعی کاملاً رواج دارد و چه بسیار ایرانیان که طعم تlux آنرا چشیده‌اند و می‌چشند. دختر ایرانی می‌گفت اگر مطمئن بودم که در مقابل کار غیر قانونی من پلیس صاحب مغازه را همچون من تعقیب می‌کند باز هم شکایت می‌کردم. چون جرم او سنگین‌تر از من است. اما پلیس هرگز چنین

نمی‌کند و یک برچسب تازه هم به من می‌زند. نام و وضع پلیس به میان آمد، بهتر است به این موضوع بپردازم.

پلیس انگلیس

پلیس انگلستان حق حمل اسلحه ندارد. قانون این اجازه را نمی‌دهد. با افزایش عجیب جرایم و جنایات در سالهای اخیر یکی دو بار در مجلس پیشنهاد شد که پلیس نیز مسلح شود ولی مجلس مخالفت کرد. انگلیسها اصولاً از عادات قدیمی به آسانی دست نمی‌کشند. استدلالشان اینست که اگر پلیس مسلح شود خشونتها افزایش خواهد یافت و تعداد قربانیان بیشتر خواهد شد. پلیس در انگلستان همواره مظهر حفظ قانون و نظم بوده است. آنهم بدون کمک گرفتن از اسلحه. در گذشته مردم پلیس را قبول داشتند. یک احترام متقابل بین مردم و پلیس وجود داشت - شاید دلیل اصلی این بود که این نیرو گرچه از نظر سازمانی وابسته به وزارت کشور انگلیس است اما مستقل عمل می‌کرد. اگر با خلاف یا خطائی مواجه می‌شد بدون ترس و ملاحظه اینکه خطاكار كيست و چكاره است به وظيفة قانوني خود عمل می‌كرد. بارها اتفاق می‌افتد که افرادی از خانواده سلطنتی یا نماینده مجلس یا هر کس دیگر را به دلیل تخلف از مقررات رانندگی و یا هر خلاف دیگر متوقف و تعقیب می‌کرد. همین سال گذشته هم دادستان لندن را در مقابل یک ایستگاه قطار زیرزمینی با یک زن فاحشه دستگیر کرد که دادستان مجبور شد روز دیگر از شغل خود استعفاء دهد. از طرف دیگر در گذشته امکان نداشت بی‌جهت و بی‌سبب و بنا بر میل و سلیقه شخصی و بر خلاف قانون برای کسی (هر کس که باشد) مزاحمتی ایجاد کند. می‌دانست که این عمل به قیمت پایان یافتن شغل و آتیهاش تمام می‌شود. اما از ده پانزده سال گذشته نفوذ دائم التزايد افراد

«ناشنال فرونت» (جنح افراطی ضد خارجی) در این نیرو و سیاست عمومی دولت محافظه کار در ضدیت با خارجیان پلیس انگلستان را بطور سریعی به سراشیب سقوط کشانده است. تا جاییکه نه تنها واجد ارزشهای گذشته نیست بلکه به صورت عامل تشدید کننده خشونتها درآمده و خود با فساد جامعه همراه شده است. به همین دلیل مطابق آماری که همه ساله از فرستنده‌های تلویزیونی انگلیس و روزنامه‌ها انتشار می‌یابد اعتماد عمومی به پلیس به پائین‌ترین حد خود رسیده است. روحیه نژاد پرستی که امروز بر پلیس انگلیس حاکم است به جرأت می‌توان گفت در هیچ کجای دنیا با این وسعت وجود ندارد. متوقف کردن سیاهان و افراد آسیانی و خارجی در خیابانها و معابر به وسیله پلیس انگلیس و بهانه‌جوانی برای ضرب و شتم آنان یک امر عادی شده است. کلیه تدابیری که برای جلوگیری از این رویه تا به حال اتخاذ شده است به دلیل نفوذ «ناشنال فرونت» در پلیس عقیم مانده است. در تابستان گذشته پلیس یک پاکستانی را متوقف می‌کند و به یک بهانه پیش‌پا افتاده او را به داخل اتومبیل پلیس می‌کشد تا به کلاهتری بسرد. در داخل اتومبیل پلیس رکیک‌ترین ناسزاها را به این فرد پاکستانی می‌دهد و مرتب تکرار می‌کند که چرا به مملکت خودت نمی‌روی و اصلاً اینجا چکار می‌کنی. در صورتیکه این پاکستانی در انگلستان به دنیا آمده بود. در آنجا بزرگ شده بود و پاسپورت و تابعیت انگلستان را داشت. تصادفاً پاکستانی دستگیر شده ضبط صوت جیبی خود را به کار می‌اندازد و تمام مکالمات را ضبط می‌کند. چند ساعت او را بی‌جهت در اداره پلیس نگاه می‌دارند، کنک می‌زنند و بعد رهایش می‌کنند. این نوار در اختیار رادیو و فرستنده‌های تلویزیونی و روزنامه‌های انگلیس قرار گرفت. با آنکه صدای پلیس پخش شد و ارتکاب عمل غیر قانونی مسلم بود و عکس العمل شدید مردمی را نیز موجب گردید پلیس خاطی فقط به سه

روز تنبیه انضباطی محکوم شد. یعنی محرومیت از دریافت سه روز حقوق نه سه روز زندان.

یک جوان سیاه پوست را دستگیر کردند. روز بعد جنازه او را تحويل بستگانش دادند و گفتند به دلیل افراط در نوشیدن مشروبات الکلی درگذشته است. به علت بدمستی دستگیر شده بود. سیاه پوستان که عده‌ای سفید پوست هم آنها را همراهی می‌کردند به عنوان اعتراض به سوی پارلمان راه پیمانی کردند. کار بالا گرفت. به تلویزیون، رادیو و روزنامه‌ها کشید. در اینگونه موارد پلیس انگلیس تا کتیک مخصوصی دارد. کمیسیونی را مأمور رسیدگی می‌کند. ماهها طول می‌کشد. در صورتیکه دو روزه می‌توان حقیقت را کشف کرد. پس از گذشت مدت طولانی دو سه نفر را به عنوان مسئول ماجرا معرفی می‌کنند، بدون آنکه مجازاتی در حق آنان اعمال شود. از این نمونه‌ها بسیار است. البته سیاه پوستان و بسیاری مردم عادی هنوز جریان فوق را با سماحت دنبال می‌کنند.

از آنجهت این شواهد را آوردم تا معلوم شود چرا اعتماد عمومی نسبت به پلیس متزلزل شده است و چگونه پلیس انگلیس به صورت نژادپرست‌ترین پلیس دنیا درآمده است. در سالهای اخیر به خاطر کاهش اعتماد عمومی و اعتراض همگانی نسبت به نوع عملکرد پلیس بنا بر پیشنهاد وزارت کشور با شتابزدگی عده‌ای سیاه پوست و هندی را وارد نیروی پلیس کردند چون تا آن زمان نیروی پلیس را فقط سفید پوستان تشکیل می‌دادند. اما عده‌ای از همین سیاه پوستان پس از مدتی داوطلبانه خدمت پلیس را ترک گفتند و در مصاحبه‌های تلویزیونی فاش ساختند که با آنان از طرف پلیسهای سفید پوست و رؤسای مافوق بدرفتاری می‌شده است. تا جاییکه عرصه را بر خود تنگ دیده و ناگزیر به ترک خدمت شده‌اند.

نتیجه منطقی عملکرد دوگانه پلیس به تشدید وحشت آور خشوت‌تها انجامیده است. گرچه نمی‌توان عامل اقتصادی و بسویژه بیکاری را نادیده گرفت ولی قانون شکنیهای آشکار و حمله به افراد پلیس و در بعضی موارد قتل و جرح آنان حاصل اقدامات نژادپرستانه پلیس انگلستان است.

البته افراد پلیس خود بخشی از کل حاکمیت انگلستان هستند و بطور قطع تأثیر پذیرفته از آن. النهایه چون پلیس مستقیماً با مردم سروکار دارد عکس‌العملهای ناشی از آن نیز مستقیم و آشکار است.

اصولاً سیستم اداری انگلستان یک سیستم مبتنی بر احساسات نژادپرستانه است. اغلب پرسشنامه‌های تقاضای کار که در اختیار متقدضیان قرار می‌گیرد بخش جداگانه‌ای مربوط به رنگ و نژاد است. در این قسمت علاوه بر انواع رنگها در مقابل رنگ سیاه باید مشخص شود مربوط به کدام کشور آفریقائی یا آمریکائی است. در حالیکه متقدضی در انگلستان متولد و بزرگ شده است. در برابر رنگ تیره باید معلوم شود متقدضی کار ریشه‌اش در کدام منطقه جهان است. صاحبان شرکتها و مؤسسات نیز در نود درصد موارد سفیدپوستان را در صورت شرایط پائین‌تر از نظر کارآئی و لیاقت بر دیگر رنگها برای گزینش ترجیح می‌دهند. حتی ما ایرانیان را سفیدپوست به حساب نمی‌آورند. بسیاری از ایرانیان وقتی در پرسشنامه خود را سفیدپوست معرفی کرده‌اند در موقع مصاحبه مورد اعتراض قرار گرفته‌اند که شما سفیدپوست نیستید باید پوست تیره را علامت می‌زدید. منظورم از ذکر این نمونه‌ها روشن ساختن این حقیقت است که احساسات نژادپرستانه بر کل سیستم اداری بریتانیا حاکم است و پلیس انگلستان یکی از مظاهر آنست. اما راجع به ارجاع شغل به خارجیان (منظورم کسانی هستند که اجازه اقامت دائم دارند یا تابعیت انگلستان را دارند و پاسپورت انگلیسی هم گرفته‌اند). همواره

هندیها را ترجیح می‌دهند. با پاکستانیها بیشتر خصومت دارند. اصولاً هندیها هنوز انگلیسها را آقا و حامی خود می‌دانند و در برابر آنان بسیار افتاده و فروتن و در مقابل دیگر خارجیان گستاخ و بی‌ادبند. به همین دلیل انگلیسها اینان را بیشتر می‌پسندند. نقطه مقابل آنان پاکستانیها هستند. کمتر دیده شده است یک پاکستانی از خود ذلت و زبونی نشان دهد و یا چاپلوسی کند و تملق بگوید. شاید به دلیل اینکه پاکستانیها مسلمان هستند و جز در برابر خداوند زانو نمی‌زنند و سر خم نمی‌کنند. این قسمت را بدون روشن ساختن این نکته نمی‌توانم به پایان برم که تعداد زیادی از افراد سفیدپوست بریتانیا از صمیم قلب و با تمام اعتقاد مخالف سیاست نژادپرستانه حاکمیت در بریتانیا هستند و با تظاهرات گسترده خود به این امر اعتراض می‌کنند.

سیستم سیاسی

طی دهها سال همیشه یکی از دو حزب بزرگ سیاسی در انگلستان دولت را در اختیار داشته است. حزب محافظه کار و حزب کارگر. هم‌اکنون حدود پانزده سال است که بطور مرتب حزب محافظه کار قدرت را در دست دارد. حزب محافظه کار نماینده سرمایه‌داری بزرگ بریتانیا و متکی به کمکهای مالی صاحبان سرمایه است. حزب کارگر گرچه مخالف سرمایه‌داری نیست ولی اتکاء به اتحادیه‌های کارگری دارد و مخارج حزب را نیز اتحادیه‌های کارگری می‌پردازند. پس از چند سال تلاش حزب جدیدی به نام «لیبرال دموکرات» در صحنه سیاسی انگلیس ظاهر شده است که هم‌اکنون چند نماینده در پارلمان دارد و در انتخابات انجمنهای شهرداریها موفقیتها نسبی جالبی کسب کرده است. مردم مأیوس از دو حزب سنتی و قدیمی محافظه کار و کارگر به این حزب سوم روی برده‌اند. چون بریتانیا طی نزدیک به دو قرن

نقش فعال در تحولات و حوادث سیاسی سراسر دنیا داشته است بسیار گمان شناخت ساختار سیاسی این کشور اهمیت ویژه‌ای دارد.

من می‌کوشم تا آنجا که اطلاعات و مطالعات اجازه می‌دهد که البته جامع و کامل نیست و نمی‌تواند باشد در این زمینه خوانندگان عزیز و حقیقت‌جو را با نظام سیاسی بریتانیا آشنا سازم. از آنچه آگاهی ندارم سخنی نخواهم گفت. از شایعات و حدس و گمان بکلی دوری خواهم گزید. چون اتکاء به شایعات و یا عقاید ثابت که دیگران قبل و بارها بر آن تأکید داشته‌اند خواننده صادق و صمیمی را از مسیر حقیقت دور می‌سازد و انسان مسئول باید شایستگی ابراز اعتماد خواننده را داشته باشد. این چند جمله را از آن جهت نوشتم که در بخش سیستم سیاسی بریتانیا در واقع ما باید سیستمی را به درستی ترسیم کنیم که به حق یا به ناحق عنوان مادر دموکراسی‌های دنیا را گرفته است. این خواننده است که باید به داوری بنشیند که این عنوان درست است یا غلط و تابه چه حد به حقیقت نزدیک یا از آن دور است. حال به تحلیل و توضیح این سیستم می‌پردازم.

انتخابات عمومی در انگلستان بطور معمول هر چهار سال یکبار انجام می‌گردد. اگر در صورت بروز بحران و یا نارضائی عمومی و یا شرایط خاصی که اعتماد همگانی به حزب حاکم از طریق اعتصابات عمومی و اعتراضات همه جانبه سلب شده باشد و دولت نتواند وظایف خود را در محیط آرام ادامه دهد فرمان انتخابات زودرس صادر می‌شود. صدور این فرمان با درخواست دولت است و دولت نیز برای ماندن بر اریکه قدرت در مقابل ملت سماحت نمی‌کند.

باید اعتراف کرد که انتخابات در نهایت آزادی صورت می‌گیرد. از صندوق‌سازی و تقلب در انتخابات و تحمیل این و آن اثری نیست. هر دو

حزب بزرگ بطور کاملاً برابر و فعلاً حزب سوم بطور نسبی از تلویزیون و رادیو استفاده می‌کنند و در این مورد به هیچوجه این دو سازمان بزرگ تبلیغاتی تحت نفوذ یا اداره این یا آن حزب و این یا آن رهبر نیست. تمایلات شخصی مدیران این سازمانهای تبلیغاتی مجالی یا فرصتی برای بروز نمی‌یابند. مردم سیاستهای اعلام شده از طرف هر حزب و وعده‌های انتخاباتی را به دقّت تعقیب می‌کنند. به مباحثات رو در روی نمایندگان دو حزب که بسیار هم تند است گوش می‌کنند. آنرا با مصالح و منافع آتی خودشان و مملکت می‌سنجدند. آنوقت تصمیم می‌گیرند به نماینده‌کدام حزب رأی بدھند و سرنوشت مملکت را در چهار سال آینده به دست چه افرادی بسپارند. بهتر است همین جا به این نکته اشاره کنم که نود درصد مباحث و برنامه‌های احزاب مربوط به سیاستهای اقتصادی و مالی و رفاهی است که مستقیماً با معیشت و گذران مردم سروکار دارد. مردم بریتانیا عادت ندارند در مورد سیاستهای خارجی دولتشان حساسیت زیادی داشته باشند. برایشان مهمتر است بدانند حقوقشان افزایش می‌باید یا نه، مالیاتها به چه میزان وصول می‌شود، خدمات عمومی نظیر بهداشت و درمان و نظایر اینها چه دگرگونیهایی می‌باید. خلاصه سیاستهای اعلام شده از طرف احزاب را با این معیارها می‌سنجدند. البته طوری نیست که احزاب با دادن وعده‌های تو خالی و بی‌منطق مردم را فریب دهند. بعد از انتخابات عاقبت دولت و وزیری که چنین کند رسوانی است. البته احزاب سیاسی در مورد برنامه‌های سیاست خارجی نیز مطالبی اعلام می‌کنند ولی اکثریت رأی دهنده‌گان به این موضوع توجه زیادی ندارند. فعالیتهای انتخاباتی از طرف هر کاندیدا متعلق به هر حزب در هر حوزه انتخاباتی بیشتر به وسیله گفتگوهای رو در رو با مردم صورت می‌گیرد. هر کس به میان مردم می‌رود حتی خانه به خانه و با مردم به گفتگو و به بحث می‌نشیند. ممکنست رأی دهنده

با کاندیدا مخالف باشد. دلایلش را می‌گوید، بحث می‌کند، آزادانه نظریاتش را ابراز می‌نماید. عصبائیت و آزردگی نیست. وقتی هم نماینده‌ای اکثریت آراء را به دست آورد و به پارلمان راه یافت درواقع نماینده تمام مردم حوزه انتخابیه خود می‌باشد و دائماً برای رفع مشکلات مردم آن منطقه و حتی افرادی که به او رأی نداده‌اند می‌کوشد. البته در انتخابات اخیر در بریتانیا مقداری از سیستم تبلیغات انتخاباتی آمریکا بطور ناقص تأثیرگزار بود که با اعتراض و نارضائی مردم روپرتو شد. یک مقدار هم فساد مالی به حزب محافظه کار نسبت داده شد به این معنی که پولهایی بطور سرّی از بعضی سرمایه‌داران داخلی و خارجی برای کار انتخابات دریافت کرده است تا پس از پیروزی و رسیدن به قدرت دولتی تسهیلاتی برای این افراد بوجود آورد. این موضوع هنوز زیر رسیدگی است.

رهبر حزبی که در مجلس حائز اکثریت است به فرمان ملکه مأمور تشکیل کابینه می‌شود. گرچه افراد کابینه او تقریباً قبل از انتخابات معلوم است زیرا هر حزبی همیشه وزیری که باید وزارت‌خانه‌ای را تصدی کند به مسدوم معرفی می‌کند. فردی که در انتخابات شکست خورده است ولو حزبی پیروز شده باشد به وزارت نمی‌رسد. وزیر حتماً باید نماینده مجلس باشد و مردم با رأی خود به او ابراز اعتماد کرده باشند. رهبر حزب مخالف در تمام مراسم رسمی و تشریفاتی شانه به شانه نخست وزیر حرکت می‌کند و وزرای او که عنوان «وزیر سایه» دارند با وزرای شاغل همان وزارت‌خانه حرکت می‌کنند. منظور اینست که احترامات مقامات حزب مخالف کاملاً حفظ می‌شود. در مجلس عوام انگلیس که تقریباً از دو سال پیش در آن دورینهای تلویزیون نصب و قسمتی از مذاکرات حساس مستقیماً پخش می‌شود بیشتر بحث و جدل بین نخست وزیر و رهبر حزب مخالف است. مطلب حساس و اساسی این

است که در مورد مسائل و سیاستهای داخلی و مشکلات مبتلا به عمومی سخنان بسیار بی‌پرده و خشن است. یکدیگر را به بی‌لیاقتی متهم می‌کنند و به باد تماسخر می‌گیرند و استهzae می‌کنند اما آنجاکه پای سیاست خارجی به میان می‌آید و مثلاً مشکل یا مشکلاتی بین دولت بریتانیا با دولت دیگری پیش آمده است و یا بریتانیا درگیر یک بحران جهانی است مذاکرات بسیار حساب شده و سنجیده است و یک تفاهem و توافق پنهانی و اصولی اما اعلام نشده بین هر دو حزب وجود دارد. حزب مخالف به بخشی از سیاست خارجی دولت حمله می‌کند اما به هیچوجه در حدی نیست که به منافع خارجی بریتانیا لطمه وارد سازد. دقیقاً این رویه در رسانه‌های گروهی بخصوص تلویزیون و رادیو حاکم است. تقریباً هر روز مخصوصاً در بخش اخبار گوینده خبر تلویزیون درباره یک موضوع روز که اعتراضاتی را از طرف مردم برانگیخته است بطور زنده با وزیر مسئول مصاحبه می‌کند. گویندگان خبر بسیار مسلط و به معنای واقعی کلمه حرفه‌ای هستند. این وزیر نیست که آنان را مرعوب می‌کند بلکه این وزیر است که زیر باران سوالات پی در پی گوینده که حالت مدعی دارد باید پاسخی بدهد که در برابر مردم شرمسار نشود. اگر وزیری با اشتباه کاریها و سیاستهای غلط خود لطمehای وارد سازد با تمام پرده‌پوشیها که گاهی می‌شود راهی جز استعفا ندارد. نه مردم او را تحمل می‌کنند و نه همکارانش.

به خاطرم آمد در بحران ملی شدن کانال سوئز به وسیله جمال عبد الناصر، دولتهای انگلستان، فرانسه و اسرائیل یک حمله هماهنگ نظامی به مصر کردند. با عدم مداخله آمریکا و التیماتوم شوروی سابق هر سه کشور ناچار شدند شکست را پذیرند و از خاک مصر عقب‌نشینی کنند. در واقع سیاست متخد سه کشور به شکست انجامیده بود. ایدن نخست وزیر انگلستان

بود. فوراً با قبول مسئولیت استعفا کرد و مک‌میلان جای او را گرفت. البته گاهی کوشش زیادی می‌شود که بسیاری خطاهای پرده‌پوشی شود و نخست وزیری یا وزیری نجات یابد. اما در اغلب موارد این تلاشها ناکام می‌ماند. روزنامه‌ها و مردم آرام نمی‌گیرند. در مورد تاچر همین وضعیت پیش آمد.

تلویزیون و رادیو هر قدر که در مورد سیاستهای داخلی آزادی عمل دارند در مورد مسائل خارجی مقید و در تار و پود یک سانسور بسیار پیچیده گرفتارند. این رسانه‌ها درست نه در خدمت بیان حقیقت بلکه در خدمت منافع بریتانیا هستند. پیش می‌آید که در مورد مبرم ترین و مهمترین حوادث و اتفاقات جهانی یا بکلی سکوت می‌کنند و یا از کنار آن با مهارت می‌گذرند. جنگ هشت ساله ایران و عراق و بمبارانهای وحشیانه شیمیائی به وسیله ارتش متحاور عراق نمونه روشن این مدعاست. در همان زمان کوشش‌های محدودی وسیله لغ و النسا کارگر لهستانی علیه حکومت کمونیستی آغاز شده بود. برای کتک خوردن و یا احتمالاً کشته شدن یک نفر در لهستان چه جنجال‌ها که نمی‌کردند. بخش اعظم اخبار به این حوادث اختصاص داشت. اما بدنها سوخته و متلاشی و یا خفگیهای ناشی از بمبارانهای شیمیائی عراق که نقض آشکار قوانین جهانی و یک جنایت بین‌المللی علیه بشریت بود یا در تلویزیون و رادیو انعکاسی نداشت و یا بطور بسیار مختصر و ساده و بدون توجه به عمق فاجعه مطرح می‌شد. منظورم اثبات این موضوع است که فرستنده‌های رادیو و تلویزیون انگلیس خلاف آنچه ادعا می‌کنند که مستقل هستند و دولت بر کار خبری آنها نظارت ندارد یک افسانه است و این فقط سرپوشی است تا دولت بریتانیا مستقیماً درگیر مسائلی که در رادیو و تلویزیون عنوان می‌گردد نشود. در حالیکه همین تلویزیون و رادیو در بریتانیا در مورد مسائل به ظاهر کوچک و بی‌اهمیت که متضمن حفظ منافعی یا ایجاد منافعی برای بریتانیاست از

کاهی، کوهی می‌سازند. اگر باکشوری سرستیز داشته باشند ناگهان موضوع پیش‌پا افتاده‌ای را دستاویز قرار می‌دهند و از آرشیو غنی خود با سرعتی عجیب فیلمی تدارک می‌ینند و سرهم می‌کنند و به ساختن افکار عمومی له این یا علیه آن می‌پردازند. این وظایف را هم فرستنده‌های دولتی B.B.C و هم فرستنده‌های به اصطلاح مستقل تلویزیونی همگام و هم صدا انجام می‌دهند. تذکار این مطلب ضروری است که سیاست خارجی بریتانیا با رفتن یک حزب و آمدن حزب دیگر تغییر عمدہ‌ای نمی‌کند. فقط نمایندگان ابلاغ و اظهار این سیاست تغییر می‌نمایند. این سازمان اداری وزارت‌خانه و ادارات مختلف آن هستند که سیاستهای کوتاه مدت و دراز مدت را ضمن تماس با سازمانهای اطلاعاتی هماهنگ و تنظیم می‌کنند. وزیر مسئول جدید با استفاده از این مشاوران و مسئلان ثابت وزارت‌خانه است که تعقیب این سیاستها را عهده‌دار می‌شود. البته این بدان معنی نیست که مان نقش وزیر مسئول را نادیده بگیریم. منظور اینست که کارشناسان هر وزارت‌خانه با احاطه و اطلاع کامل نسبت به مسائل یک کشور یا یک منطقه وزیر مسئول را در جریان مسائل قرار می‌دهند و وزیر نیز نظریات خود را با این هدفها تطبیق می‌دهد و یا با نظریات خود آنرا تکمیل می‌کند. در اینجا نقش سازمانهای اطلاعاتی حائز نهایت اهمیت است. شبکه‌ای است بسیار پیچیده و ناشناخته. به جرأت می‌توان گفت که اطلاعات خارجیها از سازمانهای اطلاعاتی انگلیس بیش از مردم عادی انگلستان است. اکثریت ملت انگلیس با نام سازمانهای «M.I.6» و «M.I.5» آشناشی ندارند که اولی سازمان اطلاعاتی مسئول امنیت داخلی و ضد جاسوسی و دومی مسئول امنیت خارجی و جاسوسی در سایر کشورهاست. این دو سازمان در همه جا نفوذ دارند بدون اینکه کسی محل سازمانی آنها را بداند و یا رؤسای آنها را بشناسد. فقط دو سال پیش برای اولین بار نخست

وزیر در مجلس نام رؤسای این دو سازمان را ذکر کرد و برای اولین بار اعلام شد که ساختمان جدیدی برای سازمان «M.I.5» در ساحل تایمز در حال اتمام است. ریاست سازمان اخیر با یک زن است که البته هیچ خبرنگاری حق مصاحبه و یا گفتگو با او و یا رئیس «M.I.6» را ندارد. همین سازمان بسته است که بر تمام ارکان سازمانهای دولتی و تبلیغاتی نفوذ و سیطره دارد بدون آنکه نامی از آن در میان باشد. طبیعی است که مأموران این دو سازمان در داخل و خارج بریتانیا حضوری فعال و گسترده دارند و مخفی‌کاری فوق العاده این دو ارگان را در پشت پرده‌ای ضخیم از ابهامات قرار داده است.

سازمان اداری

سازمان اداری بریتانیا را شاید بتوان یکی از عقب‌مانده‌ترین، کندترین و پوسیده‌ترین سازمانهای اداری جهان دانست. ایرانیان مقیم انگلستان مثل هر خارجی دیگری همیشه گرفتار تارهای عنکبوتی این سازمان اداری هستند. نمی‌دانم می‌توانم این ادعا را عنوان کنم یا نه که کاغذبازی و کاغذپرانی در هیچ کجا به اندازه انگلستان نیست. هر کاری باید با نامه‌نگاری انجام شود. مذاکره حضوری نتیجه‌ای دربر نخواهد داشت. برای هر کاری کتابچه‌ای و پرسشنامه‌ای با صفحات بسیار و با سوالات بی‌وجه و غیر معقول که نتیجه‌ای جز اتلاف وقت و هدر دادن سرمایه و درآمد کشور ندارد. جالب است که بیشتر کتابچه دیگری را همراه می‌کنند و به اصطلاح در این آخری توضیح می‌دهند و راهنمائی می‌کنند که پرسشنامه‌های اصلی چگونه تکمیل شود!! کاغذبازی بلای جان سیستم اداری بریتانیاست.

ایرانیان مقیم که ندانستن یا ناقص دانستن زبان یکی از مشکلات اساسی آنهاست از این جهت گرفتار عذابی جانفرسا هستند. گاهی برای یک

درخواست باید چهار تا پنج پرسشنامه کتابچه‌ای را تکمیل کنند که هم برای فرد گرفتار و هم برای سیستم اداری یک کشور فاجعه است. انگلیسیها عادت ندارند کارها را ساده بگیرند و ساده انجام دهند. پیچیدگی خوی آنها بر روی کارشان اثرگزارده است. بدین لحاظ فکر می‌کنند هر کاری را بیشتر به چم و خم بیاندازند و کاغذهای زیادتری سیاه کنند بهتر است. فقط لحظه‌ای بیاندیشید به وضع یک ایرانی که با چنین وضع پیچیده اداری و سرشار از کاغذبازی بخواهد از وزارت کشور انگلیس اجازه اقامت بگیرد. نامه‌هایی است که رد و بدل می‌شود، ماهها و گاهی سالها به طول می‌انجامد و ایرانی بیچاره هنوز وضع اقامتش روشن نشده است. شاید همین سیستم غلط و مزاحم موجب آن گردیده است که ایرانیان و سایر خارجیان هر روز دلایل تازه‌ای برای گرفتن اجازه اقامت عنوان کنند غافل از اینکه تغییر دلایل آنانرا در زنجیر سخت سیستم مزاحم اداری گرفتارتر می‌کند. اما خطری که ایرانیان را تهدید می‌کند در مقیاسی بسیار وسیع از تشدید خشونتها، تجاوزات و بحرانهای اجتماعی است که اشاره‌ای بدان کاملاً ضرورت دارد.

اوپرای اجتماعی

بحران و رکود اقتصادی و به تبع آن بیکاری گروه زیادی بخصوص جوانان و کاهش شدید خدمات و کمکهای رفاهی دولت از سوی دیگر جامعه انگلیس را با خطر جدی روبرو ساخته است. آمار فصلی منتشره از سوی پلیس وسعت فاجعه را بیشتر نشان می‌دهد و هیچیک از تدابیر مستخدۀ تاکنون نتوانسته است از سرعت افزایش خشونتها بکاهد.

سرقت‌های مسلحه، تجاوز به عنف، دزدی، ضرب و جرح و حمله به افراد و کتک زدن و در بعضی موارد ناقص کردن و کشتن مسافران قطارهای

زیرزمینی تقریباً امری همیشگی و دائمی شده است. بیرحمی و خشونت به چنان مرزی رسیده است که پیرزنان و پیرمردان را فقط برای چند پوند و گاهی یک یا دو پوند به قتل می‌رسانند و یا تا حد مرگ کنک می‌زنند. دزدی و سرقت بسیار عادی است. بانکها بطور مرتب مورد دستبرد مسلحانه قرار می‌گیرند. با آنکه دوربینهای مخفی صورت سارقان را ضبط و پلیس آنرا از طریق تلویزیون پخش می‌کند معاذالک نمی‌توانند جناحتکاران را دستگیر کنند. ایرانیان مثل بیشتر مردم دیگر از این تهاجمات و بیرحمیها در امان نیستند. خانه‌های آنان بیشتر مورد دستبرد قرار می‌گیرد چون دزدان حرفه‌ای دانسته‌اند که در خانه ایرانیان به اشیاء قیمتی بیشتری دست خواهند یافت. نسل جوان انگلیس عاصی، خشن و بسیار بیرحم است. آنها بدون هیچ دلیل منطقی بیشتر گرفتاریهای خود را نتیجه حضور بیگانگان در کشورشان می‌دانند. با این استنباط هر جا مجال و فرصت بیابند بدون جهت و سبب به خارجیان حمله می‌کنند و آنانرا به شدت مضروب و مجروح می‌سازند. خانه بسیاری از ایرانیان به سرقت می‌رود. پلیس با بی‌اعتنایی از کنار این مسائل می‌گذرد و با خونسردی به بسیاری از ایرانیان می‌گوید راضی باشید که شما را نکشته‌اند. البته این پاسخی نیست که به یک انگلیسی بدنهند و قبل نیز اشاره کرده‌ام که پلیس بریتانیا خود با روش نژادپرستانه حساسیتی نسبت به ضایعات و زیانهای وارد به خارجیان ندارد و این برخورد دوگانه یکی از دلایلی است که دزدان و جوانان عاصی را در حمله به خانه‌های خارجیان جسورتر کرده است. موج خشونت و بیرحمی نسل جوان انگلیس را در خود فروبرده است. مسابقات فوتbal که همواره مورد استقبال و علاقه مردم انگلیس بود اکنون به میدان زورآزمائی طرفداران تیمهای مختلف درآمده است. این خشونت به خارج از مرزهای بریتانیا نیز کشیده شده است تا جاییکه باشگاههای انگلیس بنا بر

تصمیم فدراسیون بین‌المللی فوتبال مدت سه سال از شرکت در مسابقات اروپائی محروم شدند.

شیوع اعتیاد و هم‌جنس بازی خود مسئله حاد جداگانه‌ای است. هم‌جنس بازان بدون کمترین حیا با حمایت پلیس و با پلاکاردها و شعارها به راه‌پیمائی می‌پردازند و حقوق حقه!! خود را طلب می‌کنند. تلویزیون این راه‌پیمائی‌های رسوارا پخش می‌کند.

نیاز به توضیح ندارد که در چنین جهنمی ایرانیان غریب و آواره و فرزندان معصوم سرزمین ما چه حال و روزی دارند و چگونه از خانه و آشیانه خود دور افتاده‌اند.

باید صادقانه گفت که اکثریت ایرانیان در زمرة بهترین متخصصین، بهترین مدیران و بهترین تحصیل کردگان هستند. اقلیت کوچکی که بر روی پولهای غارت کرده خوابیده‌اند حسابشان جداست. حساب ایرانیان هوشمند، شایسته و مخصوصاً ایراندوست را که اکثریتی قاطع دارند باید بکلی از یک اقلیت آلوده به فساد جدا کرد. بیشتر آنها هم اکنون در دانشگاههای خوب انگلیس تدریس می‌کنند و یا به کارهای تحقیقاتی اشتغال دارند و یا علم و تخصصشان بلااستفاده مانده است. باید قدرشان را بدانیم و ارجشان بنهیم که ایرانی‌اند و سزاوار آن نیستند که در غربت نیروی سازنده و خلاقشان عاطل بماند و یا مورد استفاده بیگانگان قرار گیرد. دیدگان نگرانشان به سوی سرزمینی است که بدان تعلق دارند. آنان را از خودمان بدانیم که چنین نیز هست.

ارادتمند پرویز اعتصامی

